



رفتارشناسی تماس (دفتر اول)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده



رفتارشناسی تماس

(دفتر اول)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)

چاپ اینترنتی

ویرایش اول

۱۳۹۰

هرگونه استفاده به شکل غیرانحصاری از این اثر آزاد است.



فهرست

مقدمه.....	دفتر اول
فصل ۱: سرچشمه‌های طبیعت.....	دفتر اول
فصل ۲: دعوت به نزدیکی جنسی.....	دفتر اول
فصل ۳: نزدیکی جنسی.....	دفتر دوم
فصل ۴: نزدیکی اجتماعی.....	دفتر دوم
فصل ۵: قرابت‌های ویژه.....	دفتر سوم
فصل ۶: جایگزین‌های قرابت.....	دفتر سوم
فصل ۷: قرابت با اشیاء.....	دفتر چهارم
فصل ۸: خود-نزدیکی.....	دفتر چهارم
فصل ۹: بازگشت به صمیمیت.....	دفتر چهارم

مقدمه

صمیمی بودن به معنی نزدیک بودن است و می‌بایست در ابتدای امر روشن نمود که مقصود از نزدیک بودن صرفاً به مفهوم لغوی آن است. لذا به تعبیر این کتاب زمانی دو فرد نزدیک و صمیمی‌اند که در تماس بدنی با یکدیگر قرار گیرند. هدف ما بحث درباره‌ی طبیعت این تماس است، خواه فشردن دست دیگری باشد یا جفتگیری با او، زدن دست به پشت کسی باشد یا سیلی زدن به صورتش، مانیکور کردن ناخن کسی باشد و یا انجام عمل جراحی بر روی او. هنگامی که دو فرد یکدیگر را بطور فیزیکی لمس می‌کنند اتفاق ویژه‌ای می‌افتد. غرض از نوشتن این کتاب تمرکز بر روی این پدیده ویژه است.

روش من در این کار شیوه یک جانورشناس است که در رشته رفتارشناسی تربیت یافته و کارش مشاهده و تجزیه و تحلیل رفتار حیوانات است. در این مورد خاص توجه خود را به حیوانی بنام انسان محدود نموده‌ام و سعی کرده‌ام آنچه را که مردم انجام می‌دهند، نه آنچه را که می‌گویند و نه حتی آنچه را که می‌گویند که انجام می‌دهند، بلکه کاری را که عملاً بدان مشغولند مورد مشاهده قرار دهم.

این شیوه بسیار ساده می‌نماید و در آن فرد صرفاً چشمان خویش را به کار می‌گیرد، ولی در عمل به آن سادگی که به نظر می‌رسد نیست، چرا که علی‌رغم وسواس و ریاضتی که در این امر کشیده می‌شود باز هم کلمات و افکار پیش ساخته در جریان امر دخالت می‌کنند. برای انسان بالغ دشوار است که به رفتار انسانی به چشمی نگاه کند که گویی برای اولین بار با آن برخورد می‌کند ولی اگر رفتارشناس بخواهد درک تازه‌ای از یک رفتار داشته باشد دقیقاً باید همین کار را انجام دهد. بدیهی است که هرچه یک رفتار متداولتر و عادت‌تر باشد این امر مشکل‌تر می‌شود. علاوه بر آن هرچه یک رفتار صمیمی‌تر باشد، بار عاطفی آن بیشتر می‌گردد. این نه فقط برای کسی است که آن را بروز می‌دهد بلکه حتی برای مشاهده‌گر نیز چنین است.

شاید به همین دلیل باشد که رفتارهای تماسی متداول در انسان، علی‌رغم اهمیت فراوان و تمایلی که برمی‌انگیزند، این چنین اندک مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. مطالعه‌ی رفتارهای بسیار دور از برخورد با انسان، مثل علامت‌گذاری قلمرو در خرس پاندا بوسیله علائم بویایی، یا رفتار دفن کردن غذا در جونده‌ای به نام آکوچی^۱ سبز، به مراتب راحت‌تر است تا تحقیق علمی و عینی رفتارهای انسانی بسیار شناخته شده و همه‌کس آشنایی همچون در آغوش گرفتن، بوسیدن مادرانه یا نوازش عاشقانه. اما در شرایط محیط اجتماعی که هر روزه شلوغ‌تر می‌شود و افراد هویت فردی خویش را هرچه بیشتر از دست می‌دهند، بررسی مجدد روابط فردی نزدیک اهمیت روزافزون می‌یابد و اگر در این مورد به سرعت اقدام نشود روزی مجبور به طرح مایوسانه این سؤال خواهیم شد که: واقعاً بر سر عشق چه آمده است؟ زیست‌شناسان اغلب از به کار بردن واژه‌ی عشق طفره می‌روند: گوئی که این واژه جز رمانتیسیم مهلیم از فرهنگ چیز دیگری را منعکس نمی‌کند. اما عشق یک واقعیت زیست‌شناختی است. شاید رنجها و پی‌آمدهای باطنی و عاطفی ناشی از آن عمیق، پر رمز و راز و

بررسی علمی آن مشکل باشد، ولی علایم برونی آن، یعنی عشق ورزیدن، به آسانی مشهود است و لذا هیچ دلیلی ندارد که نتوان آن را نیز مانند هر رفتار دیگری مورد بررسی قرار داد.

گاه گفته می‌شود که مطالعه عشق منجر به رنگ باختن آن می‌شود، ولی این کاملاً غیرقابل توجیه است. در واقع این به یک معنی توهینی به عشق است، چرا که گویی عشق مانند چهره‌ی پیر بزک کرده‌ای است که در زیر روشنایی و نگاه دقیق رسوا می‌شود. ولی باید گفت که در مورد فرآیند قوی تشکیل پیوندهای محکم بین دو فرد هیچ چیز موهومی وجود ندارد و این میراث مشترکی است که ما با هزاران گونه حیوان دیگر در روابط والدین و فرزندان، روابط عاشقانه و نزدیکترین پیوندهای دوستی خویش از آن برخورداریم.

در برخوردهای نزدیک ما عناصر بینائی، بویایی و شنوایی دخالت دارند ولی فراتر از همه‌ی اینها عشق همانا عبارت است از لمس و تماس بدنی. غالباً درباره‌ی نحوه‌ی صحبت کردن خود صحبت می‌کنیم، یا گاه می‌خواهیم ببینیم که چگونه می‌بینیم ولی به دلایلی حتی ندرتاً نیز نحوه لمس نمودن خود را لمس نکرده‌ایم. شاید لامسه که غالباً به عنوان مادر همه‌ی حواس نامیده می‌شود، چنان بنیادی و زیربنایی است که اغلب بدیهی فرض می‌شود. متأسفانه ما روز به روز بیشتر غیرقابل لمس می‌شویم و از یکدیگر فاصله می‌گیریم، بدون اینکه خود متوجه آن شده باشیم. این عدم تمایل به تماس فیزیکی با پرت افتادگی عاطفی نیز همراه بوده است؛ گویی انسان شهرنشین جدید زرهی بر علیه عواطف و احساسات بر تن نموده و با دست مخملی در دستکش آهنین می‌رود تا از درک احساسات نزدیکترین کسان خویش نیز بیگانه گردد.

اکنون وقت آن فرا رسیده که این مسئله را دقیق‌تر بررسی کنیم. من در این راه سعی می‌کنم که نظراتم را برای خود حفظ نمایم و رفتار انسانی را از دریچه‌ی چشم واقع‌نگر یک جانورشناس توصیف کنم. اطمینان دارم که واقعیتها خود گویا هستند و آنقدر رسا سخن می‌گویند که خواننده بتواند شخصاً نتیجه‌گیری کند.

فصل ۱

سرچشمه‌های صمیمیت

شما به عنوان یک انسان بالغ به طرق مختلف می‌توانید با من رابطه برقرار کنید. من می‌توانم آنچه را که شما نوشته‌اید بخوانم، به کلماتی که ادا می‌کنید گوش دهم، گریه و خنده‌ی شما را بشنوم، حالات چهره شما را ببینم، اعمال شما را نظاره کنم، بوی شما را استشمام و بالاخره آغوش شما را حس کنم. ما در صحبت‌های روزمره تمام این کنش‌های متقابل یا همکنشی را به عنوان «برقراری ارتباط» یا «حفظ تماس» می‌نامیم. ولی در واقع فقط آخرین فقره در سیاهه‌ی یاد شده تماس بدنی را به همراه دارد، درحالی که بقیه‌ی آنها جملگی از فاصله‌ای عمل می‌نمایند. وقتی به کاربرد کلماتی نظیر «ارتباط» و «تماس» در مورد فعالیت‌هایی نظیر نوشتن، آواسازی و بینائی دقت می‌کنیم آنرا عجیب و در عین حال افشاگرانه می‌یابیم. گویی اصطکاک بدنی را به عنوان بنیادی‌ترین نوع ارتباط پذیرفته‌ایم.

موارد دیگری نیز وجود دارد. مثلاً به «تجربیات گیرا»، «درک ملموس»^۱ و «عواطف آزرده» اشاره می‌کنیم. همچنین از آن سخنرانی صحبت می‌کنیم که شنوندگان خود را «گرفته» است. در عین اینکه در هیچکدام از این موارد عمل لمس و گرفتن واقعی وجود ندارد، ولی ما از آنها استفاده می‌کنیم. استفاده از کنایات مختلف لمس فیزیکی روش رضایت بخشی را در بیان احساسات مختلف و در موارد متفاوت بوجود می‌آورد.

توجیه مسئله بسیار ساده است. در اوایل دوران کودکی، قبل از آنکه قدرت تکلم و نوشتن وجود داشته باشد، تماس بدنی بر همه چیز غلبه دارد. کنش متقابل مستقیم فیزیکی با مادر مهمتر از همه چیز بوده و به این لحاظ اثر خویش را بر جای می‌گذارد. حتی پیشتر، در درون رحم، قبل از آنکه بتوانیم ببینیم یا بوییم، چه رسد به اینکه بخوانیم یا بنویسیم، عنصر لمس مستقیم نقش بمراتب نیرومندتری در زندگی ما بازی می‌کرد. بسیاری از شیوه‌های عجیب، و غالباً به شدت تحریم شده‌ی ارتباطات فیزیکی را که با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم، فقط وقتی می‌توان بخوبی درک نمود که به ابتدایی‌ترین سرچشمه‌های وجود آنها، یعنی به آن زمانی بازگردیم که بیش از یک جنین خرد در درون بدن مادر نبودیم. این صمیمیت‌های درون رحم، که اغلب به آنها توجهی نداریم، کمک خواهند کرد تا ارتباط‌های نزدیک دوران کودکی را بهتر درک کنیم، و اگر ارتباط‌های نزدیک دوران کودکی، که اغلب، به لحاظ بدیهی و پیش پا افتاده بودن، نادیده گرفته می‌شوند، مورد توجه و بررسی مجدد قرار گیرند خود به نوبه در توجیه نزدیکی‌های دوران بلوغ، که اغلب مغشوش، رمزآمیز و حتی شرم‌آور به نظر می‌رسند، کمک خواهند نمود.

۱. در زبان فارسی نیز به موارد متعددی می‌توان اشاره داشت از قبیل نگاه گیرا، با کسی برخورد کردن یا اصطکاک داشتن، گیر کسی افتادن، گیر کردن در ماجرای، نوازش کردن که بطور کلی برای هر نوع ابراز محبتی به کار می‌رود. در زبان انگلیسی نیز Feel به معنی حس بطور اعم است و هم به طور اخص به معنی حس لامسه می‌باشد.

اولین برداشتهای ما به عنوان موجود زنده، به هنگامی که در اندرون دیواره‌های محافظ رحم مادر غنوده بودیم، می‌بایست احساسهایی از تماس نزدیک بدنی بوده باشد. لذا اولین دریافتهای سیستم عصبی در حال تکوین ما به صورت احساسهای مختلفی از فشار، لمس و حرکت جلوه‌گر می‌شوند. تمامی سطح پوست جنین در مایع گرم رحم مادر غرق است. همراه با رشد تدریجی جنین، بدن ورم کرده‌ی کودک با شدت بیشتری به بافتهای بدن مادر فشرده می‌شود، و رحم که به نرمی کودک را در خود گرفته بود، با گذشت هر هفته، آن را سفت‌تر در خود می‌گیرد. علاوه بر آن کودک در حال رشد، در تمام این دوران در معرض تغییرات منظم فشار ششهای مادر حین عمل تنفس و حرکات آرام و مداوم وی به هنگام راه رفتن نیز می‌باشد.

کودک در سه ماهه‌ی آخر حاملگی قدرت شنیدن نیز دارد. هنوز چیزی را نمی‌تواند ببیند، ببوید یا بچشد ولی می‌تواند هر تکانش را در دل تاریکی رحم به خوبی ردیابی کند. صدای ناگهانی و بلند در نزدیکی شکم مادر او را در درون رحم متوحش کرده و از جا می‌پراند. این حرکت را به کمک وسایل حساس می‌توان به سادگی ثبت نمود و حتی ممکن است حرکت به قدری قوی باشد که مادر خود نیز متوجه آن گردد. این موضوع نشان می‌دهد که کودک بدون شک قادر است قبل از تولد ضربان مداوم ۷۲ بار در دقیقه‌ی قلب مادر را بشنود. این صدا را به عنوان علامت صوتی عمده در زندگی جنینی کودک نقش می‌بندد.

بنابراین اولین تجارب واقعی در زندگی ما عبارتند از شناوری در مایعی گرم، پیچیده شدن در درون آغوشی کامل، تاب خوردن با نوسانات بدنی حین حرکت، و شنیدن صدای قلب تپنده. تماس طولانی با اینگونه تحریکات، آن هم در غیبت هرگونه محرک رقیب دیگر، موجب اثراتی دیرپا بر مغز کودک می‌شود، اثراتی که یادآور امنیت، آرامش و انفعال آن دوران است.

سپس این بهشت درون رحمی ناگهان و به سرعت در یکی از دردناکترین تجربیات سراسر حیات ما، یعنی تولد، درهم شکسته می‌شود. ظرف حدود یک ساعت رحم از حالت یک لانه‌ی گرم و نرم به کیسه‌ی ماهیچه‌ای فشرده و فشارآورنده-ای بدل می‌شود، ماهیچه‌ای که از همه‌ی ماهیچه‌های بدن، منجمله بازوی ورزشکاران، قویتر می‌باشد. آغوش نرم و نوازشگر اکنون به فشار خردکننده‌ای بدل شده است. چهره‌ی کودک تولد یافته، بجای نشان دادن لبخند خوشحالی و خوش آمد، حالت شدیداً گرفته، بهم فشرده و دست از جان شسته‌ی یک قربانی شکنجه را دارد. گریه‌ی او، که به گوش والدین مشتاق و منتظر موسیقی شیرین و دلنوازی است، درواقع چیزی از یک فریاد وحشت‌زده کم ندارد، چرا که او به ناگاه تماس نزدیک بدنی خویش را از کف داده است.

کودک در لحظه تولد چون اسفنجی نرم و انعطاف‌پذیر به نظر می‌رسد ولی به محض تولد، با یک واکنش چنگ انداختن ناگهانی، اولین نفس خویش را می‌کشد. سپس پنج یا شش ثانیه بعد شروع به گریه می‌کند و پاها و بازوان وی شروع به حرکت به اطراف می‌کنند، حرکاتی که بر شدت آن مرتباً افزوده می‌شود. کودک به مدت سی دقیقه با طغیانهای نامنظم دست و پا زدن، چنگ انداختن، ضجه کردن، به اعتراض خویش ادامه می‌دهد و پس از آن از فرط خستگی به خوابی طولانی فرو می‌رود.

ماجرای موقتاً پایان یافته ولی نوزاد، پس از بیداری مجدد، برای جبران راحتی و آرامش از دست رفته‌ی رحمی، به مواظبت‌های مادرانه، تماس و صمیمیتهای فراوانی نیاز خواهد داشت. این نوع جایگزینی دوران بعد از رحمی را مادر یا کمک کاران وی به روشهای مختلف اعمال می‌کنند. آشکارترین آنها جایگزین کردن آغوش رحمی توسط آغوش بازوان مادر است. مطلوبترین نوع این آغوش مادرانه گرفتن کودک در بین بازوان به طریقی است که بیشترین قسمت از بدن کودک با مادر در تماس باشد، بدون اینکه تنفس وی مختل گردد. بین در آغوش کشیدن کودک و گرفتن ساده‌ی وی تفاوت فاحشی وجود دارد. فرد بزرگسال کم تجربه‌ای که کودک را با حداقل تماس بدنی گرفته باشد به سرعت متوجه می‌شود که این وضعیت تا چه حد ارزش آرام‌بخشی بغل گرفتن را برای کودک کاهش داده است. مادر می‌یابد حداکثر استفاده از سینه، بازو و دستهای خویش را به عمل آورد تا آغوش از دست رفته‌ی رحم را بازسازی کند.

گاه بغل گرفتن به تنهایی کافی نیست و لذا سایر عناصر رحم‌گونه نیز به آن افزوده می‌شود. مادر بی‌آنکه خودآگاه باشد شروع به جنبانیدن آرام کودک از یک سو به سوی دیگر می‌کند. این کار تأثیر آرام کننده دارد ولی اگر مؤثر واقع نشد مادر برمی‌خیزد و درحالی که بچه را گهواره‌وار تاب می‌دهد شروع به قدم زدن به جلو و عقب می‌کند. گاه کودک را کمی به بالا و پایین نیز می‌اندازد. تمام انواع ارتباطهای نزدیک یادشده در کودک ناآرام تأثیر آرام کننده دارند و به نظر می‌رسد که این تأثیر به خاطر تقلید از برخی از جنبه‌های ریتم‌هایی است که کودک قبل از تولد آنها را تجربه نموده است. محتمل‌ترین گمان این است که حرکات یادشده به آن علت مؤثر واقع می‌شوند که به حرکات آرام تاب ماندی شباهت دارند که کودک درون رحم و به هنگام راه رفتن مادرش احساس می‌کرده است. اما در این مورد مشکلی وجود دارد، چرا که این حرکت گهواره‌وار کمتر از سرعت راه رفتن مادر است. به اضافه راه بردن و تکان دادن کودک هم معمولاً آهسته‌تر از راه رفتن معمولی انجام می‌شود.

اخیراً مطالعاتی صورت گرفته تا معلوم شود که سرعت مناسب تاب دادن گهواره کودک چقدر است. وقتی کودک را در گهواره‌ای قرار می‌دهیم که بوسیله دستگاه مکانیکی سرعتش کنترل می‌شود ملاحظه می‌کنیم که سرعت‌های خیلی بالا یا پایین اثر آرام کننده بر روی کودک ندارند، ولی وقت سرعت در حدود ۶۰ تا ۷۰ بار تاب خوردن در دقیقه تنظیم می‌شود کودک ناگهان تا حدود زیادی آرام می‌گیرد و کمتر گریه می‌کند. گرچه مادرهای مختلف بچه را با سرعت‌های متفاوتی در بغل تکان می‌دهند ولی میزان معمول و بارز تکان دادن و راه بردن کودک در اکثر مادران در همان حدود آزمایش انجام شده است، در حالی که میانگین راه رفتن معمولی اغلب از صد قدم در دقیقه تجاوز می‌کند.

بنابراین به نظر می‌رسد که اگر چه این حرکات آرام کننده از طریق همانندسازی حرکات تاب‌مانند رحم مادر مؤثر واقع می‌شوند ولی برای سرعت آنها توجه دیگری ضرورت دارد. کودک تولد نیافته، علاوه بر راه رفتن مادر، در معرض دو حرکت منظم دیگر وی نیز قرار دارد. اینها عبارتند از بالا و پایین رفتن مداوم قفسه سینه در حین تنفس و ضربان منظم قلب. میزان تنفس، که بین ۱۰ تا ۱۴ بار در دقیقه می‌باشد، آهسته‌تر از آن است که مورد توجه قرار گیرد، ولی ضربان قلب با تکرار ۷۲ بار در دقیقه ظاهراً نامزد ایده‌آلی برای این منظور است. گویی این ریتم، اعم از اینکه شنیده یا لمس شده باشد، در آرام کردن کودک نقش حیاتی دارد و برای وی یادآور بهشت گمشده‌ی رحم است.

دو شاهد دیگر نیز بر این مدعی می‌توان آورد. اول اینکه اگر نوار صدای ضربان قلب با سرعت درست به طور تجربی نواخته شود اثر آرامبخش دارد، حتی اگر حرکات گهواره‌ای با آن توأم نباشد. اما اگر ضربان با سرعت بیشتر، مثلاً صدبار در دقیقه، که معادل راه رفتن معمولی است، نواخته شود اثر آرام‌بخشی بلافاصله کاهش می‌یابد. شاهد دوم اینکه، همانطور که در کتاب **میمون برهنه** گزارش کرده‌ام، مطالعات دقیق نشان داده که اکثریت وسیعی از مادران طفل خود را چنان در آغوش می‌گیرند که سر کودک به سینه‌ی چپ و نزدیک قلب آنان چسبیده باشد. هرچند این مادران خود واقف نیستند ولی گوش فرزند خود را تا حد ممکن به منبع صدای ضربان قلب نزدیک می‌کنند. این موضوع، هم در مادران چپ دست و هم راست دست صادق است، و لذا به نظر می‌رسد که تنها توجیه مناسب برای آن همان مسئله ضربان قلب باشد.

این موضوع آشکارا می‌تواند مورد استفاده‌ی تجاری کسانی قرار گیرد که بخواهند گهواره‌ای بسازند که بطور مکانیکی با سرعت ضربان قلب کودک را تاب دهد و یا به دستگاهی مجهز باشد که بی‌وقفه برای کودک صدای ضربان قلب را تقویت نماید. مدل دولوکس این دستگاه که هردو را توأم داشته باشد مطمئناً تأثیر بیشتری دارد و مادر به ستوه آمده می‌تواند همانطور که با روشن کردن ماشین لباسشویی لباسهای چرک کودکش را بطور خودکار می‌شوید، با چرخاندن کلید این دستگاه نیز کودک را بطور مداوم آرام و خود را آسوده کند.

بدون شک این وسیله برای مادران گرفتار امروزی کمک بزرگی محسوب می‌شود و طولی نمی‌کشد که وارد بازار خواهد شد ولی در استفاده بیش از حد آن خطری نهفته است. درست است که آرام کردن مکانیکی کودک، هم برای او و هم برای اعصاب مادرش، بهتر از آرام نکردن اوست، و در مواردی که مادر گرفتار و پرمشغله است آرام کردن خودکار بچه مطمئناً دارای امتیازاتی است، ولی شیوه‌ی قدیمی آرام نمودن کودک توسط مادر، بدو دلیل همیشه بهتر از جایگزین مکانیکی آن خواهد بود. اول اینکه مادر کاری بیش از آرام نمودن ساده کودک انجام می‌دهد و عمل پیچیده‌ی وی در این موارد متضمن جنبه‌های ویژه‌ای است که بعداً بدان خواهیم پرداخت. ثانیاً رابطه‌ی صمیمانه‌ای را که مادر حین حمل کردن، راه بردن و بغل کردن کودک در جریان آرام کردنش با وی برقرار می‌کند شالوده پیوند محکمی را بوجود می‌آورد. درست است که کودک در ماههای اول تولد نسبت به نوازشهای دوستانه‌ی همه‌کس پاسخ مثبت می‌دهد و صمیمیت‌ها را، از جانب هرکس که باشد، می‌پذیرد ولی پس از گذشت یکسال مادر خود را شناخته و روابط نزدیک از جانب غریبه‌ها را رد می‌کند. این تغییر در غالب کودکان در حوالی ماه پنجم صورت می‌گیرد ولی یکشنبه انجام نشده و از یک کودک به دیگری نیز تفاوت بسیار می‌کند. لذا نمی‌توان با اطمینان پیش‌بینی کرد که دقیقاً کودک از چه لحظه‌ای شروع به پاسخ انتخابی نسبت به مادر خویش می‌نماید. این لحظه حساسی است چرا که استحکام و کیفیت پیوند آینده به غنا و شدت رفتارهای تماسی مادر و کودک در این مرحله حساس آستانه‌ای وابسته است.

آشکار است که استفاده‌ی بی‌رویه از مادر مکانیکی در این مرحله حیاتی می‌تواند خطرناک باشد. برخی از مادران گمان می‌کنند که دادن غذا و پاداشهای دیگر موجب پیوند کودک با آنان می‌شود، ولی درواقع چنین نیست. مطالعه کودکان محروم و آزمایشهای دقیق‌تر روی میمون‌ها نشان داده است که نه غذا دادن و سایر مراقبت‌ها بلکه، قطعاً تماسهای نزدیک و لطیف مادرانه با کودک نرم و نازک است که در به وجود آوردن این پیوندهای عمده‌ی ارتباطی بین مادر و کودک نقش حیاتی دارند، پیوندهایی که برای رفتارهای اجتماعی موفق فرزند در زندگی آینده‌اش بسیار مهم و اساسی می‌باشند. تماس

بدنی و نوازشهای مادرانه در این دوران اولیه حساس، حتی در بالاترین حد خود، باز افراط در محبت محسوب نمی‌شود و مادرانی که این واقعیت را نادیده بگیرند به خود و فرزندانشان در آینده لطمه خواهند زد. مشکل بتوان این سنت انحرافی را، که در فرهنگهای متمدن امروزی ما نیز غالباً با آن برخورد می‌شود، درک نمود که برآنست که کودک را در طفولیت باید بحال خود گذاشت تا گریه کند و در نتیجه نتواند بر مادر چیرگی یابد و از وی امتیاز بگیرد.

برای تعدیل این گفته باید اضافه کرد زمانی که کودک بزرگتر شد وضع تغییر می‌کند. در این هنگام مادر می‌تواند محافظه کارانه‌تر عمل کند و کودک را که باید تدریجاً متکی بخود و مستقل شود، از خود دور نگه دارد. بدترین تغییر روش ممکن آنست که مادر در ابتدا محافظه کارانه کودک را از خود دور نگه دارد و سپس، وقتی کودک بزرگتر شد، بیشتر او را به خود وابسته کند. این وضع کاملاً عکس روند طبیعی در شکل‌گیری پیوند میان مادر و فرزند است و متأسفانه این همان چیزی است که امروزه غالباً با آن برخورد می‌کنیم. اگر کودک مسن‌تر یا نوجوان طغیان می‌کند بسیار محتمل است که چنین الگوی معکوسی را بتوان در پیشینه تربیتی وی پیدا کرد، متأسفانه در این هنگام دیگر کمی دیر است که بتوان صدمات اولیه را جبران کرد.

این توالی طبیعی یادشده، یعنی ابتدا عشق و سپس آزادی، نه فقط در انسان بلکه در سایر نخستینهای^۱ عالی دیگر نیز جنبه اساسی دارد. میمونها و انسان ریخته‌های ماده، از ابتدای زایمان تماس بدنی نزدیک با فرزند را برای مدت چندین هفته بی‌وقفه حفظ می‌نمایند. البته این واقعیت که در حیوانات یادشده کودک بقدر کافی قوی هست که بتواند به مدت طولانی به مادر چنگ ببندد خود برای مادر کمکی محسوب می‌شود. نوزاد انسان-ریخته‌های بزرگ، مثل گوریل، ممکن است به چند روز وقت نیاز داشته باشد تا، به عنوان چسبیده فعال، کار خویش را شروع کند، ولی بعد از آن، و علی‌رغم وزن سنگینش، با سماجت از عهده‌ی این کار برمی‌آید. میمونهای کوچکتر از لحظه تولد به مادر چسبیده‌اند: بچه میمون نیمه متولد شده‌ای را به یاد می‌آورم که در هنگام تولد درحالیکه هنوز نیمه عقبی بدنش درون رحم جای داشت، با دستان خود محکم به مادر چسبیده بود.

نوزاد انسانی تا به این حد ورزشکار نیست، چرا که بازوانش ضعیف‌اند و پاهایش با داشتن انگشتان کوتاه، قدرت چنگ انداختن ندارند. لذا مادر با مشکلات عمده‌ای مواجه است. در طی ماههای اولیه، این مادر است که باید تمام اعمال لازم برای حفظ ارتباط و تماس بدنی با کودک را برعهده داشته باشد. فقط بخشی کوچکی از الگوی اجدادی چسبیدن در کودک انسان باقی مانده است که یادآور گذشته‌ی کهن و تکامل انسان می‌باشد و حتی این بقایای تکاملی نیز امروزه مورد استعمالی ندارند. اینها تا حدود کمی بیش از دو ماه پس از تولد دوام می‌آورند و به نام واکنش چسبیدن و رفلکس مورو شناخته می‌شوند.

واکنش چسبیدن در مراحل اول ظاهر می‌شود به طوری که جنین شش ماهه می‌تواند محکم چنگ ببندد. تحریک کف دست کودک به هنگام تولد موجب جمع شدن چنگ می‌شود به طوری که پنجه‌ی کودک آنقدر استحکام دارد که انسان

۱. Higher Primates: به خانواده‌ی مرکب از انسانها و میمونهای انسان-ریخت همچون شامپانزه، گوریل، و ژیبون اطلاق می‌شود.

بالغ می‌تواند از آن برای بلند کردن تمام وزن او استفاده کند، ولی برخلاف بچه میمونها، نوزاد انسان نمی‌تواند این چنگ شدگی را برای مدت طولانی ادامه دهد.

برای نشان دادن رفلکس مورو می‌توان کودک را، درحالی که از زیر کمر گرفته شده، تند و ناگهان در یک فاصله‌ی کوتاه طوری پایین آورد که گویی درحال سقوط است. در این حال کودک بازوانش را با شتاب به خارج پرتاب می‌کند درحالی که پنجه‌هایش باز است و بازوانش کاملاً کشیده هستند. سپس بازوها دوباره طوری بهم می‌رسند که گویی کودک کورمال کورمال به دنبال آغوشی می‌گردد که خود را در آن مستقر کند. در اینجا می‌توان به وضوح شبح عمل چنگ انداختن اجدادی نخستینها را مشاهده کرد که بچه میمون سالم امروزه آنرا به طور مؤثر به کار می‌گیرد. حتی مطالعات اخیر این موضوع را با وضوح بیشتری نشان داده است. اگر کودکی خود را در حال سقوط حس کند و همزمان دستهایش را طوری گرفته باشد که بتواند چنگ ببندد، طفل بجای این که ابتدا دستها را باز و سپس عمل در آغوش گرفتن را انجام دهد، صرفاً بطور مستقیم وارد واکنش چنگ انداختن و سفت چسبیدن می‌شود. این دقیقاً همان عملی است که یک بچه میمون که در ابتدا به نرمی به پشمهای مادر در حال استراحتش چسبیده، اگر مادر با اعلام خطر وحشت زده از جا بپرد، انجام خواهد داد. در این مواقع بچه میمون به شیوه‌ی مذکور چنگ خویش را محکم می‌کند تا مادر وی را به سرعت به محل امنی برساند. بچه‌ی انسان تا هشت هفتگی هنوز آنقدر از میراث میمونی با خود دارد که بقایای این واکنش را از خود بروز دهد.

اما از دیدگاه مادر بقایای این واکنش "میمونی" یاد شده هیچ فایده‌ای جز در جهت تمایلات علمی و آکادمیک ندارد. اینها ممکن است برای جانورشناسی جالب توجه باشند ولی باری از دوش مادر بر نمی‌دارند. لذا برخورد مادر با این مسئله چگونه خواهد بود؟ در این مورد چندین شق مختلف وجود دارد. کودک در اغلب فرهنگهای بدوی، طی ماههای اولیه در ارتباط بدنی نزدیک با مادر قرار دارد و به هنگام استراحت مادر یا خودش به طور تمام وقت بچه را نگه می‌دارد و یا دیگران این کار را انجام می‌دهند.

در وقت خواب کودک را در رختخواب خود می‌خواباند و وقتی حرکت یا کار می‌کند، او را به بدن خویش محکم می‌بندد و با خود جابجا می‌کند. به این ترتیب وی به شیوه‌ی بارز نخستینها تماس بی‌وقفه خویش با طفل را حفظ می‌نماید، ولی برای مادران جدید حفظ رابطه تا به این حد میسر نیست.

راه دیگر آن است که کودک را، به جای نگه داشتن، در لفافی از پارچه ببیچند. اگر مادر نمی‌تواند آغوش خویش را در تمام ساعات روز و شب بر روی طفل بگشاید، لاقلاً می‌تواند وی را در پارچه‌ی نرمی ببیچد که جانشین آغوش از دست رفته‌ی رحمی محسوب شود. معمولاً پوشانیدن لباس را فقط اقدامی در جهت گرم نگه‌داشتن کودک تلقی می‌کنند درحالی که نقش لباس از این فراتر می‌رود، چرا که دربرگرفتنی و تماس پارچه با سطح بدن نوزاد نیز به همان اندازه مهم است. حال این که این لفاف را باید محکم پیچید یا شل مسئله‌ی به شدت بحث‌انگیزی است. طرز تلقی فرهنگهای مختلف در مورد میزان شدت پیچیدن نوزاد در این رحم پارچه‌ای به سختی متفاوت است.

امروزه در مغرب زمین نسبت به فنداق کردن سفت نوزاد نظر خوشی ندارند و نوزاد را از همان ابتدا خیلی سبک در لفاف می‌پیچند تا بتواند دست و پای خویش را به دلخواه حرکت دهد. متخصصین ابراز نگرانی می‌کنند که سفت پیچیدن نوزاد

ممکن است باعث درهم شکستن روح وی شود. اکثریت وسیعی است خواننده‌های غربی این کتاب نیز فوراً با این نظر موافقت خواهند نمود، ولی مسئله نیاز به بررسی دقیق‌تری دارد. رومیان و یونانیان باستان نوزادان خویش را قنناق می‌کردند ولی حتی مخالفین افراطی قنناق کردن نیز اذعان خواهند داشت که در بین آن مردمان روحیه‌های درهم شکسته نشده فراوان یافت می‌شد. نوزادان انگلیسی تا اواخر قرن هجدهم قنناق می‌شدند و بسیاری از روسها، یوگوسلاوها، مکزیکیه‌ها، ساکنین بومی اسکانندنی‌اوی (لاپها) و سرخپوستان آمریکائی هنوز هم چنین می‌نمایند. اخیراً موضوع مورد مطالعه علمی قرار گرفت و کودکان قنناقی و بدون قنناق از نظر میزان آسایش یا ناراحتی به وسیله‌ی یک رشته ابزارهای دقیق مورد ارزیابی و کنترل قرار گرفتند. نتایج حاصل نشان داد که نوزادان قنناقی اضطراب و ناراحتی کمتری دارند و این موضوع را ضربان قلب کندتر، تنفس آرام‌تر و گریه‌ی کمتر آنها تأیید می‌نمود. به علاوه خواب در این نوزادان افزایش می‌یافت. احتمالاً این اثرات به خاطر آنست که پیچیدن سفت نوزاد برای وی یادآور پیچیده‌شدن سفت در رحم در طی هفته‌های آخر حاملگی است.

مع‌هذا اگر این نتایج در تأیید قنناق نمودن هم باشند بایستی به یاد داشت که حتی چاق‌ترین و تنومندترین جنین‌ها نیز آنقدر سفت در رحم پیچیده نشده‌اند که نتوانند لگدی و دست و پائی بزنند. هر مادری که این حرکات را در درون شکم خویش حس کرده باشد می‌داند که جنین را چنان سفت در خود قنناق نکرده است که وی را کاملاً بی‌حرکت کند. لذا قنناق کردن نیمه سفت نوزاد پس از تولد احتمالاً طبیعی‌تر از محکم بستن معمول در برخی از فرهنگهاست. به علاوه قنناق کردن اغلب خیلی طولانی‌تر از مدت مورد نیاز اعمال می‌شود. ممکن است این عمل در طی هفته‌های اول تولد مفید باشد ولی اگر چندین ماه به درازا بکشد در فرآیند رشد ماهیچه‌ای و حرکات نوزاد اختلال ایجاد می‌کند. درست همانطور که جنین پس از رسیدن باید رحم را ترک گوید، اگر نخواهیم که کودک در مرحله‌ی بعد نیز بیش از حد رسیده شود لازم است که از جنین پارچه‌ای نیز به موقع خارج گردد. غالباً از اصطلاحات نارس و بیش از حد رسیده در مورد جنین، و در ارتباط با موقع تولد، استفاده می‌شود ولی بکار بردن این اصطلاحات برای مراحل بعدی رشد کودک نیز مفید خواهد بود. اگر قرار باشد که کودک مراحل مختلف رشد، از نوزادی تا نوجوانی، را با موفقیت سپری کند لازم است که در هریک از این مراحل نوع مشخصی از مراقبت، نزدیکی و تماس بدنی را با مادر داشته باشد. اگر این تماس‌ها و نوازشها برای هریک از مراحل مذکور نارس یا بسیار رسیده باشد اثرات نامطلوب آن بعداً ظاهر خواهد شد.

تا اینجا به این مسئله پرداختیم که مادر چگونه نوزاد خویش را یاری می‌دهد تا بتواند برخی از نزدیکیه‌های دوران رحم را مجدداً احیاء نماید، ولی اگر گمان کنیم که آرامش‌های دوره‌ی پس از تولد صرفاً ادامه مراحل قبل از تولد است کاملاً به اشتباه رفته‌ایم. این تداوم فقط بخشی از تصویر کلی است. همزمان کنش‌های متقابل دیگری در شرف وقوع است. مرحله‌ی نوزادی آرامش‌های جدید مخصوص بخود را دارد که باید به موارد پیشین اضافه شود. اینها عبارتند از نوازش کردن، بوسیدن و دست کشیدن به سر و روی کودک توسط مادر است. به علاوه مادر با تماس‌های ظریف و آرام لمسی، مثل دست مالیدن، ساییدن و سایر اصطکاک‌های ملایم، سطح بدن کودک را تمیز می‌نماید. آغوش مادرانه نیز صرفاً یک آغوش ساده نیست بلکه مادر، همزمان با پیچیدن بازوانش به اطراف نوزاد، به کار دیگری نیز مشغول است. او غالباً بطور منظم با یک دست ضرباتی آرام به کودک وارد می‌کند. این عمل عمدتاً به یک ناحیه‌ی مشخص بدن، یعنی پشت کودک، محدود

می‌شود. تپ‌تپ با سرعت و قدرت مشخصی صورت می‌گیرد که نه خیلی ضعیف و نه خیلی شدید باشد. اگر فکر کنیم که این کار برای وادار کردن کودک به آروغ زدن است اشتباه کرده‌ایم، چرا که این کار یکی از واکنشهای دامنه‌دار و اساسی مادر است و در مورد ناراحتی‌های دیگر کودک نیز صورت می‌گیرد. هرگاه کودک به آرام کردن بیشتری نیاز داشته باشد مادر عمل به آغوش کشیدن را با دست زدن به پشت وی تقویت می‌کند. غالباً راه بردن و تکان دادن را نیز به آن می‌افزاید و همزمان نزدیک سر کودک زمزمه نیز می‌نماید. اهمیت این آرام‌کننده‌های اولیه بسیار قابل توجه است زیرا، همچنان که خواهیم دید، بسیاری از آنها در صمیمیتهای زندگی بزرگسالی، گاه به صورت آشکار و گاه در پرده، دوباره ظاهر می‌شوند. مادر چنان به طور خودکار آنها را انجام می‌دهد که بندرت درباره‌ی آنها بحث و صحبت می‌شود در نتیجه نقش تغییر شکل یافته‌ی آنها در زندگی آینده نیز غالباً از نظر دور می‌ماند.

عمل تپ‌تپ کردن از نظر منشأ چیزی است که محققان رشته رفتارشناسی حیوانی به آن حرکات عزمی یا قصدی^۱ می‌گویند. با ارائه‌ی یک مثال حیوانی می‌توان این مطلب را به بهترین وجه نشان داد. وقتی پرنده قصد پرواز دارد سر خویش را، به عنوان قسمتی از عمل برخاستن، بالا و پایین می‌کند. این عمل در جریان تکامل ممکن است حالت اغراق‌آمیزی به خود بگیرد و برای پرندگان دیگر نقش علامتی را بازی کند که عزم حیوان را برای پرواز نشان می‌دهد. حیوان ممکن است مدتها قبل از برخاستن به شدت سرک بکشد و به همراهانش این هشدار را بدهد که وی آماده برخاستن است و در نتیجه آنها را آماده‌ی همراهی با خود کند. به عبارت دیگر پرنده قصد خویش برای پرواز را علامت می‌دهد و لذا این عمل را حرکت عزمی می‌نامند. ظاهراً عمل تپ‌تپ نمودن مادر نیز به شیوه‌ی مشابهی، به عنوان یک علامت لمسی مخصوص، تکامل حاصل نموده و با تکرار خود قصد مادر برای چسبیدن محکم به نوزاد را تفهیم می‌کند. وقتی مادر به پشت کودکش می‌زند معنی‌اش این است که «ببین من به این ترتیب محکم به تو می‌چسبم و تو را از خطرات محافظت می‌کنم. لذا راحت باش؛ جای نگرانی نیست». هر تپ به عنوان تکرار این علامت است و به آرام کردن نوزاد یاری می‌رساند. اما مسئله از این فراتر می‌رود. باز هم مثال پرنده می‌تواند به روشن شدن موضوع کمک کند. اگر پرنده فقط تا حدودی احساس خطر کرده باشد ولی احساس وی آنقدر قوی نباشد که وی را به پرواز برانگیزد، می‌تواند با چند تکان ملایم سر، همراهان خویش را هشدار دهد، بدون آن که عملاً به پرواز درآید. به عبارت دیگر حرکت عزمی خود به تنهایی می‌تواند ظاهر شود بدون آنکه به یک عمل کامل پرواز منجر گردد. در مورد عمل تپ‌تپ کردن در انسان نیز وضع به همین منوال است؛ دست به پشت کودک می‌خورد، سپس متوقف می‌شود، دوباره تپی می‌زند و باز می‌ایستد و یک بار دیگر می‌زند و باز متوقف می‌شود، ولی به عمل کامل چسبیدن و حفاظت از خطر منجر نمی‌شود. لذا پیام از مادر به کودک نه فقط می‌گوید «جای نگرانی نیست، اگر خطری باشد به تو خواهم چسبید» بلکه همچنین می‌گوید: «نگران نباش، خطری نیست، وگرنه من محکمتر از این به تو می‌چسبم». بنابراین تپ‌تپ کردن مکرر تأثیر آرام‌کننده‌ی مضاعف دارد.

زمزمه‌ی آرام مادرانه، به عنوان یک علامت، به شیوه‌ی دیگری نیز آرامش‌بخش است. باز هم یک نمونه حیوانی موضوع را بهتر روشن می‌کند. وقتی برخی از ماهیها می‌خواهند حالت خشم خویش را به دیگران نشان دهند سر را به طرف پایین و دم را بالا نگه می‌دارند. اگر همان ماهی بخوهد نشان دهد که اصلاً خشمگین نیست، درست برعکس عمل می‌کند،

یعنی سر را به طرف بالا و دم را پایین می‌گیرد. زمزمه‌ی نرم مادرانه نیز از همین اصل دو مفهوم متناقض تبعیت می‌کند. گونه‌ی انسان نیز، مثل بسیاری دیگر از حیوانات، صداهای بلند و خشن دارد که علائم هشدار محسوب می‌شوند. در پستانداران صداهائی از قبیل جیغ، فریاد، غرش و ضجه علائم درد، خطر و خشم هستند. انسان مادر با استفاده از کیفیتهای صوتی کاملاً متضاد با این صداها می‌تواند عکس این پیامها را علامت دهد، یعنی اینکه همه چیز روبراه است. ممکن است او پیامهای کلامی را نیز به زمزمه خویش بیفزاید ولی کلمات هیچ اهمیتی ندارند و این فقط کیفیتهای صورتی نرم، شیرین و آرام این زمزمه‌ها است که آرامش را به کودک علامت می‌دهند.

یک الگوی مهم دیگر قرابت، مربوط به بعد از دوران رحم، ارائه‌ی نوک پستان یا پستانک به کودک است تا آن را بمکد. دهان کودک ورود چیز گرم، نرم و لاستیک ماندی را تجربه می‌کند که می‌تواند از آن مایع گرم و شیرینی را بمکد. دهان کودک گرما، زبانش شیرینی و لبه‌های نرمی آن را حس می‌کنند. این یکی دیگر از الگوهای اولیه نزدیکی و صمیمیت است که به زندگی وی افزوده شده و به او آرامش می‌بخشد و بار دیگر در دوران بزرگسالی به اشکال مختلف در پرده ظاهر خواهد شد.

به طور خلاصه اینها مهمترین نشانه‌های صمیمیت در دوران طفولیت گونه انسان بودند. مادر کودکش را در بغل می‌گیرد، او را با خود جابجا می‌کند، گهواره‌وار تکانش می‌دهد، تپ‌تپ و ناز و نوازش می‌کند، می‌بوسد، تمیزش می‌کند، شیرش می‌دهد، در گوشش زمزمه می‌کند و لالایی می‌خواند. تنها عمل ارتباطی فعال کودک در این مرحله مکیدن است. ولی او علاوه بر آن دو علامت مهم و حیاتی نیز دارد که مادر را به برقراری تماس نزدیک و صمیمی ترغیب می‌نمایند. اینها عبارتند از گریه و لبخند. گریه باعث شروع تماس و لبخند موجب تداوم آن می‌گردد. گریه می‌گوید «بیا اینجا» و لبخند می‌گوید «پیش من بمان».

گاه ممکن است در مورد گریه درک غلطی داشته باشیم. از آنجا که کودک آن را به هنگام گرسنگی، درد و ناراحتی سر می‌دهد، ممکن است تصور شود که تنها پیامهای گریه به همین‌ها منحصر می‌شود. اگر کودک شروع به گریه کند مادر ممکن است نتیجه بگیرد که یکی از این سه مشکل بروز کرده است، ولی لزوماً چنین نیست. پیام فقط می‌گوید «اینجا بیا» ولی نمی‌گوید چرا. اگر کودک سیر، راحت و بی‌درد هم باشد باز ممکن است گریه کند، صرفاً به این انگیزه که ارتباط نزدیک با مادر برقرار نماید. اگر مادر به او غذا بدهد و مطمئن شود که هیچ ناراحتی ندارد باز هم، به محض بر زمین گذاشتن، کودک ممکن است گریه را سردهد. در مورد کودک سالم این به آن معناست که وی جیره‌ی تماس بدنی نزدیک خویش را دریافت نکرده و قصد دارد، تا بدست آوردن آن، به اعتراض خویش ادامه دهد. در ماههای اول میزان تقاضا بسیار بالا است و کودک اقبالش بلند است که با داشتن لبخند شاد، به عنوان علامت جاذب، زحمات مادر را جبران می‌کند.

در بین نخستینها لبخند منحصر به کودک انسان است و بچه میمونها و انسان ریخته‌فاقد آن می‌باشند. در واقع آنها نیازی به آن ندارند، چرا که به قدر کافی قوی هستند که به موهای مادر بچسبند و از این طریق به کمک عمل خویش ارتباط نزدیک با مادر را حفظ نمایند. بچه‌ی انسان نمی‌تواند چنین کند و لذا بایستی به طریقی مادر را به خود بخواند. لبخند راه-حلی بوده که تکامل برای این مشکل اندیشیده است.

گریه و لبخند را علائم ثانویه نیز تقویت می‌کنند. گریه‌ی انسانی در ابتدا به شیوه میمون‌وار شروع می‌شود. بچه میمون به هنگام گریه یک رشته صداهای جیغ مانند منظم سرمی‌دهد بدون اینکه اشکی بریزد. بچه‌ی انسان نیز در چند هفته اول پس از تولد به همین شیوه بدون اشک می‌گرید، ولی پس از گذشت این دوره اشک ریختن نیز به علایم صوتی اضافه می‌شود. بعدها در زندگی بزرگسالی اشک ریختن بی‌صدا می‌تواند به عنوان یک علامت مجزا و به تنهایی نیز واقع شود ولی در مورد کودکان اصولاً یک عمل توأم با صداست. استعداد منحصر به فرد انسان، به عنوان یک نخستی اشک ریز، به دلایلی کمتر مورد بررسی قرار گرفته، ولی واضح است که این ویژگی باید برای گونه‌ی ما از اهمیت خاصی برخوردار بوده باشد. اشک اصولاً یک علامت دیداری است که فقدان مو در نوع انسان تأثیرش را تقویت نموده است، چرا که در این شرایط چکیدن و درخشان شدن گونه‌ها کاملاً آشکار است. اما یک سرخ دیگر را از واکنش مادر نیز می‌توان بدست آورد و آن این که او معمولاً اشکهای کودک خود را پاک می‌نماید. این کار متضمن دست کشیدن آرام بر پوست صورت کودک است، که خود به عنوان یک تماس بدنی نزدیک تأثیر آرام کننده دارد. شاید این یک خاصیت ثانویه‌ی مهم غدد اشکی باشد که با افزایش چشمگیر ترشحات خود، پهنه‌ی صورت حیوان جوان انسانی را چنان غرق می‌کند.

اگر گمان می‌کنید که خیلی به دور رفته‌ام کافی است یادآور شوم که مادر انسانی نیز، مثل مادر در بسیار از گونه‌های دیگر، میل اساسی شدیدی به پاک نمودن بدن فرزند خویش دارد. وقتی نوزادش خود را با ادرار خیس می‌کند مادر او را خشک می‌نماید و چنان است که گوئی اشک فراوان به عنوان جانشین ادرار عمل می‌کند تا در مواقع فشار عاطفی مادر را وادار به واکنش تماس مشابهی بنماید. اشک برخلاف ادرار مواد زاید را از بدن خارج نمی‌کند. ظاهراً اشک در ترشجهای کم چشمها را تمیز و محافظت می‌کند ولی به هنگام یک گریه تمام عیار تنها نقش آن عمل نمودن به عنوان انتقال دهنده‌ی یک علامت اجتماعی است، و لذا بررسی آن از دیدگاه رفتارشناسی محض قابل توجیه است. لذا به نظر می‌رسد که عمده‌ترین وظیفه‌ی گریه نیز همچون لبخند برانگیختن طرف مقابل به ارتباط نزدیک و صمیمی باشد.

لبخند نیز توسط علائم ثانویه‌ای همچون دراز کردن دست به طرف مادر و سردادن آواهای کودکانه تقویت می‌شود. کودک لبخند می‌زند، آوا سر می‌دهد و دستها را، به عنوان یک حرکت عزمی خاص چسبیدن، به طرف مادر دراز می‌نماید و مادر را به برداشتن خود فرا می‌خواند. واکنش مادر این است که عمل متقابل انجام دهد. وی نیز لبخند می‌زند. آوا سرمی‌دهد و دستها را به طرف کودک دراز می‌کند تا او را لمس کند و یا بردارد. لبخند نیز مثل اشک تا ماه دوم پس از تولد ظاهر نمی‌شود. در واقع ماه اول را می‌توان مرحله میمونی نامید که پس از طی آن علائم ویژه‌ی انسانی بروز می‌کنند. با ورود کودک به ماههای سوم و چهارم، الگوهای جدیدی از تماس بدنی آشکار می‌شود. اعمال اولیه‌ی میمونی، مثل واکنش چسبیدن و واکنش مورو، محو شده و جای خود را به انواع پیچیده‌تری از چسبیدن و چنگ‌انداختن جهت‌دار می‌دهد. در مورد واکنش اولیه و چسبیدن، کودک هر چیزی را که به داخل چنگ پنجه‌اش قرار گیرد به طور خودکار می‌چسبد، ولی اکنون در چسبیدن انتخابی جدید عمل کودک نوعی فعالیت مشترک و هماهنگ دست و چشم است که در آن به چیز خاصی می‌چسبد که توجه وی را جلب کرده باشد. این چیز بخصوص غالباً بخشی از بدن مادر و مخصوصاً موهای وی است. چسبیدن جهت‌دار از این نوع معمولاً تا اواخر ماه پنجم کامل می‌گردد.

واکنش جهت نایافته و خودکار مورو جای خود را به چنگ انداختن جهت‌دار می‌دهد که در آن کودک، برای تنظیم حرکات خویش با وضعیت مادر، اختصاصاً به بدن وی می‌چسبد. چنگ انداختن جهت‌دار معمولاً تا شش ماهگی برقرار می‌گردد. با پشت سر گذاشتن دوران نوزادی و ورود به مرحله‌ی کودکی از وسعت تماس بدنی مرتباً کاسته می‌شود. نیاز به حفاظت و امنیت، که تماس بدنی با مادر به خوبی آنرا برآورده می‌نمود، اکنون با رقیب رشد یابنده‌ای روبرو است و آن عبارت است از نیاز به عمل مستقل برای کشف جهان و کاوش در محیط پیرامون. واضح است که این کار از درون حلقه تنگ بازوان مادر عملی نیست. لذا کودک بایستی وارد عمل شود و در این جریان نزدیکی اولیه لطمه خواهد دید. اما دنیای اطراف هنوز هم برای کودک محل ناامن و ترس‌آوری است و لذا نوعی از قرابت غیرمستقیم و کنترل شده از راه دور مورد نیاز است تا، ضمن تأمین استقلال، ایمنی و آرامش نیز فراهم باشد. در این مرحله ارتباط لمسی تدریجاً جای خود را به ارتباط حساس‌تر بینایی می‌دهد. کودک باید امنیت محدودکننده و دست و پاگیر آغوش را با وسیله‌ی آزادتری مثل تبادل حالات رخساری معاوضه نماید. آغوش مشترک جای خود را به لبخند و، خنده‌ی مشترک و سایر حالات رخساری ظریفی می‌دهد که انسان قادر به ایجاد آنهاست. چهره‌ی خندان که قبلاً دعوی به آغوش کشیدن بود، اکنون جای آن را گرفته است. در واقع اکنون لبخند نوعی آغوش نمادین است که از فاصله عمل می‌کند. این وضع به کودک امکان می‌دهد که آزادانه عمل کند و در عین حال، با یک نگاه، «تماس» عاطفی خویش با مادر را دوباره برقرار سازد.

مرحله‌ی عمده بعدی زمانی آغاز می‌شود که کودک شروع به سخن گفتن می‌نماید. در سال سوم حیات، با دستیابی به اولین گروه لغات اساسی، «تماس» لغوی نیز به «تماس» دیداری افزوده می‌شود. اکنون کودک و مادر می‌توانند به کمک واژه‌ها احساسات خویش را نسبت به یکدیگر بیان نمایند.

با پیشرفت این مرحله تماس‌های اولیه نزدیک بدنی به ناچار باز هم محدودتر می‌شود. دیگر در بغل گرفته شدن کار بچه‌گانه‌ای محسوب می‌شود. نیاز شدید کودک به کاوش، استقلال و هویت فردی مستقل میل به آغوش و نوازش را شدیداً محدود می‌کند. تماس‌های نزدیک بدنی والدین در این مرحله، اگر بیش از حد باشد، نه فقط به کودک احساس امنیت نمی‌دهد بلکه وی را خرد می‌نماید. نگه داشتن عملاً بازداشتن است و والدین باید خود را با وضعیت جدید تطبیق دهند.

مع‌هذا تماس بدنی کلاً از بین نمی‌رود. کودک در مواقع ترس، درد، ضربه و وحشت به دنبال آغوش می‌گردد و از آن استقبال می‌نماید. حتی در شرایط نه چندان حاد نیز برخی تماس‌های گذرا صورت می‌گیرد، ولی در چگونگی وقوع آن تغییرات عمده‌ای به چشم می‌خورد. آغوش همه جانبه و تمام عیار تا حد بخش‌های کوچکی از عوامل متشکله‌ی خویش تنزل می‌نماید. مواردی از قبیل نیمه آغوش، دست کشیدن به سر و یا گرفتن دست طرف مقابل بتدریج ظاهر می‌شوند.

عجب آنکه در این مرحله از اواخر طفولیت، با تمام تأکیدی که کاوش و جستجو بر آزادی می‌شود، هنوز هم نیاز درونی عمده‌ای به آرامش و امنیت حاصل از تماس بدنی و صمیمیت وجود دارد. این نیاز به آن اندازه که سرکوب شده کاهش نیافته است. نزدیکی تماس یادآورنده طفولیت است و لذا باید از یاد برود ولی محیط پیرامون همچنان نیاز به آن را می‌طلبد. تضاد حاصل از این وضعیت از طریق به کارگیری شیوه‌های جدید تماس برطرف می‌گردد، به طوری که نزدیکی‌های بدنی فراهم می‌شود بدون اینکه تصویر کودکانه‌ای از فرد برجای بماند.

اولین علایم این صمیمیت در پرده و مستور است و به اوائل دوران کودکی بازمی‌گردد. این علایم در نیمه‌ی دوم سال اول عمر آغاز می‌شوند و در ارتباط با چیزهایی هستند که به آنها «اشیاء انتقالی» یا جایگزین گفته می‌شود. این اشیاء در واقع جانشینهای بی‌جان برای مادر هستند. سه نوع عمده‌ی آنها می‌تواند شیشه پستانک محبوب کودک، یک اسباب بازی نرم و یا تکه‌ای از پارچه نرم مثل شال یا بخش بخصوصی از اسباب تخت‌خوابش باشد. کودک در مراحل اولیه‌ی طفولیت تماس با این اشیاء را به عنوان بخشی از تماس نزدیک با مادر تجربه می‌کند. البته آنها را به مادر ترجیح نمی‌دهد ولی شدیداً به حضور بدن مادر مرتبط می‌دارد. آنها در غیبت مادر جای وی را می‌گیرند و کودک بدون حضور آرام‌بخش آنها از رفتن به رختخواب سرباز می‌زند. عروسک یا شال به هنگام خواب بایستی در بستر وی باشد والا وضعیت آشفته‌ای به وجود خواهد آمد. تقاضای کودک کاملاً مشخص است. او «عروسک» یا «شال» خودش را می‌خواهد و چیز مشابه ولی ناآشنا را نخواهد پذیرفت.

در این مرحله اشیاء یادشده فقط در شرایطی به کار گرفته می‌شوند که مادر در کنار کودک نباشد. به همین دلیل است که این اشیاء به هنگام خواب، یعنی زمان قطع تماس با مادر اعتبار پیدا می‌کنند. اما بعدها با رشد کودک وضع تغییر می‌کند. حال، با استقلال بیشتر کودک، اهمیت این اشیاء به عنوان آرام‌کننده، به جای کم شدن، زیادتر می‌گردد. برخی مادرها درباره‌ی این پدیده دستخوش سوءتعبیر می‌شوند. آنها گمان می‌کنند کودکان به علتی احساس ناامنی غیرطبیعی دارد. اگر کودک میل ناگزیر به شیء موردنظر خود، که معمولاً نزد وی اسم مشخصی هم دارد، پیدا کند مادر این پدیده را نگاهی به عقب تلقی می‌نماید، درحالی که قضیه درست برعکس است. آنچه کودک با عمل خود می‌خواهد بگوید این است که «من تماس نزدیک با مادرم را می‌خواهم، ولی این کار بچه‌گانه است و من مستقل‌تر از آن هستم که چنین چیزی را طلب کنم، لذا با این شیء تماس برقرار می‌کنم تا، بدون آنکه خود را در بازوان مادرم انداخته باشم، احساس امنیت کنم». به گفته‌ی یکی از صاحب‌نظران «اشیاء انتقالی» «یادآور جنبه‌های لذتبخش مادر و جایگزین وی هستند، ولی در عین حال وسیله‌ی دفاعی بر علیه به آغوش کشیدن مادرانه نیز محسوب می‌شوند».

با رشد کودک و گذشت سالها هنوز هم آرام‌بخش‌های یادشده با سماجت عجیبی به حیات خویش ادامه می‌دهند. در برخی موارد تا نیمه‌های دوران کودکی و حتی در موارد اندکی بعد از بلوغ نیز پابرجا هستند. همه‌ی ما با صحنه‌هایی که در آن دختر دم بخت با عروسک بزرگش توی رختخواب پهن شده باشد آشنا هستیم، و گفتن این که موارد مذکور اندک است خود نیاز به تفسیر دارد. مطمئناً چسبیدن به عادت دست و پاگیر و نامناسب «اشیاء انتقالی و جایگزین»، دقیقاً به همان شکلی که در کودکی وجود داشته، در مورد ما بسیار نادر است. در اکثر موارد ماهیت این عمل رسواتر از آن است که بتوان به آن تمسک جست. در عوض برای جایگزین هم جایگزین دیگری پیدا می‌کنیم؛ جایگزین پیچیده‌ای که فرد بالغ بتواند آن را به جای جایگزینهای کودکی بدن مادر قرار دهد. وقتی شال کودکانه به شکل پالتوپوست درمی‌آید احترام بیشتری را برمی‌انگیزد.

یک صورت دیگر صمیمیت تغییر شکل یافته و در پرده را در بازیه‌های توأم با زد و خورد کودکانه می‌توان دید. اگر در پناه بردن به آغوش و غنودن در آن عملی بچگانه است، و در عین حال هنوز نیاز بدان پابرجا، پس مسئله را به شکل دیگری می‌توان حل کرد. والدین را می‌توان طوری بغل گرفت که این تماس بدنی حالت ظاهری آغوش را نداشته باشد. در این

موارد آغوش عاشقانه به شکل یک کشتی با ظاهر خشن و تهاجمی درمی‌آید. آغوش جای خود را به مسابقه کشتی می‌دهد. کودک در بازی جنگ و دعوا یک بار دیگر تماس نزدیک کودکانه را احیاء می‌کند، در حالی که این کار در پس یک صورتک تهاجمی مخصوص بزرگسالان پنهان شده است.

این ابزار آنقدر موفق و کارآمد است که جنگ زرگری با والدین راه، حتی در نوجوانی نیز می‌توان مشاهده نمود. حتی بعداً در بزرگسالی نیز آن را به شکل ضربه‌ی دوستانه‌ای به بازو یا مشتی در پشت می‌توان دید. البته باید اذعان داشت که جنگ و دعواهای کودکانه عوامل دیگری غیر از صمیمیت پنهان را نیز در خود دارند. در این بازیها، علاوه بر تماس، آزمایشهای بدنی نیز دخالت دارند: یعنی، همراه با احیای الگوهای فیزیکی گذشته، به کاوش در امکانات جدید فیزیکی نیز پرداخته می‌شود. ولی عوامل قدیمی بطور مسلم دخالت دارند و اهمیت آنها به مراتب بیش از آن چیزی است که معمولاً تشخیص داده می‌شود.

با فرا رسیدن دوران بلوغ مشکلات جدیدی بروز می‌کند، اکنون تماس بدنی با والدین باز هم محدودتر می‌شود. در این وقت پدرها ناگهان متوجه می‌شوند که دخترهایشان کمتر میل به بازی با آنها دارند، و پسرها از رؤیت بدن خویش توسط مادر خجالت می‌کشند. در مراحل بعد از کودکی میل به عمل مستقل خود را نشان می‌دهد ولی اکنون در سنین بلوغ این نیاز شدت می‌گیرد و به صورت یک خواست نیرومند برای داشتن خلوت و زندگی خصوصی درمی‌آید.

اگر پیام نوزاد آن بود که «مرا محکم بغل گیر» و کودک می‌گفت «مرا زمین بگذار» اکنون جوان می‌گوید «مرا به حال خود رها کن». یک روانکاو، انزوآطلبی جوانان را چنین توصیف کرده است: «از این زمان به بعد او به اعضاء خانواده خود به چشم غریبه نگاه می‌کند. البته در این مورد در تأکید بر این مطلب کمی غلو شده است، چرا که نوجوانان برای بوسیدن غریبه‌ها دوره نمی‌گردند ولی هنوز هم والدین خویش را می‌بوسند. درست است که این کار اکنون حالت رسمی‌تری به خود گرفته و بوسه‌های پرفشار جای خود را به تماس مختصر لب با گونه‌ی والدین داده است، ولی این نزدیکی مختصر و گذرا هنوز هم برقرار است. این کار در مورد جوانان نیز همچون بزرگسالان عمدتاً به احوالپرسی، خداحافظی، جشنها و مصیبتها محدود می‌گردد. در واقع نوجوان در این مرحله کاملاً بالغ است و تا آنجا که به روابط نزدیکش با خانواده مربوط می‌شود، گاه بیش از حد بالغ می‌نماید. والدین به کمک نبوغ ناخودآگاه خویش به طرق مختلف بر این مشکل غلبه می‌کنند. نمونه بارز آن الگوی تنظیم لباس است. اگر نمی‌توان تماس محبت‌آمیز مستقیم داشت در عوض می‌توان تماس بدنی خویش را به شکل پنهان تحت عنوان اینکه «بگذار یقه‌ات را مرتب کنم، کراوات را سفت نمایم و یا کت را برس بکشم» انجام داد. اگر پاسخ جوان آن باشد که «مادر اذیتم نکن» یا «خودم می‌توانم» آنوقت معلوم می‌شود که او هم ناخودآگاه حقه‌ی آنها را کشف کرده است.

با آغاز دوران پس از بلوغ و ترک خانواده مثل این است که فرد، از نظر صمیمیتهای بدنی، زایش دیگری را تجربه می‌کند. این بار رحم خانواده را ترک می‌کند، همانگونه که در دهه‌ی پیش رحم مادر را ترک گفته بود. اکنون تواتر صمیمیتهای از «مرا محکم بگیر» به مرا زمین بگذار و به «مرا راحت بگذار»، یکبار دیگر از سرگرفته می‌شود. عشاق جوان همچون کودکان می‌گویند «مرا محکم درآغوش بگیر». گاه حتی یکدیگر را با عناوین بچگانه خطاب می‌کنند. برای نخستین بار پس از گذشت دوران طفولیت نزدیکیهای بدنی دوباره و سخت می‌گیرد و فراوان می‌شود. این بار نیز مثل گذشته علایم

تماس بدنی قدرت جادویی خویش را به نمایش می‌گذارند. تشکیل پیوند محکم همبستگی آغاز می‌شود. برای تأکید بر همبستگی پیام «مرا محکم بچسب» را «هرگز مرا رها نکن» تقویت می‌کند. با این وجود وقتی تشکیل زوج کامل شد و عشاق به صورت یک خانواده‌ی دو نفره درآمدند مرحله‌ی طفولیت ثانویه نیز به پایان می‌رسد. الگوی تواتر صمیمیتها بی-کم و کاست و مداوماً شبیه بار اول به پیش می‌رود. دومین مرحله‌ی طفولیت جای خود را به دومین دوران کودکی می‌دهد. (دومین مرحله‌ی کودکی واقعی را نباید با پیری اشتباه نمود، که معمولاً خیلی دیرتر شروع شده و بسیاری به غلط آن را بازگشت به کودکی می‌دانند).

اکنون نزدیکیها و درآغوش کشیدنهای دوره‌ی معاشقه بتدریج ضعیف می‌شود. در موارد حاد یک یا هر دو طرف احساس می‌کنند که به تله افتاده و استقلال عمل خود را از کف داده‌اند. این وضع کاملاً طبیعی است ولی امکان دارد که زوج آن را غیرطبیعی حس کرده و فکر کنند که تصمیم آنها اشتباه بوده و لذا از یکدیگر جدا شوند. در این صورت مرحله «مرا زمین بگذار» طفولیت مجدد جای خود را به «راحتم بگذار» در بلوغ ثانویه داده و جدایی نوجوانی از خانواده جای خود را به طلاق، یعنی جدایی ثانویه از خانواده، سپرده است. اما اگر طلاق وضعیت نوجوانی مجدد ایجاد می‌کند پس این نوجوان جدید تنها و بدون معشوق چه می‌کند؟ لذا پس از طلاق هر دو زوج قدیم به دنبال معشوقی می‌گردند و یکبار دیگر وارد مرحله‌ی طفولیت می‌شوند و با ازدواج مجدد ناگهان کودکی از سر می‌گیرند. آنها در کمال تعجب می‌بینند که این فرآیند دوباره تکرار شده است.

این توصیف ممکن است عیب‌جویانه و ساده انگارانه به نظر برسد ولی به هرصورت به درک مطلب کمک می‌کند. حتی امروز هم بسیاری زوج‌های خوشبخت هستند که هرگز وارد نوجوانی مجدد نمی‌شوند. آنها تحول طفولیت مجدد به کودکی ثانویه را می‌پذیرند و پیوند زناشویی آنها به کمک نزدیکیهای جنسی و قرابت‌های پدری و مادری (با فرزندان) تقویت شده و دوام می‌آورد.

در سالهای بعد صمیمیت‌های مربوط به آمدن نوه‌ها جای از دست رفتن عامل والدینی را تا حدودی می‌گیرد و فقدان آن را لطیف می‌نماید. تا اینکه بالاخره، با ظهور کهولت و ناتوانیهای مربوطه، سومین و آخرین دوران طفولیت پا به صحنه می‌گذارد. اما دور تمام عیار توالی صمیمیتها این بار به طول نمی‌انجامد.

حداقل در عالم خاکی، با سومین دوران کودکی‌اش روبرو نیستیم. زندگی ما با طفولیت پایان می‌گیرد. به نرمی پنبه‌پیچی و پارچه‌پیچی می‌شویم و نرم و راحت در تابوت خویش، درست مثل نوزاد در گهواره، می‌آرامیم. اکنون مراحل، یک به یک، از گهواره تا گور طی شده است.

در بررسی الگوی تماس از جنین تا گور بیشتر بر مراحل طفولیت و کودکی حیات تأکید شد، و از بخش‌های بلوغ و سالمندی سریعاً گذشتیم. اکنون با روشن شدن ریشه‌های قرابت می‌توان رفتار بزرگسالان را در فصل‌های آینده از نزدیک مورد بررسی دقیق‌تری قرار داد.

فصل ۲

دعوت به نزدیکی جنسی

بدن هر انسان دائماً در حال ارسال پیام به همتایان اجتماعی خویش است. برخی از این پیامها به تماس فرا می‌خوانند و بعضی دیگر موجب دفع می‌شوند. هرگز تا زمانی که پیامهایی را با دقت دریافت و مطالعه نکرده باشیم همدیگر را لمس نمی‌کنیم مگر آن که تصادفاً بدن ما با هم برخورد کند. با وجود این، مغز چنان با ظرافت و زیبایی برای ارزیابی پیامهای دعوت سازگاری یافته، که می‌تواند وضعیت اجتماعی را در کمتر از یک ثانیه بررسی نماید. اگر محبوبی را نامنتظر در بین جمع غریبه ببینیم ظرف چند ثانیه از لحظه دیدن می‌توانیم وی را در آغوش بفشاریم. این به معنی بی‌مبالاتی نیست بلکه صرفاً نشان می‌دهد که کامپیوتر موجود در اندرون مجموعه‌های ما در ارزیابی سریع و تقریباً آنی حالات و ظواهر همه کسانی که در طی یک گردش با آنها برخورد می‌کنیم، تا چه اندازه هوشیار است. کامپیوتر اجتماعی با دریافت صدها علامت مجزا از جزئیات شکل، اندازه، رنگ، صدا، بو، ژست، حرکت و حالات که با سرعت نور به اندامهای حسی مختلف می‌رسد، وارد عمل می‌شود تا معنی کند که فرد به خصوصی بایستی لمس شود یا نشود.

به هنگام کودکی ناتوانی و جثه‌ی کوچک ما هردو محرکهای نیرومندی هستند که افراد بالغ را به ارتباط دوستانه برمی‌انگیزند. صورت پهن، چشمهای درشت، حرکت ناشیانه، دست و پای کوتاه و وضعیت ظاهری گرد طفل، همگی از وی موجودی لمس شدنی می‌سازند. اگر به این خصوصیات صورت پهن حاصل از لبخند، و همچنین گریه و فریاد را هم به عنوان علائم هشدار، بیفزاییم خواهیم دید که بچه انسان آشکارا دعوت عظیمی به نزدیکی و صمیمیت است.

وقتی به عنوان فرد بالغ در اثر درد یا سانحه همین پیامهای حاکی از ناتوانی را ارسال می‌داریم ما نیز موجب واداشتن دیگران به واکنش‌های شبیه والدینی کم و بیش از همان نوع می‌گردیم. همچنین به هنگام دست دادن با دیگران این اولین تماس لمسی خود را تقریباً همیشه با حالت رخساری خاص لبخند همراه کنیم.

اینها الگوهای اصلی دعوت به نزدیکی بودند ولی، با ظهور بلوغ جنسی، حیوان انسانی وارد عرصه‌ی کاملاً جدیدی از علائم تماس می‌شود. مقصود علائم جاذبه جنسی است که مرد و زن را به لمس یکدیگر فرا می‌خواند. در هنگام این تماس آنها چیزی بیش از دوستی ساده در پس فکر خویش دارند.

برخی از این علائم جنسی جهانی هستند و در مورد همه انسانهای بالغ کاربرد دارند. برخی دیگر انواع تغییر شکل یافته‌ی این زیرساختهای زیست‌شناختی می‌باشند که، تحت تأثیر فرهنگ، در آنها تغییراتی صورت گرفته است. برخی از آنها مربوط به ظاهر ما به عنوان زن و مرد بالغ می‌شوند و برخی دیگر با رفتارهای انسان بالغ- با ژست، حالت و عمل وی- ارتباط دارند. ساده‌ترین راه آن است که گشتی در بدن انسان بزنیم و بر روی هریک از قسمت‌های عمده‌ی آن به نوبت توقف کوتاهی داشته باشیم.

فاق: از آنجا که با علایم جنسی سروکار داریم منطقی است که این کار را از منطقه عمده جنسی شروع و بعداً به سایر نواحی بپردازیم. فاق یا میان‌پا عمده‌ترین منطقه‌ی تابو محسوب می‌شود و این صرفاً به خاطر وجود اندامهای عمده مثل ادرار، مدفوع، جفتگیری، نعوظ، استمناء و قاعدگی متمرکز گردیده‌اند. جای تعجب نیست که، با وجود این همه فعالیت‌های مختلف، ناحیه مذکور همیشه پوشیده‌ترین قسمت بدن بوده است. لذا نشان دادن این ناحیه به عنوان یک علامت جنسی در دعوت طرف مقابل قوی‌تر از آن است که بخواهد در ابتدای تماس مورد استفاده قرار گیرد، مگر آنکه روابط طرفین قبلاً از مراحل لمسی مقدماتی گذشته باشد. طرفه این که در آن موقع هم که روابط جنسی به مراحل پیشرفته‌ای ارتقاء یابد زمان برای نمایش دیداری این ناحیه بسیار دیر شده است. لذا اولین تجربه‌ی طرفین از ناحیه جنسی یکدیگر معمولاً فرم تماس به خود می‌گیرد. بنابراین دیدن مستقیم ناحیه‌ی جنسی معشوق در معاشقه انسان امروزی نقش مهمی را بازی نمی‌کند. با این همه، توجه شدید به این ناحیه باعث شده که اگر چه نمایش مستقیم آن میسر نباشد ولی راه‌حلهای دیگری برای آن پیدا شود.

یکی از آنها به کار بردن انواع لباسهایی است که ماهیت اندامهایی را که پوشانده، نمایان می‌کنند. در زنان این کار به صورت پوشیدن شلوار، شورت و لباسهای شنای تنگ و ناراحت است که شکاف تناسلی را در چشم مرد تیزبین آشکار نمایند. گرچه این یک تحول کاملاً جدید در بین زنان است ولی معادل مردانه‌ی آن سابقه‌ی قدیمی‌تری دارد. بسیاری از مردان اروپائی در یک دوره‌ی دو بیست ساله (تقریباً از ۱۴۰۸ تا ۱۵۷۵) آلت جنسی خویش را با تمام بزرگی از طریق پوشیدن کودپیس (بیضه‌دان) به نمایش می‌گذاشتند. در ابتدا این پوشش به صورت برگردی بود که در قسمت جلو شلوار یا جوراب شلواری بسیار تنگ، که مردان آن زمان دربرمی‌کردند، محفظه‌ای ایجاد می‌نمود. درواقع جوراب شلواری چنان تنگ‌تنگ بود که چاره‌ای جز این نمی‌ماند. کود در زبان انگلیسی یک واژه‌ی قدیمی به معنی پوست خارجی بیضه است؛ یعنی به همان معنی بیضه‌دان در واقع فرم رسوای آلت دادن را پیدا نمود، به طوری‌که بیننده گمان می‌کرد که آلت تناسلی فردی که آن را دربر کرده دائماً در حالت نعوظ است. برای تأکید بیشتر حتی ناحیه مذکور رنگ متفاوتی از سایر قسمت‌ها داشت و گاه با طلا و جواهرات تزئین می‌شد، کار بیضه‌دان نهایتاً به آنجا کشید که به صورت مسخره‌ای درآمد. رابله (طنزنویس فرانسوی قرن شانزدهم) در توصیف قهرمان داستانش می‌گوید «برای بیضه‌دان او شانزده یارد پارچه لازم بود. شکل آن شبیه طاق نصرتی باشکوه بود که دو حلقه‌ی طلا هرکدام وصل به دکمه‌ای از مینا به بزرگی یک پرتقال و مزین به قطعات بزرگ زمرد آن را تزئین می‌کرد و نگه می‌داشتند و تا حد سه فوت جلوآمدگی داشت.»

در مدهای امروزی جهان دیگر جایی برای نمایش آلت تناسلی به آن دست و دل‌بازی وجود ندارد، ولی هنوز هم انعکاسی از آن را می‌توان در لباس مردان یافت نمود. مثلاً در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ یکبار دیگر پوشیدن شلوارهای بسیار تنگ متداول شد. مردان امروزی نیز، مثل زنان، خود را در شلوارهای جین و لباسهای شنای بسیار تنگ می‌فشارند، به طوری که مجبورند مرتباً محل استقرار آلت تناسل خویش را تغییر دهند. برعکس مردان مسن، که شلوارهای گشاد می‌پوشند و آلت تناسلی آنها در آن شل و آویزان قرار می‌گیرد، مردان جوان مجبورند آنها همیشه در وضعیت رو به بالا نگه دارند، و این وضعیت ایستاده ایجاد یک برجستگی آلتی ملایم، ولی کاملاً مشهود، می‌نماید. با این ترتیب لباس مرد جوان یک بار دیگر، مثل مورد قدیمی بیضه‌دان، به او اجازه می‌دهد که شبه‌نعوظ خویش را به نمایش گذارد، بدون آن که او از جانب-

محافل پارسا مسلک- مورد انتقاد قرار بگیرد. باید منتظر بود و دید که این شیوه از پوشش آیا در سالهای پیش رو بار دیگر باز خواهد گشت و احیاناً، در صورت تداول، تا کجا پیش خواهد رفت، قبل از آن که به دلیل طبیعت افشاء کنند و مزاحم فرد از نظر جنسی بار دیگر رسوا و بی اعتبار شود.

سایر شیوه‌های مدرن به نمایش گذاشتن لباسهای آلت‌نمای جدید خصلت عریان و عجیب‌تری دارند و کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. اینها عبارتند از لباسهای شنای زنانه که ناحیه‌ی شرمگاه آنها با کرک یا مو آراسته شده، یا، از طریق یراق‌دوزی، شکل آلت تناسلی را القا می‌کنند. یکی دیگر از فرمهای نمایش غیرمستقیم آلت تناسلی که با گذشت زمان دوام آورده کیفیهای چرمی است که مردان اسکاتلندی به جلو دامن خویش می‌آویزند و جلوه‌ی نمادینی از ناحیه‌ی بیضه- هاست و اغلب با موهای نمادین ناحیه شرمگاه نیز پوشیده شده است.

یک روش غیرمستقیم دیگر در ارائه‌ی این‌گونه علائم به کاربران سایر نقاط بدن به عنوان انعکاسی از ناحیه‌ی آلت یا گرته برداری از آن است. این وضع باعث می‌شود که، در عین مخفی نگاه داشتن کامل ناحیه واقعی آلت، پیامهای عمده جنسی نیز ارسال گردد. برای انجام این کار راههای مختلفی وجود دارد و برای درک بهتر آن بایستی یکبار دیگر به تشریح اندام جنسی زنانه نظری انداخت. از نقطه نظر نمادگرایی آن را می‌توان مرکب از یک حفره به نام واژن و دو جفت لب کوچک و بزرگ دانست. اگر این قسمتها پوشیده نگه داشته شود آنگاه هر اندام یا جزییاتی از بدن که به آنها شباهت داشته باشد می‌تواند به منزله‌ی انعکاسی از آلت برای مقاصد علامت‌دهی به کار آید.

حفره‌های ناف، بینی و گوش نامزد عهده‌داری وظیفه‌ی جانشینی هستند. همه‌ی این سوراخها با تابوی نه چندان شدیدی توأم هستند. فرو کردن انگشت در حفره بینی یا گوش در منظر عام نشانه‌ی بی‌ادبی محسوب می‌شود. برعکس پاک کردن چشمها یا پیشانی بدون هیچ ایرادی مجاز است. دهان اگر هم به طور معمول با حجابی پوشیده نشده باشد (آنطور که در بسیاری از فرهنگها متداول است) حداقل در مواقع خمیازه، نفس نفس زدن یا هرهر خندیدن پوشیده می‌ماند. تابوی ناف از این هم به مراتب شدیدتر است. در دهه‌های قبل آنرا از عکسها کاملاً رتوش می‌کردند که مبادا یادآور عنصر مشابه خود باشد. ظاهراً از بین این چهار روزن، دهان و ناف به عنوان جانشین حفره‌ی واژن به کار گرفته شده است.

دهان : از نظر ارسال علائم مشابه آلت در جریان برخوردهای عاشقانه به مراتب مؤثرتر از دیگران است. نگارنده در کتاب **میمون برهنه** مطرح کرده است که لبهای برگشته در گونه‌ی ما ممکن است بخشی از این ماجرا باشد و رنگ صورتی گوشتی سطح آن ممکن است به عنوان مقلد لبهای واژن تکاملش در سطح زیست‌شناختی صورت گرفته باشد، نه در سطح صرفاً فرهنگی. اینان نیز همچون لبهای واقعی واژن سوراخی را در وسط خویش احاطه کرده‌اند و به هنگام برانگیختگی جنسی قرمزتر و متورم‌تر می‌شوند. از قدیمی‌ترین ایام تاریخ علائم ارسالی از لب زنها با استفاده از رنگ- آمیزی مصنوعی تشدید می‌گردیده است. امروزه نیز تولید ماتیک صنعت آرایشی عمده‌ای را تشکیل می‌دهد و هرچند که انواع رنگ‌های مختلف به خود می‌گیرد ولی همیشه به طیف رنگهای بین قرمز و صورتی بازمی‌گردد که تقلیدی از رنگ لبهای واژن به هنگام انگیزش جنسی است. البته این تقلید آگاهانه نیست بلکه صرفاً سکسی و جذاب تلقی می‌شود بدون آنکه پرسشی درباره آن مطرح شده باشد.

لبه‌های زنان مشخصاً کمی بزرگتر از مردان بالغ است و اگر قرار باشد نقش سمبولیکی برعهده داشته باشند قاعدتاً می‌بایست انتظار آن می‌رفت. گاه این اختلاف اندازه با مالیدن ماتیک به منطقه‌ی وسیعتر از خود لبها اغراق‌آمیزتر هم می‌شود. به علاوه به این ترتیب به صورت تقلیدی از تورم حاصل از پرخون شدن لبها به هنگام فعالیت‌های جنسی درمی‌آید. لبها و دهان را بسیاری از شعرا و نویسندگان از نظر شهوانی ناحیه بسیار نیرومندی می‌دانند چرا که مرد در هنگام بوسیدن عمیق زبان خویش را نیز مانند پنیس در دهان زن فرو می‌برد. همچنین عقیده بر این است که بین ساختمان لبهای زن و اندامهای جنسی او (که هنوز تا این وقت توسط مرد مربوطه دیده نشده) تشابهی وجود دارد. مثلاً زنی با لبهای گوشتی دارای لبهای گوشتی نیز می‌باشد و فردی با لبهای نازک بهم فشرده در مورد اندام جنسی نیز چنین است. هرچند که مسئله نیز به همین صورت است، با این همه این به معنی تقلید دقیق قسمتهای بدن از یکدیگر نیست بلکه نشان‌دهنده وضعیت کلی بدن زن موردنظر می‌باشد.

ناف: در مقایسه با دهان تعبیر و تفسیر کمتری را برانگیخته ولی درسالهای اخیر برای رخدادهای عجیب، نقش مشخص آن را به عنوان منعکس کننده مشخصات آلت تناسلی برملا کند. این قسمت نه تنها از عکس‌های اولیه رتوش می‌شد بلکه در ضوابط فیلمسازی هالیوود نیز نشان دادن صریح آن ممنوع بود، به طوری که رقصندگان رقص عربی در فیلمهای قبل از جنگ مجبور بودند حفره ناف را با پوششی تزئینی بپوشانند. هیچ توجیه واقعی در مورد این تابو ارائه نشده بجز این عذر بدتر از گناه که نشان دادن ناف ممکن است کودکان را وادار به پرسش درباره‌ی نقش آن بنماید که پی‌آمدش در دسرهای بزرگتری در مورد «مسائل جدی زندگی» برای والدین آنها باشد. اما از نظر والدین این توجیهات کاملاً بی‌معنی بود. دلیل واقعی آن آشکارا این بود که انسان با دیدن ناف قویاً به یاد «حفره‌ی تحریم شده» می‌افتد. از آنجا که دختران رقصنده به هنگام رقص عربی (رقص شکم)، ممکن است حفاظ توری خویش را بیاندازند و در جریان پیچ و تاب شکم ناف آنها پیچ و تاب و کششهایی داشته باشد که نوعی دعوت جنسی تلقی گردد، لذا هالیوود تصمیم گرفته بود تا این خصیصه‌ی زمخت تشریحی انسان را به طریقی در پرده نگه دارد. طرفه آن که با تضعیف تدریجی ضوابط هالیوود در نیمه‌ی دوم قرن بیستم کشورهای عربی با جمهوریهای تازه بنیاد خویش روند معکوس آغاز نمودند. مثلاً به رقصندگان رقص شکم در مصر، رسماً ابلاغ شد که نشان دادن ناف در جریان «رقص‌های سنتی و فلکلوریک» اقدامی توهین‌آمیز و ناموجه است، و رقصندگان بعدها مجبور شدند این ناحیه را با لفاف نازکی بپوشانند. بنابراین وقتی ناف در اروپا و آمریکا راه خویش را به سینما و سواحل دریا باز می‌کرد در شمال آفریقا تازه گوشه‌ی عزلت برمی‌گزید.

از زمان ظهور مجدد ناف در جهان غرب تغییرات عجیبی در آن ظاهر گشته است. در طی این مدت شکل آن شروع به دگرگونی نموده است. در نمایشهای تصویری شکل قدیمی گرد آن جای خویش را تدریجاً به شکلی دراز، عمودی و شیار مانند می‌دهد. در مطالعه‌ی این پدیده غیرعادی درمی‌یابیم که احتمال نمایش دادن ناف در مدلها و بازیگران معاصر به صورت عمودی شش بار بیشتر از مدل بازیگران قدیمی است. یک بررسی گذرا از ۲۰۰ تابلو و مجسمه از سرتاسر تاریخ هنر، که به طور تصادفی انتخاب شده، آشکار می‌کند که ناف در ۹۲ درصد موارد گرد و فقط در ۸ درصد آنها عمودی بوده است. یک تحلیل مشابه از عکسهای جدید مدلها و ستارگان سینما تفاوت بارزی را آشکار می‌نماید. حال نسبت نافهای عمودی به ۴۶ درصد افزایش یافته است. این وضع فقط تا حدودی ممکن است به لاغرتر بودن دختران زمانه‌ی ما مربوط

باشد. زیرا اگرچه زنان چاق و گوشتالود نمی‌توانند ناف عمودی و شیارمانند ارائه دهند ولی زنان لاغر نیز نیازی به این کار ندارند. دخترهای لاغر و کشیده مدلیانی نافهایی به همان گردی به نمایش می‌گذارند که زنان چاق و چله مدل رنوار. به علاوه دو دختر جوان دهه‌ی هفتاد با وضعیت مشابه می‌توانند هر دو ناف را به آسانی به نمایش بگذارند.

لذا اینکه دگرگونی مذکور چگونه به وقوع پیوسته، و آیا ناخودآگاه ظاهر گشته یا عکاسان مدرن آگاهانه به آن دامن زده‌اند، کاملاً روشن نیست. به نظر می‌رسد که این تغییر تا حدودی با تحولات عمده‌ی حاصل در بالاتنه‌ی مدل‌های نمایش مربوط بوده باشد، که احتمالاً بخشی از آن مربوط به کشیدن یک نفس عمیق و اغراق‌آمیز می‌شود. اما نقش نهایی این مدل جدید ناف تا حدّ زیادی مسلم است. شکل کلاسیک گرد ناف در مقام یک حفره‌ی نمادین بیشتر یادآورنده‌ی مخرج است، ولی، با تبدیل هرچه بیشتر به بیضی و شکاف عمودی، خود به خود بیشتر شکل واژن به خود می‌گیرد و لذا کیفیت آن به عنوان یک نماد جنسی شدیداً افزایش می‌یابد. ظاهراً این چیزی است که از زمان عریان شدن ناف و شروع عمل آن به عنوان وسیله علامت‌دهی جنسی در شرف تکوین بوده است.

سرین: اکنون میان پا، جانشینها و متشابهات آن را پشت سر می‌گذاریم و به قسمت پشت ناحیه‌ی لگن می‌رویم. در اینجا به یک جفت نیمکره‌ی گوشتی به نام سرین یا کپل می‌رسیم. این قسمت در زنان برجسته‌تر از مردان بوده و یک خصیصه منحصراً انسانی است به طوری که در سایر نخستیها وجود ندارد. اگر قرار بود ماده با خم شدن وضعیت خاص نخستیها در دعوت به جفتگیری را به خود بگیرد ناحیه تناسلی وی در قابی متشکل از دو نیمکره گوشتی نرم به نظر می‌آمد. این ترکیب خاص سرین را به صورت علامت جنسی مهمی در گونه‌ی انسان درمی‌آورد که احتمالاً بایستی منشأ زیست‌شناختی بس دیرینه‌ای داشته باشد. سرین معادل برجستگی‌های جنسی در سایر گونه‌های نخستیها است، با این اختلاف که در مورد گونه‌ی ما این وضعیت همیشگی است. در سایر گونه برجستگی با تحولات دوران قاعدگی بزرگ و کوچک می‌شود و حداکثر اندازه‌ی آن به هنگام فحل و پذیرا بودن حیوان، یعنی در حوالی زمان تخم‌اندازی است. اما از آنجا که انسان ماده به طور طبیعی تقریباً همیشه پذیرا می‌ماند، لذا «برجستگی‌های» جنسی وی نیز همیشه تورم دارند. هرچه اجداد اولیه‌ی ما به هنگام ایستادن بیشتر وضعیت قائم به خود می‌گرفتند ناحیه تناسلی آنها نیز بیشتر از طرف جلو به نمایش گذاشته می‌شد تا عقب. با این وصف هنوز هم سرین اهمیت جنسی خویش را حفظ کرده است. گرچه جفتگیری امری شد که هرچه بیشتر از ناحیه‌ی جلو تحقق می‌یافت ولی ماده هنوز هم می‌توانست با ارسال علائم جنسی به طریقی بر سرین خویش تأکید گذارد. امروزه اگر دختری به هنگام قدم زدن کمی بالا و پائین رفتن سرین خویش را افزایش دهد، این عمل به عنوان یک علامت جنسی نیرومند بر مردان تأثیر می‌گذارد. و اگر وضعیتی اتخاذ کنند که «تصادفاً» آنرا کمی برجسته‌تر از معمول بنمایند باز هم همان تأثیر را برجای می‌گذارد. گاه، مثل مورد بالا آوردن سرین در رقص معروف کان‌کان، می‌توان اجرای کامل نمایش کهن ارائه نمودن سرین در نخستیها را در آن مشاهده نمود. هنوز هم لطفه‌های فراوانی پیرامون دختر معصومی می‌توان شنید که وقتی برای برداشتن شیئی از زمین خم می‌شود مرد رهگذر وسوسه می‌شود که سرین وی را نوازش کند یا بر آن ضربه‌ای بزند.

از دیرباز در ارتباط با سرین دو پدیده در خور توجه مطرح بوده است. یکی پدیده‌ی طبیعی چاقی شدید کپل^۱ و دیگری استفاده از وسیله‌ی مصنوعی زیردامنی پف‌دار (ژوپن). چاقی شدید کپل به شکل برجستگی چشمگیر این ناحیه در برخی فرهنگهای بشری، به خصوص بوشمن‌های جنوب آفریقا، یافت می‌گردد. گفته می‌شود که این نوع ذخیره‌ی چربی مثل کوهان شتر است، ولی از آنجا که این رشدیافتگی در زنان بسیار اغراق‌آمیزتر از مردان است لذا به نظر می‌رسد که برای علامت دهی جنسی اختصاص یافته باشد. گوئی زنان بوشمن در پیدایش اینگونه علائم از سایر نژادها پیش افتاده‌اند. حتی ممکن است این وضعیت در بین غالب اجداد اولیه‌ی ما متداول بوده ولی بعداً جای خود را به هیکل ورزشکارانه‌تر با سرین نه چندان چشمگیر، از آن نوع که امروز در زنان اطراف خویش می‌بینیم، داده باشد. بطور مسلم بوشمن‌ها در قدیم، و قبل از گسترش اخیر سیاه‌پوستان، بسیار فراوان‌تر از امروز بوده‌اند.

این موضوع نیز عجیب است که در بسیاری از پیکره‌های برجا مانده از زنان ماقبل تاریخ هم وضع به همین منوال است، به طوریکه کپلهای عظیم و برجسته کاملاً از تناسب با وضعیت کلی هیكلهای تنومند آنها خارج است. برای این وضع به دو توجیه می‌توان رسید. یا اینکه زنان ماقبل تاریخ از سرین بسیار بزرگ برخوردار بودند که به کمک آن علائم جنسی وسیعی برای مردان ارسال می‌داشتند و یا آن که ماهیت جنسی کپل پیکره‌سازان ماقبل تاریخ را چنان کلافه می‌کرده که، مانند بسیاری از کاریکاتوریست‌های امروزی، آنها نیز خود را از نظر هنری تا حد زیادی مجاز و مختار به اینکار می‌دیده‌اند. در هردو صورت ریاست فائقه در دوران ماقبل تاریخ با سرین بوده و سپس، با به وجود آمدن شیوه‌های هنری پیشرفته‌تر، زنان درشت- کپل از نواحی مختلف یکی پس از دیگری محو شده‌اند. اینها درهرجا که وجود داشته‌اند تقریباً همیشه در زمره‌ی اولین فرمهایی بوده‌اند که در هنر ماقبل تاریخ ظاهر گشته و سپس جای خود را به زنان باریک اندام‌تر داده‌اند. جز اینکه بگوئیم زنان باسن- بزرگ در اوایل واقعاً متداول بوده و سپس به تدریج از میان رفته‌اند، توجیه این تغییرات گسترده در هنر ماقبل تاریخ همچنان در پرده می‌ماند. تمایل مردان به سرین بزرگ هنوز هم برجا مانده ولی این تمایل، به جز در موارد استثنائی، به نسبت‌های طبیعی که در فیلمهای سینمایی قرن بیستم مشاهده می‌شود، تخفیف یافته است. دختران رقصنده مصری که در نقاشیهای دیواری مصر باستان ترسیم شده‌اند امروز هم می‌توانستند که در کلوپهای شبانه مدرن مشغول به کار باشند و اگر ونوس میلو زنده می‌بود اندازه‌ی باسنش از ۹۵ سانتی‌متر تجاوز نمی‌کرد.

موارد استثناء بر این قاعده جالب توجه‌اند، چرا که به نحوی به دوران ماقبل تاریخ دریچه‌ای باز می‌کنند و تمایلات احیاء شده‌ی مردان را به حالات اغراق‌آمیز در ناحیه سرینی زنان نشان می‌دهند. اکنون نظر خویش را از پدیده‌ی طبیعی بزرگ- باسنی به سمت وسیله‌ی مصنوعی «ژوپن» معطوف می‌داریم. تأثیر هردو یکسان است و هردو مورد به گستردگی وسیع ناحیه کپل مربوط می‌شوند. اما در مورد ژوپن این گستردگی از طریق لایه‌دوزی یا جادادن نوعی چارچوبه در زیر لباس زنان اعمال می‌گردد. در اصل این قسمت‌ها به صورت یک فنربندی مخفی در زیر لباس بوده است. عادت لایه‌دوزی در دورتادور ناحیه لگن غالباً در مدهای اروپائی متداول بود. برای به نمایش گذاشتن سرین و ورود آن به صحنه فقط لازم بود که لایه دوزیهای جلو و طرفین برداشته شود. به این ترتیب ابداع ژوپن در واقع از طریق تخفیف مدهای قدیمی صورت گرفت نه از طریق اغراق‌آمیز نمودن آنها و باعث شد که مد جدید به صورت بلامنازع سرآمد دیگر مدها گردد. شیوه حذفی

ورود به صحنه موجب شد که این مد بتواند ماهیت آشکار جنسی خویش را مخفی نگه دارد. ژوپن‌های حلقه‌دوزی و تکه دوزی دهه‌ی ۱۸۷۰ پس از یکی دو سال منسوخ شدند ولی در دهه‌ی بعد با هیأت به مراتب اغراق‌آمیزتر دوباره پیروزمندانه بازگشتند. این بار مد مذکور به شکل یک رف بزرگ از پشت بیرون زده بود که شبکه‌های سیمی و فنرهای فولادی آن را در جای خویش محکم می‌ساخت و وضعیتی را در ذهن ترسیم می‌کرد که حتی یک مرد بوشمن از رمق افتاده را نیز وادار به واکنش می‌کرد. اما در دهه‌ی ۱۸۹۰ این یکی نیز فراموش شد و زندهای خوش‌اندام و ورزشکار قرن بیستم هرگز به فکر تجدید حیات آن نیفتادند. در عوض سرین‌های بزرگ امروزی به موارد معدود استفاده از کپل مصنوعی، ژستهای تحریک‌آمیز و نقاشیهای کاریکاتوری محدود گشته است.

پا: پائین‌تر از ناحیه‌ی لگن پای زنان نیز به عنوان وسیله‌ی علامت دهنده جنسی مورد توجه بسیار مردان بوده است. از نظر تشریحی باید گفت که قسمت خارجی ران در زنان ذخیره چربی بیشتری از مردان دارد و لذا در برخی از دوره‌ها ران چاق نیز به لحاظ جنسی تحریک کننده محسوب می‌شده است. در برخی دیگر از دوره‌ها صرف نمایاندن گوشت پا برای ارسال پیامهای جنسی کافی بوده است. لازم به گفتن نیست که هرچه قسمتهای بالاتر به نمایش گذاشته شود، به این دلیل ساده، تحریک‌آمیزتر خواهد بود که به ناحیه‌ی اصلی تناسلی نزدیک‌تر می‌شود. وسایل کمکی خاص پا نیز به کار گرفته شده، از جمله ساق مصنوعی که زیر جوراب مات مورد استفاده قرار می‌گرفته ولی موارد استعمال این یکی نیز مثل سرین مصنوعی بسیار نادر بوده است. کفشهای پاشنه بلند به مراتب بیشتر از سایر وسایل به کار گرفته شده چرا که ظاهراً با کج و راست کردن پا به هنگام راه رفتن، قسمتهای مختلف آن را بیشتر به نمایش می‌گذارد. به علاوه پاها را بلندتر نشان می‌دهد و بلندی پا یک مشخصه بلوغ است؛ لذا بلندی پا یعنی بلوغ جنسی و در نتیجه سکسی بودن. پاها نیز غالباً در کفشهای بسیار تنگ فشرده می‌شوند. این تمایل ناشی از آن واقعیت است که پای زن بالغ کمی کوچکتر از مرد بالغ است و لذا افزودن مختصری بر این اختلاف موجب می‌شود که پای زن، به عنوان یک وسیله‌ی علامت دهنده جنسی، به نظر مرد زنانه‌تر جلوه نماید. مردان غالباً پای ریز نقش زنانه را تحسین کرده و در نتیجه زنان جهت دستیابی به آن شکنجه بسیار متحمل شده‌اند. بایرون در توصیف پای زنان طرز تفکر سنتی مردانه را چنین می‌نماید وقتی می‌گوید:

«پاها چنان کوچک و پری‌وار که یادآور شکل‌های زیبا در کمال تقارن پری‌گونه‌ی خویش چنان به خوبی به آخر می‌رسند». انعکاس این طرز نگرش به پای زنانه را در داستانهای کهن سیندرلا می‌توان یافت. در این داستان، که قدمت آن حداقل به دو هزار سال پیش بازمی‌گردد، خواهر زشت سیندرلا پاهای بسیار بزرگی دارد که در کفشهای کوچک و ظریف شیشه‌ای جای نمی‌گیرند. فقط پاهای این قهرمان کوچک و زیبا آن قدر کوچک است که قلب شاهزاده را تسخیر کند.

روند کوچک نمودن پاهای زنانه یک بار در چین تا سرحد وحشت‌آوری به پیش رفت، به طوری که پاهای دختران را چنان محکم می‌بستند که موجب نقص عضو شدید در آنها می‌شد. اگر پاهای باندپیچی شده یا به زعم آنها «سوسن طلائی» را، که در کفشهای تزئینی بسیار جذاب جلوه می‌نمود، بدون پوشش می‌نگریستی بیشتر به سم خوک شباهت داشت. این عمل درآوردن چنان مهم بود که ارزش تجاری دختر بر مبنای کوچکی پای او تعیین می‌شد، به طوری که به هنگام تعیین شیربها کفشهای او را به نمایش می‌گذاشتند. زن مدرن که از تنگی کفش خود در عذاب است در واقع انعکاس کم‌رنگی از آن پدیده‌ی باستانی را به نمایش می‌گذارد. دلیل رسمی که برای رسم «سوسن طلائی» ارائه می‌شد آن بود که این وضع

نشان می‌دهد که زن موردنظر نیازی به کار کردن ندارد چرا که وی چنان فلج می‌شد که قادر به کار کردن نبود؛ و اما شوهر او هم نیازی به کار کردن نداشت، حال آن‌که پاهای او درهم کوبیده نشده بود. بنابراین اختلاف اغراق‌آمیز بین دو جنس توجیه اساسی‌تری را فراهم می‌نماید. این قاعده در بسیاری از موارد دیگر نیز کاربرد دارد. دلیل رسمی که برای یک اختلال یا وضعیت اغراق‌آمیز ویژه ارائه می‌شود ممکن است در ارتباط با مد یا جایگاه اجتماعی باشد. اما توجیه بنیادی‌تر تغییر مذکور به طریقی بر ویژگی‌های زنانه (یا مردانه) تأکید می‌گذارند. سفت بستن و باریک نمودن کمر در زنان نیز یک مورد دیگر از این مقوله است.

علاوه بر خصوصیات اندامی پاها، وضعیت آنها نیز می‌تواند پیام‌های جنسی ارسال کند. در بسیاری از فرهنگ‌ها به دختران گوشزد می‌شود که نشستن یا ایستادن به طریقی که پاها از هم کاملاً باز نگه داشته شده باشد، عمل ناصوابی است. این وضع به معنی «بازکردن» آلت تناسلی است، و هرچند که این قسمت از انظار پنهان باشد باز هم پیام مذکور اساساً به قوت خود باقی است. در سال‌های اخیر همراه با مرسوم شدن شلوار زنانه، و از بین رفتن قواعد معاشرتی خشک قدیمی، وضعیت باز نگه داشتن پاها در زنان بیشتر متداول شده، و در آگهی‌های تبلیغاتی موارد بیشتری از آن را می‌توان مشاهده نمود. آنچه که روزی یک علامت فوق‌العاده قوی محسوب می‌شد امروزه فقط کمی وسوسه‌انگیز تلقی می‌شود و آنچه روزی تکان‌دهنده بود امروزه فقط کمی فریبنده است. مع‌هذا هنوز هم دختری که دامن می‌پوشد قوانین قدیمی را رعایت می‌نماید. هنوز هم در اغلب موارد باز گذاشتن میان-پا (هرچند با جوراب شلواری) یک نشانه‌ی دعوت فوق‌العاده قوی محسوب می‌شود.

لذا، از دیدگاه سنت، دختری مؤدب است که پاهایش را جمع کند. اما در این کار خطری نیز نهفته است. بدین معنی که امکان دارد در این مسیر از حد فراتر رود و پاهایش را خیلی به یکدیگر بفشارد. در این صورت اگر آنها را به هم فشار دهد اعتراض او بیش از حد معمول است و لذا عمل وی اکنون نوع جدیدی از اشاره جنسی است. او در این مورد نیز، مثل همه‌ی ادعاهای خالص‌طلبان، نشان می‌دهد که فکرش به شدت متوجه مسائل جنسی است. در واقع آنکه بی‌جهت سعی در پوشیدن اندام‌های تناسلی خویش دارد همانقدر نظرها را به خود جلب می‌کند که آنها را در معرض دید سایرین گذاشته باشد. به همین ترتیب وقتی دامن دختری به هنگام نشستن از حد دلخواه وی بالاتر می‌رود او با سعی خویش در پایین‌تر کشیدن دامن موقعیت را از نظر جنسی تقویت می‌کند. تنها پیام غیرجنسی از آن کسی است که از افراط و تفریط در این موارد پرهیز می‌نماید.

در مورد مرد نیز بازکردن پاها مفهومی مشابه زن دارد، زیرا در اینجا نیز وی می‌گوید «من اندام‌های تناسلی خویش را در معرض دید تو گذاشته‌ام.» باز گذاشتن پاها به هنگام نشستن علامت غالبیست و اعتماد به نفس است مگر در مورد افراد چاق که به خاطر چاقی نمی‌توانند پاهایشان را به هم به چسبانند.

شکم: بالاتر از ناحیه تناسلی به شکم می‌رسیم. این قسمت دو شکل مشخص به خود می‌گیرد. یکی صاف و یکی برآمده. عشاق معمولاً شکم صاف دارند. در مردان چاق، و کودکانی که سوءتغذیه داشته باشند، شکم برآمده است. شکم برآمده در زنان بالغ کمتر دیده می‌شود حتی اگر به اندازه‌ی مردان هم اضافه وزن داشته باشند. علت آن است که در زنان نواحی ران و سرین برای ذخیره چربی مستعدتر از شکم است. اگر زن و مرد به حد کافی در این مسیر به پیش روند نهایتاً

هر دو شکل کروی مشابه پیدا خواهند نمود، ولی در پرخوریه‌های معتدل‌تر نحوه‌ی توزیع چربی در بدن آنها تفاوت مشخصی دارد. بسیاری از مردان لاغر هم در سنین میانسالی و پیری از شکم نسبتاً برآمده برخوردارند. برای این وضع چه توجیهی می‌توان یافت؟

گاه یک لطیفه مصور چیزی بیش از آن‌چه هنرمند خلاق قصد داشته، و یا حتی درک نموده، در خود دارد. یک کاریکاتور بدون شرح مردی میانسال و شکم‌گنده‌ای را در کنار دریا نشان می‌دهد که دختر زیبایی با لباس شنا در حال آمدن به طرف اوست. با نزدیک شدن دختر مرد متوجه او می‌شود و شروع به جمع کردن و به درون کشیدن شکم خویش می‌نماید، به طوریکه وقتی دختر به مقابل او می‌رسد مرد سینه‌ای فراخ و شکمی سفت و به درون کشیده دارد. با دور شدن دختر شکم مرد بتدریج دوباره بیرون می‌زند. وقتی دختر از دید او پنهان شد شکم دوباره به وضعیت اولیه‌اش بازگشته است. قصد از ساختن این لطیفه آشکارا آن بوده که کنترل آگاهانه مرد بر هیأت خارجی بدن و همچنین تصویر جنسی‌اش را نشان دهد. اما کاریکاتور مذکور، چیز دیگری را نیز به نمایش می‌گذارد که، ناخودآگاهانه و تقریباً به صورت نیمه دائمی، جزئی از تظاهر جنسی مردانه در انسان است، و آن این که تحریکات یا تمایلات طولانی جنسی موجب سفت شدن خود به خودی ماهیچه‌های شکم می‌گردد. صرف‌نظر از اختلاف‌های فردی، یک تفاوت کلی در وضعیت بدن مردان جوان و مسن می‌توان مشاهده نمود. مردان جوان از نظر جنسی مستعدتر هستند و هرچه جوانتر باشند وضعیت بدنی آنها نیز بیشتر فشرده و تو رفته می‌باشد. اینان با شانه‌های پهن، سینه‌ی فراخ و کمرگاه (باسن) باریک وضعیت بارز مردانه در گونه‌ی انسان را دارند. شکم فرورفته و صاف نیز بخشی از این وضعیت کلی باریک‌شدگی از بالا به پایین است. مسن‌ترها با شانه‌های گرد، سینه‌ی صاف و کمرگاه سنگین به سمت شکم‌دار شدن میل می‌نمایند. اکنون شکم برآمده نیز بخشی از هیكل است که باریک‌شدگی آن وضعیت معکوس به خود گرفته. در واقع مرد مسن با این وضعیت دردمندانه و به زبان حال می‌گوید که «من دیگر از مرحله تشکیل زوج گذشته‌ام».

در عصر جدید مردان مسنی که جوانی و استعداد جنسی را جزئی از موقعیت بالای اجتماعی می‌دانند، نومیدانه تلاش می‌کنند تا جلوی موج این وارنگی در هیكل را بگیرند. اینان رژیم‌های غذائی سخت را متحمل می‌شوند، تمرینات بدنی می‌کنند، گاه حتی شکم‌بندهای بسیار سفت می‌بندند و آگاهانه تا جایی که بتوانند شکم شل شده‌ی خود را محکم به دورن می‌کشند. اما راحت‌تر می‌بود که به جای همه‌ی این کارها پی‌درپی عاشق می‌شدند. در آن صورت درمی‌یافتند که این کار به اندازه‌ی رژیم غذایی و بستن شکم‌بند مؤثر است و تمرین بدنی را نیز در خود دارد. در این افراد ماهیچه‌های شکم، تحت تأثیر عواطف سودایی، خود به خود منقبض شده و به دورن کشیده می‌شود، چرا که آنان با عاشق شدن به طور واقعی و زیست‌شناختی به شرایط جوانی بازمی‌گردند و بدنشان حداکثر سعی خویش را می‌کند تا با این وضعیت روحی جدید سازگار شود. البته بسیاری مردان گاه‌گاه در این مسیر قدمی برمی‌دارند، ولی چنانچه این فرایند کم و بیش مداوم نباشد وارونگی اجتناب‌ناپذیر هیكل تأثیر خویش را خواهد گذاشت و موفقیت بدنی آنها محدود خواهد بود. البته نیاز به گفتن نیست که این‌گونه اقدامات با نقش واقعی زیست‌شناختی مردان مسن، که اکنون هریک بایستی سرپرستی یک واحد تثبیت‌شده‌ی خانوادگی را به عهده داشته باشند، در تعارض بوده و به آن آسیب می‌زند.

وضع همیشه چنین نبوده است. مدت‌ها قبل از آنکه معجزه‌ی پزشکی طول عمر را در حدی چنین غیرطبیعی گسترش دهد، اغلب مردان مسن سریعاً در خاک می‌خفتند اگر از روی وزن در سایر نخستیها و همچنین دیگر خصوصیات چرخه زندگی انسان قضاوت کنیم، می‌توان گفت که عمر طبیعی ما بایستی احتمالاً چیزی بین چهل تا پنجاه سال و نه بیشتر، باشد. هرچیزی بیشتر از آن را بایستی جایزه تلقی نمود. همچنین در دوره‌های گذشته‌ی تاریخ مرد مسن غالب موقعیت خویش را نه از طریق جوانی، بلکه به کمک قدرت اجتماعی‌اش حفظ می‌نمود. زن جوان زیبا غالباً از طریق معامله تصاحب می‌شد نه اظهار عشق. ارباب چاقی یا آقای حرمسرا اهمیت چندانی نمی‌داد که وضع هیکل یا علامات ارسالی‌ش ضدجنسی است. این وضع سرمنشأ به وجود آوردن رقص شکم در حرمسرا گردید. رقص مذکور در اصل حرکات یا رانسه‌های کمرگاهی بود که ماده به جای ارباب چاقی و از رمق افتاده‌ی خویش اجرا می‌نمود. ارباب که خود قادر به انجام این حرکات نبود می‌بایست از خدمات دختران آموزش دیده‌ای برخوردار شود که در امر دخول و حرکات کمرگاهی و تحریکات، تا مرحله‌ی اوج، یاری‌اش نمایند، چیزی که آنرا بیش از یک استمنای بارور نمی‌توان نام نهاد. حرکات متنوع و هوشیارانه‌ای که این زنان برای برانگیختن مرد چاق و برتر خویش بوجود آورده‌اند شالوده رقص معروف شکم در مشرق زمین گردیده است. این حرکات، که در ابتدا نوعی مقدمات بصری محسوب می‌شد، بتدریج پیچیده‌تر گردیده، تا آنجا که به صورت نمایشی درآمد که امروزه در همه‌ی کاباره‌ها و کلوبهای شبانه دیده می‌شود.

برای مرد امروزی فتح جنسی، اگر چنانچه بدون فکر کردن به علایم فراخوانی مردانه باشد، عمدتاً به ملاقاتهای کوتاه با فاحشه‌ها منحصر می‌شود. او باید اکنون در ارتباطهای درازمدت خویش شدیداً بر روی جاذبه‌های جنسی خود حساب کند، و از این نظر به شرایط بسیار طبیعی‌تر خاص گونه انسان بازگشته است. اما همزمان با این تحولات طول عمر وی نیز مصنوعاً افزایش یافته است. این وضعیت منجر شده تا وی بار دیگر درباره «جوانی و قدرت» به فکر فرو رود، چرا که، با پشت سر گذاشتن دهه‌ی دوم زندگی، قدرت جنسی مرد به طور اجتناب‌ناپذیر شروع به نقصان می‌کند. وقتی مرگ در دهه چهل فرا می‌رسد چنین مشکل مطرح نبود چرا که فقط آنقدر فرصت باقی می‌ماند تا صرف پرورش فرزندان شود. بعد همه چیز تمام می‌گردید. اما مرد امروزی که می‌خواهد یک دوره‌ی کم و بیش نیم قرن را پس از فعالیتهای والدینی طی کند با این مشکل حاد روبرو است و همه‌ی این کتابهای رژیم غذایی، موسسات تمرین سلامتی و وسایل و تجهیزات مربوطه در زندگی معاصر این موضوع را ثابت می‌کنند.

کمر: در اینجا بار دیگر به علامات جنسی زنانه باز می‌گردیم. کمر در زنان باریکتر از مردان است و یا اینطور به نظر می‌رسد چرا که این قسمت بین کمرگاه وسیع، به عنوان محل جای گرفتن جنین، و پستانهای گرد و برجسته قرار گرفته است. لذا باریکی کمر، که از قبل به عنوان یک علامت جنسی با آن آشنا بوده‌ایم، اکنون می‌تواند مصنوعاً نیز به صورت اغراق‌آمیز تشدید گردد. ارسال این علائم ممکن است مستقیماً از طریق سفت گرفتن و بستن کمر باشد، یا غیرمستقیم بوسیله بزرگ کردن پستانها و کمرگاه. حداکثر علامت‌دهی از طریق اعمال توأم هر دو روش حاصل می‌شود. پستانها را می‌توان، به کمک لباسهای تنگ یا پنبه‌دوزیهای مخصوص، بالا و جلو نگه داشت و بزرگتر جلوه داد و یا به جراحی آرایشی مبادرت نمود. کمرگاه را نیز می‌توان به کمک پنبه‌دوزی یا پوشیدن کمرست یا بستن کمربند باریکتر کرد.

پوشیدن کمرتهای کمری توسط بانوان تاریخچه قدیمی و گاه دردناکی دارد. در گذشته پوشیدن آن گاه چنان حاد می‌شد که به دنده‌ها و ریه‌ی دختران جوان آسیب وارد می‌آورد و تنفس سالم آنها را مختل می‌نمود. در اواخر دوره‌ی ملکه ویکتوریا دختری جذاب تلقی می‌شد که اندازه‌ی دور کمرش، به اینچ، معادل سالهای سنش در آخرین جشن تولد باشد. بسیاری از خانمهای جوان برای دستیابی به این هدف مجبور بودند که علاوه بر پوشیدن کمرتهای تنگ، در طول روز، شب نیز با همان به خواب روند. در دوره‌ای که ژوپن یا دامن‌های پفدار فنری متداول بود محدودیتهای اعمال شده بر روی کمر می‌توانست تا حدود زیادی کاهش یابد، چرا که هر کمری در مقایسه با دامنهای بزرگ و کمرگاه وسیع این لباسها کوچک می‌نمود.

کمر در قرن بیستم از جانب فشرده‌گیهای مصنوعی کرست خیلی کمتر آسیب دیده و غالباً از آن کاملاً آزاد بوده است. در عوض، رژیمهای غذایی سخت آن را فشرده است. دور کمر زن متوسط انگلیسی امروز حدود ۷۰ سانتی‌متر است و در مدل توئیگی یا ملکه زیبایی این رقم به ۶۱ سانتی‌متر می‌رسد. خانمهای ورزشکار امروزی، که بیشتر کار مردانه از بدن خود می‌کشند، دور کمری در حدود ۷۴ سانتی‌متر دارند.

برای درک بهترین ارقام بایستی آنها را در ارتباط با اندازه‌های دور سینه و باسن در نظر گرفت تا عامل «تورفتگی کمر»، که علائم اصلی مربوط به هیکل زنانه را القاء می‌کند، بهتر آشکار شود. در توئیگی این ارقام (۵۹-۶۱-۷۷) و در ملکه زیبایی (۹۲-۶۱-۹۲) است؛ دومی علائم به مراتب قوی‌تر از ناحیه کمر ارسال می‌نماید.

یک فاکتور دیگر نیز در ارتباط با کمر درخور یادآوری است و آن این که تورفتگی هم از بالا به طرف کمر است و هم از پایین، و بنابراین یکی از این دو ممکن است بزرگتر از دیگری باشد. دختر شایسته جهان از آن نظر کاملاً متعادل است چرا که هم از سینه به کمر و هم از باسن به کمر ۳۰ سانتی‌متر تورفتگی دارد. زن متوسط انگلیسی با اندازه‌های (۷۰-۹۴-۹۹) از باسن به کمر تورفتگی بیشتری دارد تا از سینه به کمر. این واقعیت که باسن در او ۵ سانتی‌متر بزرگتر از سینه است در اصطلاح به او ۵ سانتی‌متر افت می‌دهد. وضع در زنهای متوسط سایر کشورهای غربی نیز به همین منوال است. در ایتالیا هم رقم این افت ۵ است. در آلمان و سوئیس ۶، در سوئد و فرانسه ۸ می‌باشد.

این ارقام اختلاف آشکاری را با الگوی زن در مجلات جنسی به نمایش می‌گذارد. در این مجلات اندازه‌ها برای یک نمونه بارز ۸۹-۶۱-۹۴ است. در واقع در این مورد به جای «افت» ۵ سانت «خیز» مشاهده می‌شود. دلیل اینکه این مدل‌ها سینه-بزرگ شناخته می‌شوند در واقع بزرگ بودن سینه نیست، چرا که اندازه‌ی سینه‌ی آنها دقیقاً مطابق الگوی زن متوسط انگلیسی است. علت آن است که اگرچه سینه در این مدل‌ها هیچ بزرگتر نیست ولی کمر و باسن هر کدام تقریباً ۷/۶ سانتی-متر کوچکترند و لذا قسمت بالا را بزرگتر نشان می‌دهند و توجه دیگران را مغناطیس‌وار به طرف سینه‌ها می‌کشاند.

پیدا کردن زنی اینگونه غیرعادی کار چندان ساده‌ای نیست، چرا که برای برداشتن عکس برهنه که منظور مجله است، از وسایل مصنوعی کمکی نمی‌توان استفاده نمود و لذا مسئله منحصرأ به شکل زیست شناختی مطرح می‌شود. برای درک کاملتر موضوع می‌توان کمر را پشت سر گذاشت و به طور خاص بر ناحیه سینه متمرکز شد.

پستانها: ماده در گونه‌ی انسان با داشتن یک جفت غدد شیری متورم و نیمه کروی بین همه‌ی نخستینیا منحصر به فرد است. این غدد حتی در مواقعی که شیر تولید نمی‌کنند نیز برجسته می‌مانند و لذا آشکارا بایستی چیزی بیش از یک

وسیله‌ی تغذیه کودک باشند. به عقیده من اینها با شکل خاص خود بیشتر به عنوان مقلد بک ناحیه عمده‌ی جنسی محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر از روی سرین‌های نیمه کروی، به طور زیست‌شناختی الگوبرداری شده‌اند. این وضع به زن امکان می‌دهد تا در وضعیت راست-قامت ویژه انسانی در برابر مردی که از روبرو می‌آید علامت جنسی قوی ارسال کند.

این شکل در دو ناحیه‌ی دیگر بدن نیز انعکاس یافته ولی علامات ارسالی هیچ‌یک از آنها به اندازه‌ی پستان قوی نیست. یکی از آنها شانیه‌های نرم و گرد زن است، به طوری‌که اگر بلوز فقط کمی پایین رود به صورت دو نیمکره‌ی گوشتی آشکار خواهند شد. در دوره‌هایی که پوشیدن لباسهای دَکولته متداول باشد این قسمت به عنوان نوعی ابزار جنسی مطرح است. انعکاس دیگر سرین را در زانوهای گرد زنانه می‌توان مشاهده کرد. وقتی پاها تا خورده و به هم فشرده می‌شوند زانوها نیز یک جفت دیگر از نیمکره‌های زنانه را در معرض دید مرد قرار می‌دهند. به این ترتیب زانوها نیز غالباً در یک بافت جنسی مطرح می‌شوند. در این مورد نیز، مثل شانیه‌ها، حداکثر تأثیر وقتی است که، با کمی بالا رفتن دامن، فقط خود زانوها در معرض دید قرار بگیرند. اگر تمام پا دیده شود آنگاه زانوها خود به عنوان یک جفت نیمکره مستقل مطرح نبوده بلکه به عنوان قسمت انتهایی ران شناخته می‌شوند و لذا از تأثیر آنها نیز کاسته می‌گردد. اما اینها فقط انعکاسی ملایم از سرین هستند و فقط با پستانها است که تأثیر عمده تأمین می‌گردد.

نکته‌ی بسیار مهم در اینجا است که بین عکس‌العمل کودک نسبت به پستان زن یا واکنش جنسی فرد بالغ نسبت به آن فرق قائل شویم. غالب مردان تمایل خویش را به پستان زن به طور خالص جنسی تلقی می‌کنند. درعوض برخی از نظریات علمی آن را به طور خالص یک واکنش کودکانه می‌دانند. هردو نظر یک جانبه است، چرا که در این مورد هر دو عامل دخالت دارند. عاشقی که نوک پستان معشوقه‌اش را می‌بوسد در واقع بیشتر به لذتهای کودکی رجعت می‌کند تا اینکه بخواهد یک سرین دروغی را بوسیده باشد، ولی عاشق پیشه دلخسته‌ای که پستانهای ماده را نوازش می‌کند ممکن است بیشتر به شکل نیمه کروی سرین مانند آنها واکنش نشان داده باشد تا تجدید خاطره‌ی گرفتن پستان مادر با دستان کودکانه‌اش. برای دسته‌های کوچک کودکانه پستان مادر بزرگتر از آن است که بتوان آنها را در دست گرفت ولی سطح گرد پستانها در دسته‌های انسان بالغ بیشتر نیمکره‌های سرینی را به یاد می‌آورند. لذا از نظر بینائی نیز وضع به همین صورت است. تصویر یک جفت پستان بیشتر مجسم‌کننده‌ی یک جفت نیمکره‌های کپله‌است تا تصویر محدود نامشخصی که کودک به هنگام مکیدن و شیرخوردن دیده است.

لذا پستان زن از نظر گونه‌ی ما حائز اهمیت شایانی است و این خود سهم عمده‌ای در دلمشغولی دایمی جامعه نسبت به پستانه زنانه دارد، هرچند که این موضوع بیان‌کننده همه ماجرا نیست. این مشغله فکری برای متعصبین مذهبی اولیه انگلیسی به صورتی بود که پستانها را با پوشیدن لباسهای بالاتنه‌ای محکم و سفت، صاف و مسطح می‌کردند. اقداماتی که در اسپانیای قرن هفدهم انجام می‌گرفت از این هم شدیدتر بود. خانمهای جوان می‌بایست صفحات سربی را بر سینه بفشارند تا مانع از رشد پستانها شود. البته این اقدامات حاکی از بی‌توجهی نسبت به پستان زنانه نیست، زیرا اگر چنین بود می‌بایست نسبت به آن بی‌اعتنائی کامل می‌شد. برعکس اینها خود مبین پذیرش این واقعیت است که علایم جنسی از این ناحیه صادر می‌شوند و جلو آنها را به دلایل فرهنگی می‌بایست گرفت.

اما تمایل غالب و گسترده همواره بر آن بوده تا پستانها به طریقی مورد تأکید قرار گیرند. این تأکید تقریباً همیشه بیشتر به نشان دادن پستان بوده تا بر بزرگنمائی آن. به عبارت دیگر تأکید بر نیمکره جلوه دادن هرچه بیشتر آنها بوده است. سعی می‌شود تا با پوشیدن لباسهای تنگ آنها را برجسته نشان دهند و به هم بفشارند تا چاک سینه بیشتر شبیه شکاف بین کپلهای واقعی درآید، و یا، با استفاده از کرستهای کشیده، طوری آنها را فشرده می‌سازند تا به جای آویختگی، بیشتر حالت ایستاده به جلو داشته باشند. در برخی مقاطع تاریخ توجه به این مسئله حتی از اینهم بیشتر بوده است. یک کتاب هندی راهنمای عشاق در این مورد توصیه می‌کند که «مداوای پیوسته با آب برنج و سنگ سرمه موجب می‌شود که پستان دختران جوان بزرگ و برجسته شود و قلب مرد دانا را چنان بر باید که سارق طلا را».

البته در برخی تمدنهای بدوی پستانهای افتاده و آویزان مورد توجه است و دختران جوان را تشویق می‌کنند تا آنها را مرتباً به طرف پایین بکشند تا در افتادگی آنها تسریع شود. همچنین در برخی موارد دیگر زنهایی با پستانهای کوچک و حتی صاف هم عشاق سینه چاک خود را دارند و این موارد استثناء بر قاعده‌ی کلی را بایستی به طریقی توجیه نمود. مردم-شناسان اجتماعی احتمالاً اینها را به عنوان «تغییرات فرهنگی» محض قلمداد می‌کنند و بس. آنها می‌گویند هر فرهنگی و هر دوره‌ای معیارهای زیبایی خاص خود را دارد و هر فرم و شکل را می‌تواند به خود بگیرد به شرط آنکه قبیله یا جامعه‌ای خاصی آنرا به عنوان مد قبول کرده باشد. این تغییرات هیچ مبنای زیست‌شناختی ندارند، بلکه فرمهای مختلف آن همگی به یک اندازه معتبراند، و هریک را باید براساس اعتبار خاص خودش مورد توجه قرار داد.

اما پذیرش چنین عقیده‌ای به معنی آن است که از طرح یک مسئله اساسی طفره برویم؛ و آن اینکه چرا بایستی بین نر و ماده‌ی بالغ حیوان انسانی اینهمه اختلاف در جزئیات بدنی تکامل یافته باشد؛ اختلافاتی که مشخصه‌ی بارز گونه‌ی ما در تمامیت آن است. نمونه‌ی بارز ماده پستانهای ورم کرده دارد که نمونه‌ی نر فاقد آن است؛ و صرف‌نظر از این که برای فرزند خویش شیر داشته باشد یا نه آنها را به نمایش می‌گذارد. درحالی که سایر نخستینها از داشتن چنین مشخصه‌ی بصری قابل توجهی بی‌بهره اند. لذا وجود و مشخصات آنها را می‌بایست از زمینه‌های اساسی زیست‌شناختی گونه‌ی انسان هوشمند (*Homo sapiens*) دانست و هر تغییری در آنها را به عنوان یک وضعیت غیرعادی، که نیازمند توجیه ویژه است، به حساب آورد، نه اینکه آن تغییر را هم به تناوب به عنوان یک وضعیت غیرعادی، نیازمند یک عامل فرهنگی دیگر تلقی نمود، که نیازی به هیچ توجیه خاصی ندارد جز این که همه‌ی آنها به عنوان «رسوم قبیله‌ای متفاوت» در نظر گرفته شوند.

برای درک استثناءها بایستی چرخه‌ی زندگی پستان را در یک نمونه‌ی بارز زن شناخت. در کودکی پستان چیزی جز یک دکمه‌ی کوچک بر روی سینه‌ی صاف نیست. سپس در شروع بلوغ به صورت جوانه‌ی کوچکی متورم می‌شود. در این موقع نقطه تورم مستقیماً رو به جلو است. بتدریج که بزرگتر می‌شود و وزنش آنرا کم‌کم به طرف پایین می‌کشد قسمت زیرینش کمی بیشتر از قسمت بالا انحنا پیدا می‌کند، ولی هنوز هم نوک رو به طرف جلو می‌ایستد. وضعیت دختران جوان هنوز چنین است. با وارد شدن زن به دهه‌ی بیست رشد بیشتر پستان را بتدریج به طرف پایین خمیده می‌کند تا سنین میانسالی که، با کامل شدن رشد پستان، افتادگی آن کاملاً محسوس است، مگر آنکه از وسایل مصنوعی برای سرپا نگه

داشتن آن استفاده شود. لذا سه مرحله وجود دارد. پستان کوچک در کودکی و نابالغی، رو به جلو و برجسته در بالغین جوان و افتاده در زنان مسن تر.

وقتی پستانها را در پرتو این تحولات نگاه کنیم تغییرات فرهنگی معنی بیشتری پیدا می کنند. اگر به هر دلیل دختران نابالغ از نظر جنسی جذاب تلقی شوند آنگاه پستان کوچک هم بیشتر طرفدار خواهد داشت، حال آنکه اگر زنان مسن تر مورد توجه باشند پستانهای افتاده مد خواهد بود. اما اکثریت وضعیت متوسط را ترجیح خواهند داد چرا که این مرحله نشان دهنده‌ی اولین دوره‌ی فعالیت‌های جنسی انسان ماده است. ماده‌های رشد نیافته پستانهای خویش را، در تقلید از این فرم، برجسته و رو به جلو پنبه‌دوزی می کنند و مسن ترها برای وانمود کردن اینکه در شباب جنسی خویش هستند، با استفاده از وسایل مصنوعی، از زیر پستانها را بالا می آورند تا این مرحله را تقلید کنند.

برای مواردی که دختران نابالغ دروغی مورد توجه باشند چندین توجیه مختلف امکان پذیر است. برای مردی که در یک جامعه‌ی متعصب و سرکوبگر زندگی می کند صاف بودن پستانهای زن موجب می شود تا علایم جنسی قوی کاهش یابد. در مورد دامادی که علاقه شدید دارد تا نقش پدر را برای عروس خویش بازی کند دختر کوچکی مناسب است که پستانهایش ریز به نظر برسند. در مورد مردی هم که هم جنس بازی نهفته دارد پستانهای کوچک به زن حالت پسرانه می دهد که شدیداً جاذبه خواهد داشت. حال در آن نهایتاً دیگر در جوامعی که نقش مادرانه‌ی زن بسیار مهمتر از نقش جنسی آن باشد پستانهای افتاده‌ی زنهای مسن جاذبه‌ی بیشتری خواهد داشت و این حتی در مورد دختران جوان نیز صادق خواهد بود و اینها مجبورند با کشیدن پستانهایشان آنها را افتاده و مسن نشان دهند.

معهذا حداکثر جذابیت پستان برای اکثریت افراد در مرحله‌ای است که نیمکره‌ها به بیشترین حد جلوآمدگی خود رسیده باشند، یعنی قبل از آنکه چندان بزرگ شوند که شروع به پایین افتادن نمایند. این وضع روشن می کند که عکاسان مجلات جنسی با چه مسئله‌ای روبرو هستند، زیرا با بهبود یافتن یک کیفیت پستان (بزرگی) کیفیت دیگر آن (پایین نیافتادگی) کاهش می یابد. اینان برای گرفتن عکس از این فوق پستان مجبورند به دنبال دختران کیمیایی باشند که، در عین گذشتن از نقطه‌ی حداکثر اندازه و تورم، هنوز هم سفتی و محکمی دوران اولیه‌ی جوانیشان را حفظ نموده‌اند. نکته‌ی جالب اینکه اینها مجبورند خود را به یک مرحله‌ی سنی بسیار مشخص در اواخر دوره‌ی نوجوانی محدود کنند. این مرحله به وضوح حیاتی ترین نقطه از نظر این گونه علایم جنسی است و این همان مرحله‌ای است که زنهای مسن تر نیز سعی می کنند، با استفاده از فنون مختلف بالا نگه داشتن پستانها، توقف خویش در آن را هرچه طولانی تر کنند.

برای قوت بخشیدن به تأثیر فوق-پستان معمولاً دخترانی انتخاب می شوند که کمر و باسن معتدلی داشته باشند. در اینجا بار دیگر به مسئله‌ی کلی تر تغییرات هیكل زن با پیشرفت سن بازمی گردیم. آزمایشهای متعدد نشان داده که وزن زن بالغ به طور متوسط در هر پنج سال در حدود ۱/۵ کیلو افزایش می یابد.

بخش کوچکی از این اضافه وزن، که به پستانها اختصاص یافته، باعث می شود که با گذشت سالها پستان مرتباً افتاده تر شود. رانها و باسن سهم غیرمنصفانه‌ای از این افزایش را دریافت می کنند و در نتیجه زنهای میانسال با کمرگاه بزرگ مشخص می شوند. دلیل بزرگتر بودن اندازه‌ی باسن از سینه، که قبلاً با عنوان افت از آن یاد شد، نیز همین است. در برخی مناطق جهان به خصوص ناحیه‌ی مدیترانه اینگونه تغییرات را دختران در طی دهه‌ی بیست عمر خود، و آن هم با سرعتی

باور نکردنی، طی می‌کنند. آنها یک وقت دختران لاغر و کشیده‌ای هستند و ناگهان یک‌شبه در ناحیه‌ی لگن شروع به رشد باذنکی می‌نمایند تا وضعیت بارز مادرانه‌ی زنهای مسن‌تر را به خود بگیرند. در نواحی دیگر تغییرات تدریجی ولی روند کلی آن به همین منوال است. در سنین خیلی بالا روند معکوس می‌شود و بدن مجدداً شروع به جمع شدن می‌کند.

این تغییرات طبیعی هیکل در گونه‌ی انسان برای بسیاری از زنهای غربی امروزی که می‌خواهند جوان بمانند، مشکل عمده‌ای را بوجود آورده، به طوری که مجبورند برای کنترل این تغییرات رژیم غذایی دایمی را تحمل نمایند. آنها نه فقط با پرخوری بلکه می‌باید با طبیعت خویش نیز مبارزه کنند، چرا که اگر بخواهند هیأت دخترانه‌ی آنها حفظ شود نه فقط معمولی بلکه بایستی تعمداً کمتر از حد معمول غذا بخورند. البته وضع همیشه تا به این حد افراطی نبوده است. در گذشته زن چاق و گرد از نظر جنسی کاملاً قابل قبول بود. انحنا‌ی فراوان بدن چیزی از زنانگی نمی‌کاهد اما بیشتر وضعیت مادرانه را علامت می‌دهد تا حالت باکرگی، و زن امروزی، تحت تأثیر جوان پرستی معاصر، می‌خواهد همیشه باکره بماند هرچند که جفت‌گیری می‌کند و حامله نیز می‌شود.

برای روشن شدن اینکه انحنا‌ی گوشتی زن بالغ بیشتر در ارتباط با مرحله‌ی مادری است تا مرحله‌ی معاشقه، کافی است بدانیم که در مقابل هر ۳/۵ کیلو اضافه وزن در زن شوهردار، که در مقابل تولد هر بچه صورت می‌گیرد، زن بدون شوهر فقط حدود یک کیلو اضافه وزن دارد. نتیجه‌ی اخلاقی آنکه اگر زن می‌خواهد ظاهر دخترانه داشته باشد بایستی وضعیت دخترانه خویش را نیز حفظ نماید. متأهل نبودن زن، صرف‌نظر از سن وی، به معنی آنست که وی از نظر زیست‌شناختی هنوز بایستی برای زوج بالقوه خویش تظاهراتی داشته باشد. لذا نیازمند داشتن هیکلی است که اصولاً برای برآوردن این منظور خاص تکامل حاصل نموده باشد. زن وقتی ازدواج نمود بتدریج هیأت راحت‌تر مادرانه را به خود خواهد گرفت و ظاهر خارجی وی بیشتر این وضعیت را علامت خواهد داد.

هرچند اکثر خانمهای امروزی این روند را به عنوان دردسری تلقی می‌کنند، ولی قاعدتاً این تغییرات می‌بایست بنیادی‌تر از آن باشد که صرفاً به طور تصادفی بروز کنند. یکی از دلایلی که غالباً برای توجیه آن ارائه می‌شود آنست که کمرگاه پهن و گوشتی برای حاملگی مناسب‌تر است، ولی در تأیید این نظر شواهد چندانی وجود ندارد، به خصوص که قسمت اعظم افزایش قطر باسن به صورت اضافه شدن لایه‌های چربی به اطراف آن است نه وسیع‌تر شدن محوطه‌ی استخوانی گذرگاه تولد (درصد چربی بدن زن به طور متوسط ۲۸ و مرد ۱۵ درصد است). یک توجیه سگسی‌تر نیز وجود دارد که منطقی‌تر هم به نظر می‌رسد و آن اینکه ظاهر دخترانه بیشتر به مرد لذت بصری می‌بخشد، یعنی مرد بیشتر تمایل دارد که به آن خیره شود، آن را به نرمی لمس کند، ببوسد و به آن دل بسپارد. در ظاهر کاملتر و زنانه‌تر چیز است که سالها آن را به جفت‌گیری سرگرم خواهد داشت. لذا شاید ظاهر مناسب نظاره‌گری جای خود را به هیکلی می‌دهد که ایده‌آل لمس کردن باشد، غزال خرامان جای خود را به مخده‌ی لذت می‌دهد. مطمئناً این تغییرات می‌توانند تفاوت مدل استخوانی را، که فقط به درد نظاره کردن می‌خورد نه لمس، با زن کاملی که مناسب هم‌آغوشی است و نقش زیست‌شناختی خویش را در جذب مرد و برقراری پیوند با وی به انجام رسانیده، روشن نمایند.

البته من در اینجا حالت اغراق‌آمیز دو نهایت را مطرح می‌کنم والا در مورد زن متوسط نه حالت دخترانه آنقدر استخوانی است که به کار جفت‌گیری نیاید و نه حالت زنانه آنقدر پر و گوشتی است که چشم را آزار دهد بلکه این تغییر جزئی از آنجا

بروز کرده که جامعه جدید فریفته‌ی این عقیده شده که عشاق جوان بایستی برای همیشه در رویای عشق غرق باشند و حتی مدتها پس از کامل شدن پیوند زناشویی نیز خود را در حساس‌ترین مرحله تشکیل پیوند، جاودانه و ابدی سازند. به جای آنکه بپذیرند که عشق دیوانه‌وار اولیه بناچار می‌یابد جای خود را به عشق عمیق ولی آرام‌تر بعدی بدهد، آنها در تلاش آن هستند تا شور و هیجان مربوط به نخستین تماس و حالت بدنی را محفوظ نگاه دارند. وقتی شور اولیه‌ی آنها، طبق قاعده، فروکش می‌کند، به گمان آن‌که اختلالی در کارشان پیدا شده، دچار سرخوردگی می‌شوند. در نگاه به گذشته بایستی فیلمهای اولیه‌ی هالیوود را تا حدود زیادی مسئول این وضع دانست.

پوست بدن: پوست سالم، تمیز و نرم در هر دو جنس و در همه‌ی فرهنگهای مختلف اهمیت جنسی دارد. در عوض چین و چروک، کثیفی و بیماریهای پوستی تقریباً همیشه ضدجنسی محسوب می‌شود. البته آثار زخمهای عمده و خالکوبیهای متداول در برخی از فرهنگها مسئله‌ی دیگری است که نه فقط از جاذبه‌ی جنسی نکاسته بلکه بر آن می‌افزاید.

پوست پا و بدن زن کم موتر از مرد است، لذا زن می‌تواند با استفاده از روغن‌ها و مواد آرایشی آن را براق‌تر کند. به علاوه به روشهای مختلف موهای موجود را نیز از میان می‌برد تا اختلاف جنسی خود با مرد را هرچه بیشتر اغراق‌آمیز نماید. هزاران سال است که مردم فرهنگهای مختلف موهای زائد خویش را برطرف می‌کنند. اینکار نه فقط در قبایل بدوی صورت می‌گرفته بلکه یونانیان باستان نیز بویژه به آن مبادرت می‌کردند. در اینجا زنان تا به آن حد به پیش رفته بودند که موهای زهار خویش را نیز به قول یک نویسنده کلاسیک «همچون بوته‌های مورد با دست از جا می‌کنند» و یا به کمک خاکستر گداخته یا لامپ داغ می‌سوزانیدند.

در عصر جدید زنان به کمک قیچی‌های ایمنی، یا وسایل برقی و اخیراً توسط مواد شیمیائی موها را از بین می‌بردند. متخصصین زیبایی اظهار عقیده می‌کنند که ۸۰ درصد زنان انگلیس خود را صاحب موهای اضافی می‌دانند که، اگر چه بسیار کم پشت‌تر از موهای مردان است، ولی در عین حال سایه‌ای از مردانگی و موجب ناراحتی است. برای برطرف کردن آنها علاوه بر تراشیدن و استفاده از کرمهای حل‌کننده، لوسیونها و افشانها، به توصیه‌ی مشاوران زیبایی روشهای دیگری مثل استفاده از موم، کندن و الکترولیز را نیز به کار می‌گیرند. موم‌اندازی به این صورت است که موم به خصوصی را گرم می‌کنند تا شل شود سپس آن را به صورت خمیری روی پوست می‌کشند. خمیر پس از مدتی سفت می‌شود و آنگاه آنرا از روی پوست می‌کشند تا موهای کوچک بدن نیز با آن کشیده و کنده شود. این روش معمولاً همان است که در زمانهای قدیم توسط زنان عرب اعمال می‌گردید؛ با این تفاوت که آنها خمیری مرکب از حجمهای مساوی آب و شکر را با چند قطره آب لیمو به کار می‌بردند که روی پوست کشیده و پس از سفت شدن به شیوه‌ی مشابهی از روی پوست کنده می‌شد.

در برخورد اول عجیب به نظر می‌رسد که مردان برای از بین بردن ریش خود جز اینکه هر روز در زحمت تراشیدن آن با وسیله‌ی سنتی تیغ ریش‌تراش باشند خطر استفاده از چیزی فراتر از آن را بر خود هموار نکرده‌اند، ولی با نگاه دقیق‌تر یک عامل نهفته آشکار می‌شود و آن این است که این وضع از سر آسان‌طلبی یا فقدان قدرت ابتکار نیست، بلکه نتیجه‌ی میل متضادی است که می‌خواهند، در عین نداشتن ریش، بی‌ریش هم به نظر نرسند. ریش تراشیده همیشه یک سایه‌ی آبی

مردانه در قسمت تحتانی صورت به جا می‌گذارد. اگر مرد بالغ با استفاده از روش‌های جدید ریش خود را محو کند این سایه‌ی مردانه نیز به همراه آن محو خواهد شد و در نتیجه صورت وی زنانه‌تر از آن به نظر خواهد رسید که موجب خوشامد صاحبش باشد. در عوض، مردی که همیشه صورت خود را تراشیده نگه می‌دارد به طور متوسط تا هنگام مرگ بیش از دو هزار ساعت را صرف تراشیدن و مالیدن صورت خود می‌کند و این هزینه گزافی است که وی برای دادن چنین علامت متضادی متحمل می‌شود.

در طی مرحله فشرده‌ی ماقبل جفتگیری و جفتگیری تحولات عمده‌ای در بافت پوست زنان و مردان به وجود می‌آید. در این مرحله گرما موجب درخشش پوست می‌شود و در نقطه اورگاسم، یا اوج تحریک، تعرق فراوانی نیز صورت می‌گیرد. گاه در عکس‌هایی که با حالت جنسی برداشته شده مدلهای طوری نشان داده می‌شوند که این حالات به صورت علائم دیداری مطرح باشد. پوست را روغنی می‌کنند تا به درخشندگی و یا قطرات آب بر آن می‌پاشند تا عرق کرده به نظر رسد. در این موارد آب برای آن نیست که آگاهانه به جای عرق مطرح شود بلکه آب صرفاً به عنوان آب مطرح است و حتی ممکن است مدل در حالت بالا آمدن از استخر یا وان نشان داده شود تا آب بودن قطرات را ثابت کند. در واقع نشان دادن پوست به صورت عرق‌آلود اشاره‌ای است بیش از حد آشکار و مستقیم.

در عوض پوست مرطوب تأثیر خویش را از طریق تداعی غیرمستقیم بر جا خواهد گذاشت. این مطلب در مورد استفاده از رنگ قرمز در اینگونه عکسها نیز صادق است. قرمزی به پوست این دختران ظاهری جنسی و گر گرفته می‌دهد؛ گوئی که از نظر جنسی برانگیخته شده‌اند. استفاده از این ابزار در بسیاری از مجلات متداول است منتها مقدار قرمزی را آنقدر اضافه نمی‌کنند که بیننده آگاهانه متوجه آن شود.

اخیراً محصولاتی به بازار آمده که درخشندگی پوست را به طور مصنوعی و براساس علائق شخصی اضافه کند. اکنون عشاق می‌توانند مواد عجیب و غریبی به بدن خویش بمالند که حتی قبل از شروع رفتارهای ماقبل جفتگیری هم احساس و منظره‌ی مراحل پیشرفته‌ی برانگیختگی را به وجود آورد. مثلاً ماده‌ای با نام «کف عشق» به صورت قوطی‌های افشان به بازار آمده که، وقتی بر بدن افشانده می‌شود ابتدا شبیه خمیر ریش است ولی پس از مالیدن بر پوست، آنطور که کارخانه‌ی سازنده ادعا می‌کند، به پوست «نوعی درخشندگی سحرآمیز» می‌بخشد. حتی برای ایجاد تنوع باز هم عجیب‌تر ماده‌ی دیگری با نام پرزرق و برق «کره عیش» وجود دارد که تبلیغات مربوطه‌اش آن را «مالدنی اشرافی» می‌داند که به بدن تأثیر لغزنده شهوانی می‌بخشد. در اینجا علائم حیاتی برانگیختن، یعنی قرمزی، لغزندگی و درخشندگی، را می‌توان دید که همگی بار دیگر تقلیدی هستند از گشاد شدن رگهای خونی و تعرق مربوط پوست حین حالت واقعی برانگیختگی.

شانه: قبلاً به شانه‌های گرد زن اشاره شد ولی درباره‌ی شانه‌های بزرگتر مردانه نیز نکاتی را می‌بایست متذکر گردید. عرض شانه از جمله صفات ثانویه جنسی مهم است که همزمان با بلوغ شروع به رشد می‌نماید. شانه‌های مرد نوجوان خیلی پهن‌تر از زن می‌شود، و با ورود به مرحله رسیدگی، مرد به طور مشخص شانه‌های پهن‌تری از ماده‌ی مشابه دارد. در این مورد نیز تفاوت به طرق مختلف مصنوعی اغراق‌آمیزتر گردیده است. در سراسر تاریخ لباس‌های مردانه در ناحیه سرشانه ایل‌دوزی اضافی داشته تا شانه‌ها را به عنوان یک علامت مردانگی باز هم بزرگتر نشان دهند. این وضعیت با ایل-دوزی نظامی به حد افراط خویش می‌رسد. در این لباسها نه فقط شانه پهن‌تر بلکه زاویه‌دارتر نیز جلوه می‌کند. به این

ترتیب اختلاف آن با شانه‌ی باریک و گرد زنانه مضاعف شده و کیفیت دیداری نیمه کروی خویش را کاملاً از دست می‌دهد.

آرواره : ناحیه صورت در دو جنس زن و مرد از چندین اختلاف جنسی برخوردار است. اولین آنها به آرواره و چانه مربوط می‌شود. ناحیه‌ی فک و چانه در مرد به طور متوسط کمی سنگین‌تر از زن است. به دلائلی این مطلب کمتر مورد بحث قرار گرفته اما در عین حال این اختلاف آنقدر بارز است که در مواردی که زن یا مردی با دقت تمام خود را به هیأت جنس مخالف درآورده باشد از روی آن رازش برملا خواهد شد. چنین مردی می‌تواند تمام قسمت‌های لازم بدن خویش را پنبه-دوزی کند، موهای قسمت ظاهری خود را کاملاً برطرف نماید، صورت خویش را با آرایش غلیظی بیوشاند و حتی با تزریق موم برای خود سینه مصنوعی دست و پا کند و خلاصه چنان ظاهر زنانه‌ی فریبنده‌ای را بسازد که گاه حتی دریاورد محرومی را در بندری غریب و از همه چیز بدور مانده در نگاه اول فریفته خود کند. اما حتی مردانی که بهترین قیافه‌ی مبدل را برای خویش می‌سازند باز هم نمی‌توانند در مورد فک و چانه خود چاره‌ای بیاندیشند مگر آن که وسیعاً از جراحی کمک بگیرند. جز در مواردی که برحسب اتفاق فک ممکن است به طور غیرعادی کوچک باشد، در سایر موارد هر بیننده-ی عاقلی می‌تواند از ظاهر مرد با فک و چانه بزرگش همه چیز را بخواند.

در برخی نژادها، به خصوص در خاور دور، سنگینی فوق العاده‌ی فک مردانه چندان مشهود نیست و جالب اینکه در همین نژادها ریش هم کم رشدی بارزی دارد. به نظر می‌رسد که بین این دو جنبه رابطه‌ای برقرار باشد. پیش آوردن چانه در هر دو جنس آدمی نوعی عمل خشونت‌آمیز است و به عنوان یک حرکت عزمی در پیش کشیدن خود برای شروع حمله محسوب می‌شود. این حالت نقطه مقابل پایین آوردن تسلیم طلبانه‌ی سر است که در مواقع کرنش صورت می‌گیرد. می‌توان گفت که مرد با داشتن فک قوی‌تر همیشه، در این حالت پیش‌آمدگی، ژست مبارز طلبانه به خود گرفته است. برای تأکید بر اهمیت این وضع، به عنوان یک خاصیت مردانه، کافی است متذکر شویم که مردانی که چانه فرو رفته دارند اغلب به عنوان «عجوبه‌های بی‌چانه» مورد استهزاء قرار می‌گیرند، یعنی حالت تأکیدی و مبارزه طلبانه‌ی معمول مردانه را ندارند.

از آنجا که داشتن ریش یکی از آشکارترین مشخصه‌های مردانه در گونه‌ی ما است، به احتمال زیاد این صفت می‌بایست با فک پیش آمده، یعنی یک ساختمان استخوانی سنگین به عنوان جایگاه نگاه دارنده ریش، توأمآً تکامل یافته باشند، تا هر دو با هم بتوانند حداکثر پیش‌آمدگی مردانه را بوجود آورند. وضعیت ویژه‌ی چانه در گونه‌ی ما از این نظر اهمیت بسیار دارد. برخلاف سایر نخستینها، گونه‌ی انسان در وسط ناحیه چانه دارای یک برجستگی بیرون زده‌ی استخوانی است. در گذشته نظریات بسیاری ارائه شده بود تا وجود این خاصیت ویژه را در ارتباط با ماهیچه‌های فک و زبان توجیه کنند، ولی اخیراً همه‌ی این بحثها منتفی گردیده و متخصصین تشریح بالاخره متقاعد شده‌اند که این قسمت هیچگونه نقش داخلی را به عهده ندارد. در عوض چانه‌ی ما اکنون به عنوان یک جنبه‌ی عمدتاً علامتی مطرح است. به این ترتیب بایستی آنرا به عنوان پایگاه ریش پیش آمده و مبارزه طلب مرد در نظر گرفت.

گونه ها : در قسمت بالاتر از دهان، که قبلاً راجع به آن صحبت شد، به گونه‌ها می‌رسیم. در اینجا مهمترین علامت همانا سرخ شدن ناشی از خجالت است که در اثر انقباض رگها صورت می‌گیرد. این حالت همیشه از گونه‌ها شروع می‌شود

و ممکن است به بقیه‌ی صورت، گردن، و گاه حتی به قسمت‌های فوقانی تنه نیز گسترش یابد. برافروختگی در زنان متداولتر از مردان و زنان جوان بیشتر از مسن‌ترها است. برافروختگی ناشی از شرمساری نه تنها در تمام نژادهای انسانی بلکه حتی در کورها و کرها نیز دیده می‌شود و لذا به نظر می‌رسد که یکی از خصوصیات اساسی زیست‌شناختی در گونه‌ی ما باشد. داروین تمامی یک فصل از کتاب خویش را به موضوع سرخ شدن اختصاص داد و نتیجه گرفت که این پدیده منعکس‌کننده‌ی خجالت، شرم، یا کم‌رویی است و توجه را «خود به خود به ظاهر فرد جلب می‌نماید.» اهمیت جنسی سرخ شدن را از آنجا می‌توان دریافت که براساس مدارک تاریخی از بین دخترانی که در بازار برده فروشان برای نگه‌داری در حرمسرا عرضه می‌شدند آنها که بیشتر و راحت‌تر سرخ می‌شوند قیمت بیشتری داشتند. به نظر می‌رسد که سرخ شدن، چه خواسته و چه ناخواسته به عنوان یک اشاره قوی در دعوت به نزدیکی محسوب می‌شود.

چشمها : چشم به عنوان مهمترین اندام حسی انسان نه فقط تمام اشارات و علائمی را که تاکنون مورد بحث قرار گرفته، می‌بیند بلکه از خود نیز اشارات ویژه‌ای صادر می‌نماید. همگی ما در برخورد رو در رو با دیگران به طور مرتب ارتباط‌های چشمی را قطع و وصل می‌کنیم. با نگاه به دیگران تغییرات حالت روانی آنها را رد می‌گیریم و سپس، قبل از آنکه ظن خیره‌نگریستن به دیگران ایجاد شود، چشم از آنها برمی‌گیریم. معه‌ذا عشاق می‌توانند با نگاه‌های طولانی در چشم یکدیگر خیره شوند، بدون اینکه احساس تشویش یا تهاجم داشته باشند. عشاق به یک دلیل ویژه می‌توانند نگاه عمیق خود را در چشم یکدیگر بدوزند و آن اینکه تحت تأثیر هیجان‌ات خوشایند شدیدی که به آنها دست می‌دهد، مردمک چشمشان به طور غیرمعمولی باز می‌شود. به طوری که نقطه سیاه وسط چشم آنها به یک صفحه سیاه بدل می‌گردد. این سیاهی بزرگ به طور ناخودآگاه حاوی اشارات نیرومند از شدت عشق از سوی معشوق است. گرچه این پدیده اخیراً از نظر علمی مورد مطالعه قرار گرفته ولی قرن‌هاست که از وجود آن اطلاع داشته‌اند. زیبارویان قدیم ایتالیائی قطره‌ی شاییزک (بلادونا) در چشم می‌چکانیدند تا مصنوعاً این تأثیر را بوجود آورند. در دوران جدید، تبلیغات هم از همین وسیله استفاده نموده، منتها به جای قطره‌ی شاییزک مرکب سیاه را به کار گرفته است. اینان با دستکاری مختصری در عکس‌های دختران مدل، مردمک چشم آنها را درشت‌تر می‌کنند تا جاذبه‌ی آنها افزایش یابد.

یک تغییر دیگر نیز با افزایش هیجان توأم است و آن عبارت است از زیاد شدن تولید اشک. معمولاً در یک شرایط عشقی بسیار هیجان‌آلود این وضع منجر به تولید قطرات اشک و سرازیر شدن علنی آن نمی‌گردد بلکه، با مرطوب نمودن بیشتر سطح چشم، بر درخشندگی آن می‌افزاید. در نتیجه وقتی درخشندگی چشمان عاشق با انبساط مردمک آن توأم می‌شود دیگر شکی در مورد شرایط علامت‌دهنده‌ی آن باقی نمی‌گذارد.

چشم در حرکات مختلف خود دعوت به نزدیکی نیز می‌نماید. علاوه بر حرکت معروف چشم، چرخانیدن چشم هم به عنوان یک دعوت مستقیم به جفتگیری در برخی از فرهنگها گزارش شده است. پایین انداختن موقرانه چشم در زن می‌تواند حاوی پیام وی باشد، همانطور که تنگ کردن مختصر چشم در مرد هم تمایل وی را نشان می‌دهد. چنانچه اولین نگاه کمی طولانی‌تر از معمول شود اثر خود را خواهد گذاشت. گویی که کنایه‌ای است از خیره‌نگریستن که در آینده قرار است شکل بگیرد.

گاه زنان نگاه خیره با چشم کاملاً باز و گشاده را به عنوان دعوت به نزدیکی بکار می‌گیرند، که وسیله‌ی زنانه‌ی پلک یا مژه برهم زدن را با آن همراه می‌نمایند. اصطلاح برهم زدن مژه یا پلک در واقع حالت تغییر یافته‌ای از برهم زدن بال است که حداقل در فرهنگ ما یک عمل مشخصاً غیرمردانه است، تا آنجا که گاه مرد ممکن است حالت مختصر شده‌ی آنرا به عنوان تقلیدی از ژست زنانه درآورد. شاید چون مژه زدن یک عمل اساساً زنانه است امروزه اینهمه حالات اغراق‌آمیز را در مورد مژه‌های خویش اعمال می‌کنند. این اعمال با استفاده از سرمه و ریمل برای برجسته و نمایان‌تر نمودن مژه‌ها شروع شده، و به بعد به فرمژه رسید و نهایتاً در دهه‌ی ۱۹۶۰ به سری مژه‌های بلند مصنوعی ختم گردید که روی مژه‌های حقیقی نصب می‌شدند. امروزه فقط یک شرکت سازنده بیش از پانزده مدل مختلف از این مژه‌ها را عرضه می‌کند. از جمله‌ی آنها نمونه‌هایی است که «چشمها را باز می‌کند» یا نمونه‌ای که «چشمهای کوچک را بزرگ می‌نماید». مدل‌های مختلفی که مخصوص مژه‌های پایین یا بالا ساخته شده است. در اینجا نیز مثل سایر قسمت‌های بدن، هر جا که زن چیزی داشته که بتواند از آن پیام ارسال کند حداکثر استفاده را از آن به عمل آورده است. مسلماً این روند اغراق‌آمیز مژه‌ها برای مرد عاشق پیشه قبیل‌ی ترو بریاند^۱ که به عنوان قسمت مهمی از معاشقه‌اش مژه‌های معشوق را با گاز زدن می‌کند، بایستی ضیافتی فراهم نموده باشد. برای معشوقه جای خوشوقتی است که مژه‌ها رشد و جایگزینی سریعی دارند، چرا که حتی در مورد آنهایی که گاز هم زده نشده باشند طول عمر بیشتر از سه تا پنج ماه نیست.

ابروها : در پایین پیشانی و در بالای چشمهای حیوان انسانی انحصاراً دو کپه‌ی مو وجود دارد که چنانچه نمی‌بود این منطقه لخت به نظر می‌آمد. قبلاً گمان می‌رفت که ابرو وسیله‌ای برای جلوگیری از نفوذ عرق به داخل چشم باشد. ولی نقش اساسی آن ارسال علائمی برای بیان تغییر حالات درونی است. آنها را در حالت ترس و تعجب بالا می‌اندازیم، در خشم پایین می‌بریم، در اضطراب بهم گره می‌زنیم، در نگاه سؤالی خود ناگهان بالا و بعد پایین می‌آوریم و در مواقع قدردانی دوستانه به سرعت بالا و پایین می‌بریم.

ابرو در زن باریکتر و کم پشت‌تر از مرد است و باز هم موردی را بر اغراق در ایجاد شرایط زنانه فراهم می‌آورد؛ آنها را برمی‌دارند تا باریکتر شود. در دهه‌ی ۱۹۳۰ ابرو تا حد یک خط مداد باریک شده بود. در گذشته‌ی دور افراط از این هم پیشرفته‌تر بود. عروسهای ژاپنی تا آنجا پیش رفته بودند که به هنگام ازدواج ابرو را کلاً می‌تراشیدند.

اهمیت جنسی این تغییر مختصر در ظاهر خانمها را از این واقعیت می‌توان تشخیص داد که در ۱۹۳۳ به دخترانی که داوطلب شغل پرستاری در بیمارستان لندن بودند هشدار داده می‌شد که سرپرستاری بیمارستان، در بین بسیاری ممنوعیت‌های دیگر، به آنها اجازه برداشتن زیر ابروهایشان را هم نمی‌دهد. در این مورد شکایاتی به شورای شهر لندن داده شد و درخواست گردید که سرپرستاری بیمارستان برای این ممنوعیت تویخ گردد، ولی شورا این پیشنهاد را رد نمود و بیماران از این لذت نامشروع ابروهای برداشته شده محروم ماندند، و خرامیدن چهره‌های دست نخورده در راهروهای سفید و بلند بیمارستان ادامه یافت.

چهره : قبل از ترک ناحیه صورت بهتر است که یکبار دیگر آن را، به جای مجموعه‌ای از جزئیات کوچکتر، به عنوان یک کل ببینیم. بدون شک چهره گویاترین ناحیه در کل بدن انسان است، که بوسیله حالات پیچیده‌اش می‌تواند پیامهای

۱. مردمانی بومی ساکن مجمع‌الجزایری به همین نام در جنوب شرقی گینه‌ی جدید :م

عاطفی فوق‌العاده پیچیده و متنوعی را مخابره نماید. با انقباض و انبساط ماهیچه‌های مختلف صورت به خصوص ماهیچه‌های اطراف دهان و چشم می‌توان حالات مختلف را، از لذت و تعجب گرفته تا غم و خشم، اعلام نمود. چهره به عنوان وسیله‌ی دعوت به نزدیکی از اهمیت عمده‌ای برخوردار است. چهره‌ی خندان و نرم، یا گوش بزنگ و به هیجان آمده ما را به شدت مجذوب خویش می‌نماید. چهره‌ی در هم کشیده و درمانده یا چهره‌ای که در رنج و عذاب باشد ما را برمی‌انگیزد تا به آن نزدیک شویم و تسلی‌اش دهیم. برعکس چهره‌ی گرفته و عبوس تأثیر معکوس دارد. اینها اطلاعات کلی است که در اختیار همه هست ولی یک تأثیر جالب درازمدت در ارتباط با چهره انسانی وجود دارد که جا دارد توضیح مختصری درباره‌اش داده شود.

در توصیف حالات رخساری مطرح می‌توان از «چهره‌های ظاهری» و «چهره‌ی واقعی» سخن گفت. منظور از «چهره‌ی ظاهری» حالتی از رخسار است که در برخورد با شرایط اجتماعی به خود می‌گیریم. ما صحبت از «چهره‌ی شاد به خود گرفتن»^۱ «صورتک خوب بر خود زدن» یا در جمع «از رو نرفتن» می‌کنیم. اگر بخواهیم دوستانه و مهربان به نظر برسیم حالت نرم و خندان به چهره‌ی خویش می‌دهیم. در عوض در برخورد با موارد جدی‌تر ظاهری گرفته و خودپسند به خود می‌گیریم. اما وقتی در خلوت خویشیم چهره‌مان را به حال خود می‌گذاریم. در این مواقع چهره حالتی را به خود می‌گیرد که مبین وضعیت روحی درازمدت ما است. فرد اساساً مضطرب، که در یک مهمانی سعی داشته تا شاد به نظر آید، اکنون در خلوت خویش چهره‌اش دوباره گرفته می‌شود و شرایط عاطفی واقعی او آشکار می‌گردد، ولی البته در هنگامی که هیچکس جز خود او شاهد آن نباشد (حتی اگر اتفاقاً در آینه نظری نیاندازد خود او هم ممکن است از آن مطلع نشود). فرد اساساً شاد و گشاده‌رویی که در یک مراسم تشییع جنازه سعی داشته گرفته به نظر رسد، اکنون چهره خصوصی باز و گشاده، لبهای نرم خود را دوباره باز خواهد یافت و چین‌های بین ابروهای صاف خواهند شد.

اغلب ما روحیه درازمدت خویش را گاه به گاه عوض می‌کنیم تا ماهیچه‌های صورت را در مورد چهره خصوصی برای مدت طولانی در یک وضعیت ثابت قرار نداده باشیم. ممکن است در صبحگاه افسرده باشیم ولی شامگاهان دوباره احساس خوشحالی کنیم تا، متناسب با این تغییرات روحیه، حالت رخساری ما نیز تغییر کند. در مورد کسانی که در خلوت خویش در یک حالت دلواپسی، افسردگی یا خشم دایمی بسر می‌برند، وضع متفاوت است. در این موارد خطر آن هست که چهره‌ی خصوصی آنها کاملاً شکل بگیرد. به نظر می‌رسد که در این موارد ماهیچه‌های صورت برای یک حالت رخساری عمده قالب‌گیری می‌شوند، به طوری که شیاریهای پیشانی، اطراف دهان و دو سمت بینی تقریباً حالت دائمی پیدا می‌کنند.

برای این افراد مشکل است که در یک برخورد اجتماعی چهره‌ی متناسب با آن به خود بگیرند. انسان مشوش حتی وقتی که لبخند خوش آمد به کسی می‌زند باز هم مشوش به نظر می‌رسد و فرد اخمو حتی به هنگام خندیدن به یک لطیفه هم اخمو است. در این افراد وضعیت تثبیت شده ماهیچه‌ها به گونه‌ای دوام می‌آورند و چهره‌ی ظاهری به عوض آنکه جانشین چهره خصوصی شود به طریقی بر آن افزوده می‌شود. در این موارد حالات رخساری فرد می‌تواند هم چیزهایی از گذشته‌ی او را آشکار کند و هم از شرایط عاطفی او در زمان حال خبر دهد.

۱. معادل در فارسی «با سیلی صورت خویش را سرخ نمودن»: م

معلوم نیست پس از تغییر اساسی در شیوه‌ی زندگی فرد چین و چروکهای حاصل از چهره خصوصی او تا کی دوام خواهند آورد. اگر فرد همه‌ی عمر مضطرب و نگران بوده و ناگهان زندگیش قرین خرسندی و امتنان شود چروکهای صورتش یکسبه برطرف نمی‌شوند، و اگر این وضع میمون و مبارک در سنین پیری دست داده باشد، چین و چروکها هرگز برطرف نخواهند شد. مطمئناً در همه‌ی این موارد دورانی وجود خواهد داشت که چهره‌ی تثبیت شده به حیات خود ادامه دهد در حالی که پیام ارسالی آن دیگر موضوعیتی نداشته باشد ولی نگارنده از هیچگونه مطالعه‌ای که در آن طول این مدت اندازه‌گیری شده باشد، آگاه نیست.

اتفاقاً این مطلب در مورد وضعیت کلی بدن انسان هم صادق است. بدنهایی هستند که خمیده‌اند و بدنهایی که گوش بزنگ و بیدار، بدنهایی که سفت و گرفته‌اند و بدنهایی که نرم و منعطف. در اینجا نیز ما قادریم که، متناسب با شرایط اجتماعی و موقعیت، تنش ماهیچه‌های بدن خویش را تغییر دهیم ولی، مثل مورد چهره، شرایط حاد و طولانی می‌تواند چنان حالت تثبیت شده‌ای به ما بدهد که حتی وقتی خود نیز اراده کنیم برهم زدن آن برای ما مشکل باشد. شانه‌ی گرد ممکن است بدل به یک قوز دائمی شود که حتی بردن یک میلیون هم نتواند دوباره آن را راست کند، همانطور که راه رفتن شق و رق هم می‌تواند در همه‌ی عمر همدم کسی باشد.

مو: بالاخره نوبت به تاج افتخار بشر، به دسته موهای فشرده‌ی روی سرش، می‌رسد که حدوداً از یکصد هزار تار مو تشکیل شده است. در برخی از نژادها مو مجعد و پشم مانند است و در برخی دیگر لخت و آویخته و یا نرم و پریشان در باد. رشد سالانه‌ی مو در حدود ۱۲/۵ سانتی‌متر است و هر کدام از آنها تا شش سال دوام می‌آورند، پیش از آنکه با افتادن جای خود را به موهای دیگری بدهند. این به آن معنی است که موی صاف اصلاح شده به طور متوسط تا کمرگاه می‌رسیده و به انسان اولیه ظاهری عجیب می‌بخشیده که با هیچ‌گونه دیگری از نخستینهای قابل مقایسه نبوده است. در حالی که موی بدن انسان کم‌پشت و از دور تقریباً نامرئی است موی سر رشد دیوانه‌واری دارد.

در مورد موی سر هیچ‌گونه اختلاف بین جنس نر و ماده وجود ندارد، جز تاسی که تنها در بسیاری نرهای مسن مشاهده می‌گردد. هر دو جنس نر و ماده انسان از نظر زیست‌شناختی موبلند محسوب می‌شوند و این خصیصه به عنوان علامت تشخیص گونه تکامل یافته است نه علامت تشخیص جنسیت. معه‌ذا فرهنگهای مختلف غالباً از آن به عنوان یک علامت جنسی استفاده کرده‌اند. گاه مردان موی سر خویش را بلندتر از زنان کرده‌اند، اما در غالب موارد عکس این موضوع رایج است. در قرون اخیر کوتاه کردن موی سر در مردان عمدتاً به عنوان وسیله‌ای در کنترل انگلها بوده است. گروه‌بانه‌های سخت‌گیر ارتش موی بلند را «نردبان شپش» می‌دانند. زنها تقریباً همیشه موی خود را در حد متوسط نگه می‌داشته‌اند و این مردانند که مرتباً بین دو نهایت نوسان می‌کرده‌اند. این وضع گاه در گذشته به پوشیدن کلاه‌گیس‌های بلند آویخته منجر می‌گردید که استفاده از آن هنوز هم در مورد قضاات انگلیسی متداول است. اما در زمانهای اخیر گیس بلند چنان با زنانگی عجین شده که اگر موی مرد تا حدودی به اندازه‌های طبیعی‌اش نزدیک شود باز هم به غلط به آن به چشم یک صفت اساساً زنانه می‌نگرند. در طی دهه‌ی گذشته وضع در بین مردهای جوان شدیداً تغییر کرده است و به نظر می‌رسد که یک بار دیگر موی بلند نقش واقعی خود را به عنوان یک صفت غیرجنسی بازیافته است. عجیب آن که اگرچه

بهداشت جدید خطر انگل در موهای بلند را از بین برده ولی فقط نهضت ضدبهداشتی هیپی‌ها رهبری موی بلند را بدست دارد.

شستن، تمیز کردن، مواظبت و روغن زدن موی سر نیز همیشه به مثابه ضمائم فرهنگی، همچون خود مو، به عنوان یک اشاره‌ی جنسی مطرح بوده است. شهرنشینان باستانی نیز، همچون معادلهای امروزی خود، آماده بودند تا برای دستیابی به نتایج مطلوب سعی وافر مبذول دارند. قدیمی‌ترین معجون شناخته شده‌ی موی سر مرکب است از «یک قسمت ناخن سگ، یک قسمت هسته‌ی خرما و یک قسمت سم الاغ. آنها را با روغن به خوبی بپزید و بعد بکوبید». امروزه ایده‌آل هر دختری داشتن موهای شفاف و براق است و آنطور که کارگزاران تبلیغاتی برآن هستند، موی «بی‌روح و کسل» شانس صاحب خود را در دعوت به نزدیکی از بین می‌برد.

در این گردش بزرگ تمام قسمت‌های علامت دهنده انسان را یک به یک مورد بررسی قرار دادیم اما کل بدن یک فرد نیز می‌بایست در مجموع مورد توجه قرار بگیرد، چرا که قسمت‌های مجزا هریک به تنهایی و در زمانی متفاوت به نمایش گذاشته نمی‌شوند، بلکه همه با هم و در یک ترکیب عمومی و به منظوری خاص مطرح می‌گردند. روشهای فوق‌العاده متنوع ترکیب این قسمت‌ها و طیف وسیع مناسباتی که آنها می‌توانند در آن مطرح گردند باعث شده تا برخوردهای اجتماعی این چنین پیچیده و جالب باشند.

هربار که وارد اتاقی می‌شویم یا در خیابان قدم می‌زنیم توده‌ی وسیعی از علایم را منتشر می‌کنیم که برخی از آنها صرفاً زیست شناختی بوده و برخی دیگر تحت تأثیر عوامل فرهنگی دگرگون شده‌اند. ما ناخودآگاه از این واقعیت باخبریم و در جریان برخوردهای اجتماعی خویش آن را به صدها روش ظریف متفاوت تنظیم و تصحیح می‌نمائیم. ما تقریباً همیشه در تلاشیم تا علائم متعادل را ارسال کنیم که برخی از آنها دیگران را به نزدیکی فرا می‌خوانند و برخی موجب راندن آنها می‌شوند. فقط گاه در یکی از این دو جهت به افراط می‌روییم و آشکارا دعوت خویش را به نمایش می‌گذاریم و یا نسبت به اطرافیان حالت خصمانه و دورکننده به خود می‌گیریم.

در سراسر این فصل، و در جریان بررسی فراخوانهای بصری خاص نزدیکی جنسی، قصد آن بود تا موارد اغراق‌آمیز و نهائی مورد بررسی قرار بگیرند. من برای تأکید بر نکات مورد توجه، روشن‌ترین مثالهای موجود را اختیار کرده‌ام. شاید طرح مسئله کودپیس، کرس و ایل، به عنوان علایم جاذبه جنسی، از روشهای معمول و متداول افراد بالغ متوسط امروزی بسیار دور باشند. در عین حال مطرح شدن آنها توجه را به روشها و وسایل نه چندان اغراق‌آمیز از جمله شلوارهای تنگ، کمربند و شانه‌های لایه‌دو‌زی شده جلب خواهند نمود که وسیعاً ولی نه چندان آشکار، مورد استفاده قرار می‌گیرند. رقص شکم نیز به همین ترتیب ممکن است چیزی جز یک تفریح خارجی و عجیب و غریب نباشد ولی باز هم گنجاندن آن در این بررسی کمک می‌کند تا رقص نه چندان افراطی صدها و هزاران دختر معمولی در جشنها و دیسکوها را بهتر درک کنیم.

ما به عنوان یک فرد بالغ، چه برای بهبود جاذبه‌های جنسی دیداری خویش به تفصیل عمل کنیم و چه به کل ماجرا به شیوه‌ای نامحسوس بپردازیم، چه از وسایل مصنوعی کمک بگیریم (آنها که هیچ نوع آن را به کار نمی‌گیرند بسیار نادرند) و چه آنها را خوش نداشته باشیم، و بیشتر روشهای طبیعی را بپسندیم، به‌صرفه‌ی ما دائماً در حال ارسال علائم و

اشارات پیچیده‌ی دیداری به همراهان خویش هستیم. قهراً بسیاری از این اشارات با کیفیات جنسی ما به عنوان یک فرد بالغ در ارتباط قرار دارند و ما هرگز لحظه‌ای در «خواندن این اشارات»، هرچند کاملاً ناخودآگاه، درنگ نمی‌کنیم. باین ترتیب خود را برای برداشتن اولین قدم عمده‌ی اجتماعی آماده می‌کنیم، قدمی که ما را به نخستین تجربه‌ی تماس با شریک بالقوه‌ی جنسی رهنمون می‌شود و خود به نوبه ما را در آستانه‌ی دنیای پیچیده‌ی نزدیکیهای جنسی قرار می‌دهد.

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)



رفتارشناسی تماس (دفتر دوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهاب زاده



رفتارشناسی تماس

(دفتر دوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)

چاپ اینترنتی

ویرایش اول

۱۳۹۰

هرگونه استفاده به شکل غیرانحصاری از این اثر آزاد است.



فصل ۳

نزدیکی جنسی

کودک در جریان کشف هویت فردی خود سرانجام می‌باید آغوش نرم مادر را ترک کند. او در نهایت به عنوان یک جوان بالغ روی پای خود می‌ایستد. در کودکی خود را به نحو نامحدود در آغوش مادر می‌انداخت و نزدیکی‌اش کامل بود. اکنون در بلوغ رابطه‌اش با سایر بالغین و نزدیکی‌اش با آنها بشدت محدود می‌شود. او نیز همچون سایرین فاصله با دیگران را حفظ می‌کند. اعتماد کور جای خود را به مانور هوشیارانه، و وابستگی به همبستگی می‌دهد. نزدیکی‌های نرم طفولیت، که جای خود را به بازیهای شاد کودکانه داده بودند، اکنون به روابط خشن بلوغ بدل شده‌اند.

انگیزش و هیجان البته از میان نرفته است. هنوز چیزهایی برای کاوش، اهدافی برای دستیابی و مراتبی برای ارتقاء وجود دارند، ولی بر سر عشق چه آمده است؟ عشق عبارت بود از سپردن، سپردن خود به دیگری بدون هیچ پرسشی است، اما روابط بزرگان چنین نیست.

آنچه تا اینجا گفته شد درباره‌ی انسان در حال رشد و میمون در حال رشد به یک اندازه کاربرد داشت. الگو در هر دو مورد یکی بود، اما اکنون تفاوت آغاز می‌شود، اگر میمون نر باشد دیگر به عنوان یک موجود بالغ هرگز از نزدیکی پیوند عشق چیزی نخواهد دانست. او تا روز مرگ در دنیای ستیزه‌جویی، رفاقت، رقابت و همکاری اما بدون عشق بسر خواهد برد. اگر ماده باشد دوباره به عنوان مادر به عشق کودک خویش دست خواهد یافت. ولی او، نیز مثل میمون نر، چیزی از پیوند با یک میمون بالغ دیگر نخواهد دانست. رفاقت نزدیک آری، همراهی آری، تماس جنسی آری، ولی نزدیکی کامل هرگز. اما برای انسان بالغ چنین امکانی وجود دارد. او می‌تواند پیوند محکم و بادوامی را با جنس مخالف برقرار کند که چیزی به مراتب بالا از شراکت محض باشد. گفتن اینکه «ازدواج یک شراکت است» توهینی است به ازدواج و نشان می‌دهد که ماهیت واقعی پیوند عشق هرگز درک نگردیده است. مادر و فرزند شریک یکدیگر نیستند. کودک نه به آن دلیل به مادر اعتماد می‌کند که تغذیه و مواظبت از او را عهده‌دار است؛ او مادر را بخاطر مادری‌اش دوست دارد نه بخاطر وظیفه‌ای که انجام می‌دهد. در شراکت هر لطفی متقابل است. هیچکدام چیزی را نمی‌دهند که فقط داده باشند. اما بین عشاق رابطه‌ای شکل می‌گیرد که مشابه رابطه مادر و فرزند است. اعتماد کامل، و به همراه آن نزدیکی جسمی کامل، بوجود می‌آید. در عشق واقعی دادوستد نیست.^۱ آنچه هست فقط بخشیدن است. این واقعیت که «بخشیدن دو جانبه» صورت می‌گیرد

^۱. خوانندگان بایستی مطالب کتاب را به عنوان اصول کلی راهنما و در ظرف زمانی خود کتاب که اکنون کهنه گشته مورد توجه قرار دهند والا بسیاری از آنچه را که مورس مطرح می‌کند صرفاً نظرات شخصی او است که بسیاری از آنها مردود می‌باشد. مثلاً آنچه در همین مورد مربوط به رابطه‌ی مادر و فرزند یا عشاق می‌گوید کاملاً منسوخ است. مثلاً ترپورز نشان داده که حتی رابطه‌ی مادر و فرزند نیز عناصری از بهره‌کشی در خود دارند و هریک سعی در دستکاری رفتار دیگری در جهت منافع ژنتیکی درازمدت خویش دارند چه رسد به رابطه‌ی دو دلداه که حسابگری در آن بسیار است: م

ماهیت اصلی آن را در پرده نگه می‌دارد. اما «گرفتن دو جانبه» که نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آنست (مثل مورد شرکت) شرط بخشیدن نیست بلکه فرع لطیفی بر آن می‌باشد.

به نظر می‌رسد که وارد شدن به عرصه‌ی این‌گونه ارتباط برای انسان بالغ محتاط و حسابگر عملی زیانبار باشد. مقاومت در مقابل «رها کردن خویش» و اعتماد به دیگری بسیار شدید است. این برخلاف همه‌ی قواعد معامله و داد و ستدی است که وی در ارتباطش با سایر افراد به آن خو کرده است. مراکز بالای مغز او بدون کمک مراکز پایین هرگز چنین اجازه‌ای را به وی نمی‌دهند. چنین کمکی در گونه‌ی ما صورت می‌گیرد و غالباً علی‌رغم همه‌ی دلایل، در دام^۱ عشق گرفتار می‌شویم. این فرایند طبیعی در برخی افراد سرکوب می‌شود و اگر آنها به ازدواج یا چیزی مشابه آن تن می‌دهند آن را به عنوان یک معامله‌ی تجاری تلقی می‌کنند: تو فرزندان را پرورش می‌دهی و من پول بدست می‌آورم. متأسفانه این «بچه فروشی» یا «مقام فروشی» متداول در باغ‌وحش پر از ازدحام انسانی ما بس پرمخاطره است. در اینجا زوج نه با پیوند درونی بلکه با فشار قراردادهای اجتماعی به یکدیگر بسته شده‌اند. این بدان معنی است که استعداد طبیعی زن و شوهر برای عاشق شدن هنوز در اندرون مغز آنها به انتظار نشسته و هر لحظه می‌تواند بدون هشدار قبلی وارد عمل شود تا یک پیوند واقعی را، در خارج از حیطه پیوند رسمی، برقرار سازد.

برای خوش‌شانسها این توالی صورت نمی‌گیرد. آنها به عنوان بالغین جوان خود را بلااراده در دام عشق گرفتار می‌یابند و یک پیوند واقعی بین خود بوجود می‌آورند. این فرایند تدریجی است، هرچند که همیشه اینگونه به نظر نمی‌رسد. «عشق در اولین نگاه» مفهوم آشنایی است. معهداً این قضاوتی نسبت به گذشته است. آنچه اتفاق می‌افتد «جذبه قوی در اولین نگاه» است نه اعتماد کامل. گذار از جذبه‌ی اولین به اعتماد آخرین تقریباً همیشه روندی پیچیده و طولانی متشکل از نزدیکیهای تدریجی است. این چیز است که اکنون می‌باید مورد مطالعه قرار گیرد.

برای اینکار ساده‌ترین روش آنست که یک نمونه‌ی بارز از عاشق و معشوق، آنطور که در فرهنگ غرب دیده می‌شوند، را از برخورد اول تا جفتگیری تعقیب کنیم. البته باید در نظر داشت که در واقع امر چیزی بنام «نمونه‌ی بارز عشاق» وجود ندارد همانطور که «شهروند متوسط» یا «مرد کوچه و بازار» وجود خارجی ندارد. اما اگر با قصد چنین چیزی شروع کنیم و سپس تغییرات و انحرافات از آن را در نظر بگیریم ما را در درک مطلب یاری خواهد داد.

الگوی معاشقه در همه جانوران به صورت توالی مشخص از اعمال سازمان یافته است، و روند عشق بازی انسان نیز از آن قاعده مستثنا نیست. برای سهولت مطالعه توالی مذکور را در انسان به دوازده قسمت (هرچند آشکارا این تقسیم‌بندی ساده انگارانه است) تقسیم می‌کنیم تا ببینیم در عبور موفقیت‌آمیز از هریک از این آستانه‌ها چه اتفاق می‌افتد. اینها عبارتند از:

۱- **چشم به بدن**: معمول‌ترین روش «تماس» اجتماعی نگاه کردن به دیگران از فاصله است. در کمتر از یک ثانیه می‌توان کیفیات فیزیکی فرد بالغ دیگری را ورنانداز کرد، بر آنها برچسب زد و به طور ذهنی ارزشیابی کرد. اطلاعات مربوط به جنس، اندازه، رنگ، شکل، سن، مقام و حالت روحی دیگران را چشم فوراً در اختیار مغز قرار می‌دهد. همزمان نوعی طبقه بندی نیز صورت می‌گیرد که مقیاس آن از جاذبه‌ی بی‌نهایت تا دافعه بی‌نهایت در

۱. صرف استفاده از الفاظی نظیر دام عشق، اسیر عشق و غیره در ادبیات ما نشانگر آن است که چنین اقدامی برخلاف رای مراکز ارادی بالای مغز صورت می‌گیرد: م

تغییر است. اگر علایم حکایت از آن داشته باشند که فرد دیده شده عضو جذابی از جنس مخالف است آنگاه آماده می‌شویم تا به مرحله‌ی بعدی قدم بگذاریم.

۲- **چشم به چشم**: وقتی به دیگران نگاه می‌کنیم آنها به ما می‌نگرند. این به معنی تماس نگاهها با یکدیگر است. در این هنگام واکنش معمول آنست که نگاه از یکدیگر بگیریم و تماس چشمی را قطع کنیم. البته اگر یکدیگر را به عنوان آشنای قبلی تشخیص دهیم چنین اتفاقی نخواهد افتاد. در چنین مواردی تشخیص علایم متقابل فوراً موجب خوشامد می‌شود که عبارت است از لبخند آبی، بالا بردن ابروها، بروز تغییرات در وضعیت بدن، حرکات بازوها و در نهایت آواسازی. از سوی دیگر اگر نگاه بر غریبه‌ای افتاده باشد واکنش معمولی برگرفتن فوری نگاه است، انگار که خلوت دیگران موقتاً مورد تهاجم قرار گرفته باشد. اگر، پس از برخورد اولیه دو نگاه، یکی از غریبه‌ها نگاه خیره‌ی خویش را ادامه دهد، دیگری به شدت دست‌پاچه و حتی عصبانی می‌شود. اگر برای فرار از این نگاه خیره راه چاره رفتن باشد طرف مقابل چنین کاری را می‌کند، هرچند که نگاه یادشده با هیچ‌گونه حرکت یا حالت رخساری تهاجم‌آمیزی توأم نبوده باشد. علت آنست که خیره نگریستن در چشم انسان بالغ ناآشنا به خودی خود نوعی عمل تهاجمی است. در نتیجه دو غریبه معمولاً به نوبت یکدیگر را می‌نگرند نه همزمان. اگر یکی از آن دو، چه زن و چه مرد، طرف مقابل را جذاب تشخیص دهد، در نگاه بعد لبخند مختصری هم به آن افزوده می‌شود. اگر پاسخ نیز با لبخندی توأم باشد آنگاه تماس‌های نزدیکتری ممکن است برقرار شود. اگر پاسخ داده نشد و جواب لبخند دوستانه فقط یک نگاه بود معمولاً پیشرفت بیشتری حاصل نخواهد شد.

۳- **صدا به صدا**: با فرض اینکه فرد سومی برای معرفی زن و مرد غریبه به یکدیگر در میان نباشد مرحله بعد شامل تماس آوایی بین آن دو خواهد بود، تقریباً همیشه موضوعهای اولیه مربوط به مسائل جزئی است. در این مرحله بسیار بندرت اتفاق می‌افتد که موضوع صحبت مستقیماً به احساس واقعی گویندگان اشاره‌ای داشته باشد. این صحبت کوتاه موجب دریافت یک رشته علایم جدید می‌شود که این بار، به جای چشم، به گوش می‌رسند. لهجه، تن صدا، تأکیدات، نحوه‌ی تفکر گویشی و واژگان، همگی طیف جدیدی از اطلاعات را به مغز سرازیر می‌کنند. ادامه‌ی ارتباط در این سطح نازل و صحبت‌های کوتاه به هریک از طرفین امکان می‌دهد که چنانچه، علی‌رغم نویدبخش بودن علایم دیداری اولیه، طرف مقابل را جذاب نیافت از درگیر شدن بیشتر اجتناب ورزد.

۴- **دست به دست**: سه مرحله قبلی ممکن است ظرف چند ثانیه به اتمام رسد و یا اینکه یکی از طرفین بالقوه ماهها در خاموشی دیگری را ستایش کند، بدون آن‌که جرأت برقراری ارتباط آوایی را در خود بیابد. مرحله دست به دست نیز ممکن است سریعاً به دست دادن حین معرفی انجام شود و یا مدتها به تأخیر افتد. اگر عمل غیر جنسی دست دادن رسمی صورت نگیرد اولین تماس واقعی جسمی به احتمال زیاد حالت مستور و در پرده را دارد که ممکن است به شکل «کمک»، «محافظت بدنی» و یا «راهنمایی و نشان دادن جهت» باشد. این اعمال را معمولاً مرد نسبت به زن انجام می‌دهد و ممکن است به شکل گرفتن بازو یا دست حین عبور از خیابان یا بالا رفتن از روی مانع باشد. اگر زن بخواهد به داخل یک مکان مشکل یا خطرناک قدم گذارد دست مرد

سریعاً فرصت را غنیمت می‌شمارد تا بازویش را بگیرد و جهت و کشش را تغییر دهد یا آن را تحت کنترل درآورد. اگر زن بلغزد یا بیافتد امداد دست مرد می‌تواند اولین تماس بدنی را تسهیل کند. یکبار دیگر تذکر این نکته لازم است که بکار گرفتن یک عمل بی‌ارتباط با وضعیت واقعی روانی برخوردارکنندگان از اهمیت بسیار برخوردار است. اگر مرد بدن زن را، در جریان کمک به وی، لمس نموده باشد، هنوز هم هر دو طرف امکان دارند تا بدون آنکه به روی خود بیاورند عقب‌نشینی کنند. زن می‌تواند از کمک مرد تشکر کند و سپس او را ترک گوید، بدون اینکه در موقعیتی قرار بگیرد که به توییح مستقیم وی منجر شود. هر دو طرف به خوبی از این موضوع آگاهند که یک توالی رفتاری را آغاز کرده‌اند که در نهایت به نزدیکی بیشتر منجر خواهد شد. اما هیچکدام تاکنون کاری انجام نداده‌اند که مستقیماً گواه این امر باشد. لذا هنوز هم فرصت باقی است تا هرکدام که بخواهند عقب بکشند، بدون آنکه عواطف دیگری آزرده شده باشد. گرفتن دست یا بازوی طرف مقابل فقط وقتی طولانی می‌شود که روابط رشد یابنده بین آندو علنی شود. آنگاه این اعمال دیگر حالت امدادی و ارشادی به خود نخواهند گرفت بلکه به نوعی نزدیکی بی‌پرده تبدیل خواهند شد.

۵- **بازو به شانه** : تا اینجا هیچ تماس نزدیک بدنی صورت نگرفته است و با انجام این‌گونه تماس یک آستانه مهم دیگر نیز سپری می‌شود. تماس سرتاسر کناره‌ی بدن، خواه در حال نشستن، ایستادن و یا راه رفتن باشد، در مقایسه با تماسهای مردد اولیه نشان دهنده‌ی پیشرفت عمده‌ای است. اولین روشهای بکار رفته حلقه کردن دست دور شانه‌ی طرف مقابل است. معمولاً بازوی مرد دور شانه‌ی زن حلقه می‌شود تا زوج به هم بچسبند. این ساده‌ترین تماس مقدماتی تنه است، چرا که از پیش نیز در وضعیتهای متفاوت غیرجنسی بین دو رفیق و به عنوان یک عمل دوستانه صورت می‌گرفته است. لذا این کوچکترین گام بعدی است که می‌توان برداشت، بدون آنکه توییحی در پی داشته باشد. قدم زدن در این حالت توام با هاله‌ای از ابهام است و در نیمه راه بین دوستی و عشق قرار می‌گیرد.

۶- **بازو به کمر** : مختصر پیشرفت مرحله‌ی قبلی منجر به حلقه شدن بازو دور کمر می‌شود. این کاری است که مرد با مرد دیگر، هرچند صمیمی، انجام نمی‌دهد و لذا باید آن را اقدام مستقیم در نزدیکی عاشقانه دانست. به علاوه دست مرد اکنون به ناحیه تناسلی زن بسیار نزدیک شده است.

۷- **دهان به دهان** : بوسیدن دهان توام با در آغوش کشیدن کامل از روبرو گام عمده‌ای به جلو است اگر این عمل طولانی و مکرر شود برای اولین بار امکان برانگیختن فیزیولوژیکی بوجود آمده است. زن ممکن است ترشحاتی در ناحیه تناسلی داشته باشد و آلت تناسلی مرد نیز ممکن است نعوظ کند.

۸- **دست به سر** : در ادامه‌ی مرحله‌ی قبلی دست شروع به نوازش سر طرف مقابل می‌کند. صورت، گردن، و موها بوسیله‌ی انگشتان مالیده می‌شوند و مورد نوازش قرار می‌گیرند. گردن و دو جانب صورت را دستها در خود می‌گیرند.

۹- **دست به بدن** : دست، در مرحله پس از بوسیدن، شروع به کاوش در بدن طرف مقابل می‌کند و آنرا می‌گیرد، می‌فشارد و نوازش می‌کند. در اینجا تحول عمده همانا دستکاری پستانهای زن بوسیله مرد است. با این کار

برانگیختگی فیزیولوژیکی بیشتری صورت می‌گیرد، به طوری که برخی از دختران در این مرحله درخواست تعطیل موقت این روند را مطرح می‌کنند. پیشرفت بیشتر به این معنی است که دیگر مشکل بتوان قبل از پایان کار جلو این روند را گرفت. لذا اگر پیوند بین آندو به آن حد محکم نشده باشد که اعتماد متقابل کافی بین آنها بوجود آورد، پیشرفت بیشتر در روند نزدیکی جنسی متوقف می‌شود.

۱۰- **دهان به پستان:** اکنون از آستانه‌ای گذر می‌کنند که روابط بین آنها شدیداً خصوصی و محرمانه می‌شود. برای بسیاری از جفتها این مطلب در مورد مرحله‌ی قبلی نیز صدق می‌کند، به خصوص وقتی دستکاری پستانها نیز در میان باشد. اما برخی افراد در شرایط معین مراحل قبلی بوسیدن و نوازش بدن را نیز در ملاء عام انجام می‌دهند. هرچند چنین اعمالی گاه واکنشهای اعتراض‌آمیز عامه را برمی‌انگیزد، اما در اغلب کشورها بندرت ممکن است اقدام حاد بر علیه زوجی که همدیگر را در آغوش گرفته‌اند صورت بگیرد. اما با پیشرفت روند به سمت بوسیدن پستانها وضع فرق می‌کند، احتمالاً به آن خاطر که این کار مستلزم عربان شدن پستانهاست، تماسهای دهان-به-پستان آخرین مرحله‌ی قبل از نزدیکیهای ماقبل آلتی است و مقدمه‌ی اعمالی است که نه فقط با برانگیختگی بلکه با حد نهائی تحریک مرتبط‌اند.

۱۱- **دست به آلت:** اگر کاوش بدن زوج با دست ادامه یابد قهراً کار به ناحیه‌ی تناسلی خواهد کشید. نوازشهای مقدماتی آلت تناسلی زوج به سرعت تبدیل به مالشهای ریتمیک آن می‌شود که تقلیدی از تکانها و رانشهای کمرگاهی است. مرد مکرراً لبها و کلیتوریس آلت تناسلی زن را می‌مالد و ممکن است انگشت یا انگشتان خود را به تقلید از پنیس به داخل واژن زن فرو کند. تحریکات دستی از این قبیل ممکن است منجر به اورگاسم هریک از طرفین شود. اینکار بین عشاق فرم معمول خاتمه‌ی کار در مرحله‌ی قبل از جفتگیری است.

۱۲- **آلت به آلت:** بالاخره نوبت به مرحله جفتگیری کامل می‌رسد. و اگر زن باکره باشد برای اولین بار در این روند عمل غیرقابل بازگشت پاره شدن پرده‌ی بکارت صورت می‌گیرد. همچنین برای اولین بار امکان یک عمل برگشت‌ناپذیر دیگر، یعنی تلقیح و حاملگی، نیز وجود دارد. این بازگشت‌ناپذیری موجب می‌شود که آخرین عمل این روند در عرصه‌ی کاملاً جدیدی مطرح باشد. وظیفه‌ی هریک از مراحل آن بود که پیوند بین این دو را کمی محکم‌تر کند، اما عمل نهائی جفتگیری، در مفهوم زیست‌شناختی آن، آشکارا به مرحله‌ای تعلق دارد که نزدیکیهای اولیه وظیفه خویش را در استحکام پیوند به انجام رسانیده‌اند و اکنون زوج مایل‌اند که حتی پس از اطفاء میل جنسی و پایان یافتن اورگاسم نیز با یکدیگر بمانند. اگر تشکیل پیوند با شکست مواجه شده باشد زن در معرض این مخاطره هست که، بدون وجود یک واحد باثبات خانوادگی، حامله شده باشد.

اینها دوازده مرحله مشخص در فرآیند تشکیل پیوند زناشویی بین زن و مرد جوان بود. گرچه برخی از این مراحل تا حدودی بوسیله عوامل فرهنگی تعیین می‌شوند ولی نقش تشریح و فیزیولوژی مشترک بین همه افراد گونه‌ی ما در تعیین آنها عمده‌تر است. البته سنتهای فرهنگی، قراردادهای اجتماعی، و همچنین ویژگیهای برخی افراد غیرعادی در توالی این مراحل عمده تغییراتی به وجود می‌آورند که اکنون می‌توان آنها را در مقایسه با مراحل اصلی مطرح شده مورد بحث قرار داد.

این تغییرات سه شکل عمده به خود می‌گیرند: کاهش مراحل توالی، تغییر در توالی اعمال و بسط و گسترش الگوهای یادشده.

حادثترین شکل کاهش مراحل همانا تجاوز به عنف است. در اینجا توالی از اولین مرحله، به سریعترین حدی که از نظر فیزیکی ممکن باشد، به آخرین مرحله می‌رسد و تمام مراحل بینابین به حداقل ممکن فشرده و مختصر می‌گردند. پس از مرحله تماس چشم-به-بدن، مرد صرفاً به زن حمله‌ور می‌شود، و با حذف همه‌ی مراحل برانگیختگی و با سرعتی که فقط مقاومت زن جلودار آن است، خود را به مرحله‌ی تماس آلت به آلت می‌رساند. تماس‌های غیرآلتی منحصر به حدیست که برای غلبه بر زن و لخت نمودن ناحیه‌ی عورت وی لازم باشد.

در واقع تجاوز به عنف در گونه‌ی انسان دو عامل مهم تشکیل دهنده را فاقد است. یکی تشکیل پیوند زناشوئی و دیگری برانگیختگی جنسی. واضح است که مرد متجاوز، با حذف تمام مراحل حد واسط نزدیکی جنسی، اجازه‌ی تشکیل پیوند بین خود و زن مورد نظر را نمی‌دهد. گرچه این موضوع توضیح واضح‌تر است ولی تذکر آن از نظر زیست شناختی بی-مورد نیست، زیرا گونه‌ی ما، به عنوان تضمین پرورش موفقیت‌آمیز فرزندی، که از این جفتگیری ممکن است نتیجه شود، نیازمند چنین پیوندی است. گونه‌ی دیگری هستند که مسئولیتهای والدینی در آنها ناچیز و یا هیچ است و تجاوز به عنف در آنها، حداقل از نظر تئوری، هیچ مشکلی را بوجود نمی‌آورد، و اگر چنین چیزی در آنها به ندرت مشاهده شود علت آن است که برای دستیابی به این هدف، علاوه بر سایر عوامل، مشکلات فیزیکی نیز بر سر راه است. اگر انسان نر هم یک جفت دست گیرنده و زبان تهدیدآمیز نمی‌داشت متوجه می‌شد که دستیابی به چنین هدفی تقریباً غیرممکن است. منتهی گونه‌های دیگر از این امتیاز مضاعف برخوردار نیستند. حتی در مواردی که تجاوز به عنف در سایر حیوانات دیده می‌شود ظاهر کار گول زنده است. مثلاً گوشتخواران می‌توانند به هنگام جفتگیری پس گردن ماده را با آرواره‌های خود بگیرند و اینکار را غالب آنها نیز انجام می‌دهند، چنانکه گویی نر می‌خواهد مانع از فرار جفت شود. اما هنوز هم مسئله فرو کردن پنیس در واژن ماده‌ای که به زور خوابانیده شده باشد مطرح است. اگر ماده بی‌میل باشد نر شانس موفقیت نخواهد داشت. حقیقت آن که عمل گرفتن پس گردن توسط گوشتخواران نوعی حرکت اختصاصی است. هرچند ظاهر آن بکار یک مرد متجاوز شبیه است، اما درواقع کار این گوشتخوار معادل در آغوش گرفتن نرم کودک توسط مادر در گونه‌ی انسان است. در این کار از گاز گرفتن شدیداً اجتناب می‌شود تا به ماده آسیبی نرسد. این همان الگوی معمولی رفتار والدین گوشتخوار به هنگام حمل بچه‌ی خود از محلی به محل دیگر است. در واقع نر با جفت خود به عنوان توله‌ی خویش برخورد می‌کند و اگر ماده پذیرا باشد، درست همانطور که در طفولیت به هنگام نقل مکان، به محلی امن در دهان مادر حمل می‌شد، خود را نرم و بی‌حرکت در میان آرواره‌های نر رها می‌کند.

تجاوز برای حیوان نر انسانی در مقایسه با سایر حیوانات آسان است. اگر زور فیزیکی کافی نباشد وی می‌تواند تهدید به جرح و قتل را نیز به آن علاوه کند. او همچنین می‌تواند ماده را کاملاً یا تقریباً بی‌هوش کند و یا برای بی‌حرکت نگه داشتن ماده از کمک مردان دیگر هم استفاده نماید. اگر به خاطر برانگیخته نبودن ماده دخول مشکل یا دردناک باشد مرد می‌تواند نبودن ترشحات طبیعی واژن را با نوعی روغنکاری جبران کند.

و اما درباره‌ی زن حداقلی که می‌توان گفت این است که نه او به این کار راضی است و نه از آن ارضاء می‌شود و حداکثر آنکه هم سانحه‌ای دردناک و هم ضربه‌ای روانی است. فقط در مواردی که زن و مرد قبل از تجاوز همدیگر را می‌شناخته و یا مواردی که زن دچار خودآزاریهای شدید باشد امکان ضعیفی وجود دارد که، در نتیجه‌ی این کاهش شدید در مراحل توالی جنسی در گونه انسان، باز هم نوعی پیوند عاطفی تشکیل شود.

مسئله‌ی تجاوز جنسی را به این دلیل به تفصیل مطرح کردم که با نوع مهم گسترده‌ی دیگری از مختصر شدن توالی جنسی در فرهنگ ما مشابهت دارد. در برابر تجاوز به عنف، که مورد بحث قرار گرفت، این عمل اخیر را تجاوز اقتصادی می‌نامیم. برخلاف تجاوز خشونت‌آمیز، این یکی، نه در ساختمانهای متروک یا زیر پرچین‌های نمور بلکه در خانه‌های خلوت مزین و اطاقهای خواب نرم و راحت انجام می‌شود. این نوع همانا ازدواج‌های بدون عشقی است که فقط بخاطر ملاحظات اقتصادی صورت می‌گیرد. یعنی عمل زوجی که در ازدواج و جفتگیری آنها کمترین آثار پیوند واقعی دیده نمی‌شود.

در قرن گذشته ازدواج تحت کنترل والدین و به ملاحظه‌ی شئون اجتماعی به فراوانی و به طور معمول صورت می‌گرفت. اگرچه موارد چنین ازدواج‌هایی امروزه مرتباً کمتر می‌شود ولی زخم روانی آن بر کودکانی که محصول آن دوران‌اند هنوز باقی است. اینان خود، به عنوان شاهدان روابط جنسی بدون عشق، در معرض خطر فلج جنسی قرار داشته‌اند، بطوریکه قادر به ابراز توالی کامل جنسی خاص گونه‌ی ما نیستند. اینها از نظر تشریح ساختمان جنسی کاملاً سالم‌اند: مکانیسم برانگیختن فیزیولوژیکی آنها بطور مؤثر به کار می‌افتد، اما قدرت برقراری ارتباط بین این وجوه زیست‌شناختی و پیوند عمیق و دیرپای زناشوئی در آنها ضعیف خواهد بود. علت آن هم فضایی است که آنها در آن رشد یافته‌اند. در نتیجه آنها نیز به نوبه در برقراری یک پیوند موفق با مشکل روبرو خواهند بود، اما فشار اجتماعی آنها را وادار به این عمل می‌کند. لذا یکبار دیگر در نسل بعد کودکان آنها هم از آن صدمه خواهند دید. چنین دور تسلسلی را مشکل بتوان از میان برد. گرچه ازدواج‌های تحمیلی از سوی والدین به سینه‌ی تاریخ سپرده می‌شود ولی هنوز هم صدمات ناگفته‌ای که از این‌گونه دخالت‌های فرهنگی انسان در فرآیند عشق حاصل شده بر دوش ما سنگینی می‌کند. البته الگوی «تجاوز اقتصادی» در فشردن و مختصر کردن مراحل دوازده‌گانه توالی به اندازه‌ی تجاوز به عنف افراطی و بی‌رویه نیست. درست است که ظاهراً به الگوی کامل شباهت بسیار دارد و از همه مراحل تا رسیدن به جفتگیری یک به یک می‌گذرد اما اگر اعمال آن را دقیقاً مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که این مراحل، هم از نظر شدت و طول مدت و هم از نظر دفعات، کاهش یافته‌اند.

ابتدا نمونه‌ی کلاسیک زوج جوانی را در نظر بگیرید که به ملاحظات اقتصادی و جایگاه اجتماعی خانواده‌های خود مجبور به ازدواج می‌شوند. به عروس گفته می‌شود که داماد مجبور است تا عمل کثیفی با او انجام دهد تا جمعیت آتی ملت را تأمین کند^۱ و در اثناء کار او باید «بی‌حرکت بماند و به کشورش انگلستان فکر کند.» به مرد نیز دستورالعمل مختصری درباره ساختمان بدن زن داده می‌شود و به وی یادآوری می‌گردد که بایستی با عروس خود به نرمی رفتار کند، زیرا که

^۱. باید توجه داشت که در این قسمت و هر جای دیگری که نویسنده نظریات مردم را بدون ذکر نام مورد بحث قرار می‌دهد توجه‌اش بیشتر به نظریات مردم کشور خویش انگلستان است: م

دخول وی منجر به خونریزی خواهد شد. زوج جوان با این اطلاعات وظایف جنسی خویش را به سرعت و سادگی ممکن و با حداقل لذت و کمترین پیوند زناشویی به انجام می‌رسانند. ندرتاً ممکن است به زن انزال دست دهد. برای مرد نیز زن به مثابه جسم بی‌احساس در رختخواب است که از نظر جنسی از جسم بی‌جان چیزی اضافه ندارد و از واژن او همانطور باید استفاده کرد که از دست خود به هنگام استمناء. اما در زندگی جمعی و اجتماعی طبعاً به آن دستوراتی می‌دهند که بتوان ادای روابط عاشقانه را درآورد. کتاب آداب معاشرت قرابت‌های مناسب جمع را شدیداً محدود و دقیقاً معین می‌کند و لذا تقریباً غیرممکن خواهد بود که بتوان عشاق واقعی و دروغی را از یکدیگر تمیز داد. اما وضع کاملاً چنین نیست و دردا که کودکان به سادگی قادر به تشخیص این دو از هم هستند، زیرا هنوز مغز آنها از اراجیف مربوط به جزئیات آداب معاشرت انباشته نشده است و آنها فطرتاً قادرند وجود عشق و یا فقدان آن را در روابط والدین خویش تشخیص دهند. باین ترتیب صدمه ادامه می‌یابد.

اگر چنین توصیفی در مورد ازدواج در نیمه‌ی قرن بیستم عجیب به نظر می‌رسد نه به آن خاطر است که اینگونه ازدواجها دیگر صورت نمی‌گیرد، بلکه بیشتر به این علت است که دیگر تا آن حد پر سروصدا سازمان نمی‌یابند. امروزه برای پوشیده نگه‌داشتن آنگونه روابط، تظاهر بیشتری به عشق می‌کنند. معهداً هرچه هست تظاهر است. والدین امروز در امر زناشویی فرزندان خود کمتر دخالت می‌کنند و خود موجب شده تا الگو بیشتر در پرده بماند. اکنون هریک از زوجین و یا هر دو طرف هستند که تن به ازدواج اقتصادی می‌دهند. در زیر تور عروسی لب‌های عروس مرتباً بهم می‌خورند اما این حرکات از شدت هیجان نیست بلکه وی در حال محاسبه مهریه و حقوق دوران طلاق خود است. علت پریشانی مرد کنار او هم غرق بودن در رویاهای رومانتیک نیست بلکه او هم در این فکر است که مؤثر بودن تأثیر ازدواج او از نظر اجتماعی بر همکاران تجاری وی چه خواهد بود. درست است که عروسها در شب عروسی دیگر با فکر اینکه در کجا هستند بی‌حرکت در رختخواب دراز نمی‌کشند، ولی در فکر دفعات انزالهای خویش و مقایسه آن با آمارهای متوسط ملی برای آن گروه سنی، نژادی، شهری و سطح تحصیلی هستند. اگر رقم بدست آمده کمتر باشد یک گروه از کارآگاههای خصوصی را استخدام می‌کنند تا دریابند که ۱/۷ کسری در هفته‌ی انزالهای آنها را شوهرانشان در کجا کارسازی می‌کنند! در این اثناء شوهران آنها نیز در حال این محاسبه هستند که تا چه حد می‌توان مشروب‌خواری عصرانه را ادامه داد بدون آنکه، به علت زیاده‌روی استعمال الکل، قدرت منوط و قابلیت دخول در آخر شب به خطر افتد. در اکثر موارد این‌ها رمز و رازهای شیرین زندگی جدید شهری است.

در بررسی چگونگی کاهش توالی جنسی از تجاور به عنف به ازدواجهای باصطلاح «فاحشه- حرامزاده» مدرن رسیدیم. ظاهراً به نظر می‌رسد که در این آخرین مرحله که در آن تواتر دفعات انزال مشغله‌ی فکری عمده گردیده، نوعی دور شدن از حالت فشرده‌گی و اختصار توالی جنسی مشاهده می‌شود. درواقع به ظاهر یک نوسان آونگی به جهت مقابل صورت گرفته که اختصار مراحل جای خود را به بسط آنها داده است. اما موضوع به این سادگی نیست. اساساً آنچه در این «آزادی جنسی» صورت گرفته در واقع تأکید بر آخرین مراحل توالی، یعنی انتهای جفت‌گیری آن، است. الگوهای اولیه معاشره، که از نظر تشکیل پیوند اهمیت بسیار دارند، نه فقط بسط نیافته بلکه مختصر نیز شده‌اند. در این قسمت جا دارد که چگونگی آن را مورد بررسی قرار دهیم.

در قرون گذشته مراحل مختلف معاشقه از نظر طول مدت بیشتر و از نظر شدت کمتر از امروز بود. وسواس شدید در رعایت همه‌ی جزئیات، محدودیتها و قوانین رسمی موجب می‌شد که از تأثیر هیجانانگیز آنها کاسته شود. بعد از ازدواج نیز، به علت تبلیغات ضد جنسی و جهالت، الگوی ماقبل جفت‌گیری و جفت‌گیری شدیداً تقیل می‌یافت. مردها این مشکل را از طریق فاحشه‌خانه و داشتن معشوقه حل می‌کردند. اما برای زنها راه‌حلی وجود نداشت. در نیمه‌ی قرن بیستم وضع تغییر کرد. کنترل والدین کاهش یافت و با چاپ کتابهایی پیرامون «ازدواج با عشق» سعی فراوان در آموزش جنسی به عمل آمد. نتیجه این شد که زوج‌های جوان در انتخاب همسر مناسب خویش آزادی عمل بیشتری یافتند و شیوه‌های معاشقه از حالت رسمی خارج گردید. پدیده‌ی معلم آداب معاشرت منسوخ شد. آداب تماسهای بدنی تعدیل شد بطوری که همه‌ی مراحل توالی جنسی، بدون مرحله عورتی نهائی، مجاز گردید. با این وجود، هنوز هم فعالیتهای ماقبل ازدواج وقت نسبتاً زیادی را اشغال می‌کرد. وقتی نهایتاً ازدواج سر می‌گرفت زوج از خصوصیات بدنی و شخصیت عاطفی یکدیگر به خوبی مطلع بودند. توسعه وسایل جلوگیری از حاملگی توأم با اطلاعات تازه جنسی موجب می‌شد تا لذات زندگی زناشویی محدودیت کمتری داشته و ارضاء‌کننده‌تر باشد.

در این دوره زوجهای جوان تمایل داشتند تا در مرحله‌ی قبل از ازدواج از ناز و نوازشهای طولانی یکدیگر لذت ببرند این فکر که آنها مراحل را تا اینجا، اما نه بیشتر، مجاز باشند در تئوری مناسب به نظر می‌رسید، اما اجرای آن در عمل مشکل بود. علت روشن است. برخلاف جوانهای قدیم اینان مجاز بودند که از مراحل اولیه‌ی معاشقه که پیوند را محکم می‌نمود ولی برانگیختگی شدید فیزیولوژیکی اندامهای جنسی را به همراه نداشت، فراتر روند و وارد مراحل گردند که واقعاً با تحریکات ماقبل جفت‌گیری مرتبط بودند. نیمه راه بین این دو بوسه‌ی دهان به دهان است که، اگر به طور ساده صورت گیرد، حرکت مطلوبی در جهت تحکیم پیوند است، اما اگر پرنرزی و مکرر باشد نقطه آغاز تحریک ماقبل جفت‌گیری است.

این خود نوع جدیدی از بحران را برای عشاق جوان ایجاد می‌کرد. نوازش و معاشقه‌ی ممتد منجر به نعوظ مداوم برای مرد و ترشحات مداوم جنسی برای زن می‌گردید. سپس یکی از سه شق می‌توانست صورت گیرد: یا بایستی، در پیروی از اصول و مقررات، پیشروی در توالی مراحل را موقوف می‌کردند و در نتیجه عصبی و متشنج می‌ماندند، یا روشهای غیرجفتگیری را تا انزال ادامه می‌دادند و یا قول و قرارها را نقض نموده و جفتگیری می‌نمودند. اگر با انتخاب شق دوم از طریق استمناء و مالدین یکدیگر به انزال می‌رسیدند و این کار را به مدت طولانی قبل از ازدواج ادامه می‌دادند خطر آن وجود داشت که این روش در روابط جنسی آنها آنقدر اهمیت پیدا کند که بعد از اینکه نهایتاً ازدواج صورت گرفت و امکان تکمیل عمل جفتگیری نیز میسر شد باز هم مشکلاتی به بار آید. اما اگر قوانین را می‌شکستند مشکل احساس گناه و مخفی‌کاری بوجود می‌آمد. با این وصف مرحله‌ی طولانی ماقبل ازدواج، و علی‌رغم مشکلاتش، راهگشای بوجود آمدن پیوند محکم بین زوجین می‌شد و نسبت به وضعیت قبلی، که اعمال آنها شدیداً محدود بود، امتیازات بزرگی داشت.

با نزدیک شدن به دوره‌ی اخیر شاهد تغییر جدی هستیم. اگرچه طرز فکر رسمی هنوز هم ممکن است تغییر نکرده باشد اما از شدت اجرای آن کاسته شده است. با پیشرفت بیشتر روشهای جلوگیری از حاملگی، مسئله بکارت دیگر اهمیت خود را برای بسیاری از دختران از دست داده است. قواعد ضد جفتگیری، که روزی با اکراه شکسته می‌شد، اکنون وسیعاً نقض

می‌گردد. به جای آنکه بکارت امتیازی محسوب شود تقریباً کسر شأن و شاخصی از ناتوانی جنسی محسوب شده است. جفتگیری قبل از ازدواج اگر چه مورد تأیید خانواده‌ها نیست، ولی الگوی مورد قبول عشاق جوان هست. نتیجه‌ی این تحول، که بسیار گسترده‌تر از آن چیز است که بسیاری از مردم می‌اندیشند، آن شده که عشاق نه با آن کلافتی مرحله بوس و کنار، که گذشتگان‌شان تحمل می‌کردند، روبرو می‌باشند و نه در خطر خو گرفتن به استمناء قرار می‌گیرند. در عوض معاشقه‌ی آنها مراحل دوازده‌گانه‌ی طبیعی خویش را بدون هیچ‌گونه تأثیر بی‌مورد طی می‌نمایند.

اگر بهداشت مقاربت کافی و مؤثر باشد و امکانات جلوگیری از حاملگی نیز به سهولت در اختیار قرار بگیرد آیا وضعیت جدید خطرات دیگری هم به دنبال خواهد داشت؟ پاسخ، آنطور که برخی دیده‌اند، حکومت مطلقه انزال است که پیمان اجتماعی جدید، برای دستیابی به حداکثر دفعات مقاربت، آنرا دیکته می‌نماید. این وضعیت برای عشاق واقعی که از دستیابی به انزال مؤثر و کافی ناتوان باشند تهدید محسوب می‌شود.

انتقادات مذکور به طور عجیبی کوتاه‌نظرانه است. قبلاً در مورد افراط در انزال اشاراتی داشتیم، لکن آن اشارات در ارتباط با ازدواج بی‌عشق، یعنی معادل امروزی ازدواجهای اقتصادی و شئوناتی گذشته، بود. همانطور که ذکر گردید در این موارد زن حتی در ارتباط با سکس نیز به موقعیت اجتماعی خویش توجه دارد و لذا اگر ورزشکاری جنسی او پائین‌تر از حد استاندارد باشد احساس شکست می‌کند. اما عاشق واقعی به این ورزشکاریهای جنسی زوجهای غیرعاشق می‌خندد. برای آنها نیز، مثل همه عشاق واقعی طول تاریخ، ارزش یک نوازش ساده‌ی گون‌ی معشوق بیشتر از ۶ ساعت خوابیدن در سی و هفت وضعیت مختلف با کسی است که وی را دوست نداشته باشند. اگرچه وضع همیشه چنین بوده اما امتیاز اضافی عشاق واقعی امروز آنست که مجبور نیستند فقط به یک نوازش ساده‌ی گون‌ی بسنده کنند. آنها می‌توانند با بدن همدیگر هر کاری را که بخواهند هر اندازه زیاد یا کم که مایل باشند انجام دهند. اگر پیوند آنها قوی باشد کیفیت رفتارهای جنسی است که مهم خواهد بود نه کمیت آنها. قراردادهای جدید صرفاً هرکاری را برای آنها مجاز می‌دانند، اما آنطور که منتقدین فکر می‌کنند آنها بر انجام همه‌ی آنها اصرار ندارند.

یک نکته‌ی دیگر که منتقدان آنرا نادید گرفته‌اند آن است که وقتی زوجی عاشق می‌شوند قصد آن ندارند که مراحل اولی توالی عشق را طی نشده بگذرانند. صرف مجاز بودن به جفتگیری مانع از آن نمی‌شود که دست در دست یکدیگر بگذارند. به علاوه آنها در زمره‌ی زوجهای نیستند که، با رسیدن به مراحل نهائی توالی جنسی، در لذت بردن کاملاً طبیعی از حداکثر انزال مشکل عمده‌ای داشته باشند. آنها با داشتن هیجان‌ات عاطفی شدید در روابط خصوصی خود می‌توانند در لذت بردن جنسی پی‌درپی به اوج برسند، بدون اینکه برای دستیابی به آن مجبور باشند به تقلید از مدل‌های پیچ و تاب خورده‌ی کتابهای راهنمای جنسی با یکدیگر کشتی بگیرند.

شاید بزرگترین خطری که عشاق جوان صاحب اختیار امروزی را تهدید می‌کند خطر اقتصادی باشد، چرا که آنها هنوز هم در جامعه‌ای با ساختار پیچیده اقتصادی زندگی می‌کنند. نقش عمده‌ی اقتصاد در ازدواجهای دیروز به هیچ وجه تصادفی نبود. محدودیت‌های شدید رفتارهای جنسی در گذشته این جنبه‌ها را محافظت می‌نمود. ملاحظات به نزدیکیهای جنسی صدمه می‌زد اما موقعیت اجتماعی را تضمین می‌کرد و آن را سازمان می‌داد. اما شکفته شدن امروزی نزدیکیهای جنسی موجب شده تا موقعیت اجتماعی عشاق جوان مسئله‌ساز شود.

آیا یک زوج هفده ساله کاملاً بالغ از نظر جنسی، که پیوند محکمی برقرار کرده و از زندگی جنسی لذت کامل می‌برند، در اقتصاد امروزی ما چگونه قادرند برای خود خانه‌ای سروسامان دهند. لذا آنها یا بایستی در یک برزخ اجتماعی انتظار بکشند و یا الگوهای پذیرفته شده اجتماعی سرپیچی کنند. این انتخاب مشکلی است که هنوز هم راه‌حلی برای آن یافت نشده است.

بحث را با چگونگی اختصار و کاهش در مراحل جنسی آغاز کردیم. اکنون باید عشاق جوانی را که این مراحل را به تمام و کمال تجربه می‌کنند، و البته از بابت آن مشکلات اجتماعی قابل توجهی را هم تحمل می‌نمایند، کنار بگذاریم و یکبار دیگر به مسئله‌ی اختصار مراحل بپردازیم. وضعیت افراد غیرعشاقی که از نظر جنسی فعالند چگونه است؟ قبلاً راجع به تجاوزکاران جنسی و ازدواجهای سرکوفته‌ای، که الگوی جنسی آنها به حداقل عمل بچه‌سازی مختصر شده بود، بحث کردیم و اما ببینیم وضع ورزشکارهای جنسی بدون عشق امروز چگونه است؟ اینان مراحل توالی عشاق واقعی را چگونه مختصر می‌کنند؟ برای این گروه مراحل عورتی نهائی، نه در مقام نهایت یک الگو، بلکه به عنوان جایگزین آن، یعنی خود به حیث یک الگو، مطرح است. در زمان قدیم این دقیقاً همان کاری بود که یک مرد به هنگام مراجعه به یک فاحشه انجام می‌داد. در کار او هیچ گرفتن دست یا نوازش، یا زمزمه شیرین عاشقانه مطرح نبود. آنچه بود یک معامله سریع تجاری و سپس پرداخت مستقیم به تماس عورتی بود؛ یعنی چیزی که می‌توان آنرا یک «تجاوز تجاری» نامید. در نسلهای قبلی این اولین تجربه‌ی مقاربتی مرد جوان را تشکیل می‌داد. اما امروزه چنین خدماتی کمتر مورد نیاز است. در عوض چیزی جایگزین آن شده که می‌تواند «دوره گردی» نامیده شود. در این مورد نیز، مثل زنا، مراحل توالی در اغلب اوقات شدیداً کاهش می‌یابد. زبان حال این وضعیت کاریکاتوری است که دختری خسته و وارفته با لباس بهم ریخته اما آرایش دست نخورده را نشان می‌دهد که می‌گوید «دیگر پسرها از بوسه خوششان نمی‌آید.»

نتیجه‌ی این اختصار عبارت است از حداکثر فعالیت‌های مقاربتی و حداقل تشکیل پیوند. اینکار ممکن است به عنوان یک تدبیر در جهت ارتقاء جایگاه اعتماد به نفس ایجاد کند اما به عنوان سرچشمه‌ی لذت وافر آن را تا حد کاری مثل ادرار کردن تنزل دهد. لذا جای تعجب نیست که برای فاعل صاحب اختیار و غیرعاشق بسط و گسترش دادن خود عمل مقاربت مطلوب باشد. همراه با از بین رفتن شدت عواطف پیوند نیرومند شخصی نیز در این کار از بین رفته، لذا به عنوان یک عمل جبرانی می‌باید بر شدت فعالیت‌های فیزیکی آن افزوده شود. اینجاست که کتابهای مصور جنسی وارد صحنه می‌شوند و در این قسمت جا دارد که با بررسی برخی از آنها ببینیم که چه توصیه‌هایی می‌نمایند.

از بین تعداد بسیار زیادی از این مجلات در معرض فروش صدها عکس به عنوان نمونه انتخاب گردیده که هر یک زوج جوانی را در حال عشق بازی نشان می‌دهد.

در بین آنها بیش از ۴ درصد مراحل هشتگانه، از دوازده مرحله‌ی توصیف شده را نشان نمی‌دهند. در عوض ۸۲ درصد مقاربت کامل را به نمایش می‌گذارند و هر کتاب بین سی تا پنجاه حالت مختلف آنرا ترسیم می‌کند. این نشان می‌دهد که اکثریت وسیعی از آنها نزدیکی‌های جنسی مختلف را به صورت مرحله آخرین تماس عورت به عورت نشان می‌دهند و آشکارا بیانگر تأکید عمده‌ای است که بر این عناصر نهائی توالی می‌گذارند، در حالیکه فعالیت‌های عاشقانه در گذشته، به خاطر سانسور، فقط به مراحل اول محدود می‌گردید. برداشتن سانسور، بجای بهبود بخشیدن به وضع، موجب گردیده تا

تأکید از یک نهایت مدارج بر نهایت مقابل آن گذارده شود. پیام تلویحی این وضع آنست که عمل مقاربت را بایستی هرچه پیچیده‌تر و متنوع‌تر انجام داد و بقیه‌ی مراحل را فراموش کرد. واضح است که انجام طولانی بسیاری از آن حالات به نمایش گذاشته شده، اگر دردناک نباشد، جز برای آکروباتیست‌های ماهر سیرک برای دیگران حداقل راحت نیست. گنجاندن آنها فقط می‌تواند منعکس کننده‌ی تلاش مذبحخانه برای نوآوری مقاربتی، به عنوان وسیله‌ای در دست یافتن به انگیزش بیشتر، باشد، یعنی تأکید دیگری بر ورزشکاری جنسی و نه عشق بازی.

البته تا آنجا که این الگوها به عنوان ملحقات سرگرم کننده‌ی رفتارهای جنسی مطرح می‌شوند، هیچ خطری نخواهند داشت. اما اگر افراط در آن جایگزین جنبه‌های عاطفی روابط خصوصی زن و مرد شود و آن را به کناری راند آنگاه اثر نهاییش کاستن از ارزش واقعی این روابط خواهد بود. در این صورت ممکن است یکی از عناصر این توالی را تکامل بخشد اما در مجموع آن را کاهش خواهد داد.

آن عشاق جوانی که، به جای بازی کنجکاوانه با اینگونه تنوعهای مقاربتی، به آن احساس نیاز می‌نمایند شاید اصلاً عشاق جوانی واقعی نباشند. اینان پس از گذشتن از مرحله‌ی فعال برقراری پیوند، و ورود به دوره‌ی جا افتاده‌ی حفظ آن، در می‌یابند که برخی از این نوآوریها و مکملهای جنسی راه ارزشمندی برای برافروختن مجدد شدت آن است، جای تعجب است اگر عشاق جوان واقعی چنین احساس نیازی داشته باشند.

البته مقصود این نیست که هیچیک از این نزدیکیهای جنسی، هرچند هم که ابتکاری و غیر عادی، بایستی محکوم یا سرکوب شود. تا آنجا که این اعمال توسط افراد بالغ، داوطلبانه و در خلوت، صورت گیرد هیچ دلیل زیست‌شناختی وجود ندارد که غیرقانونی اعلام شود یا جامعه آنرا محکوم نماید. با این وجود، در برخی جوامع هنوز وضع چنین است. یک نمونه‌ی آن تماس عورتی-دهانی است که در لیست مراحل دوازده‌گانه من از آن نامی برده نشد. علت آنست که نمی‌توان در جریان برخورد زوج از اولین تماس تا مراحل نهائی مقاربت آنرا یک مرحله‌ی کاملاً مشخص دانست. در اکثریت بزرگی از موارد این کار پس از اولین مقاربت، و به عنوان مکمل نزدیکیهای عورتی، در صحنه ظاهر می‌شود. اینها غالباً در مراحل بعد، وقتی مقاربت بعنوان یک جنبه‌ی عادی روابط درآمد، به عنوان یکی از الگوهای استاندارد ماقبل مقاربتی وارد توالی می‌گردند و شواهد هنری و تاریخی گذشته حاکی از آن است که از گذشته‌ی دور مورد استفاده بوده‌اند.

بررسی اخیر در آمریکا نشان می‌دهد که حدود نیمی از زوجهای آمریکائی تماس عورتی-دهانی را به عنوان بخشی از فعالیتهای ماقبل مقاربت به کار می‌گیرند. تماس دهان نر با عورت ماده در ۵۴ درصد و دهان ماده با عورت نر در ۴۹ درصد موارد ثبت گردیده است. با آنکه این ارقام شدیداً کمتر از ارقام مربوط به مراحل دوازده‌گانه لیست من است (دهان به دهان، دست به پستان، دهان به پستان و دست به عورت همگی در ۹۰ درصد موارد اتفاق می‌افتند) در عین حال کاری را که به طور متوسط ۵۰ درصد جمعیت در تماس دهان-به-عورت انجام می‌دهند به سختی می‌توان یک امر غیرعادی به حساب آورد. مع‌هذا علی‌رغم این واقعیت؛ و علی‌رغم وقوع آن در سایر گونه‌های پستانداران، باز هم آن را بایستی یک نزدیکی «غیرطبیعی» به حساب آورد. تعالیم مذاهب یهودی و مسیحی اینکار را حتی برای افراد مزدوج نیز حرام می‌دانند و در بسیاری مناطق نه فقط غیراخلاقی بلکه غیرقانونی نیز محسوب می‌شود. عجباً که حتی تا نیمه‌ی دوم قرن بیستم نیز وضع تقریباً در همه‌ی ایالات آمریکا به همین قرار بوده است. اگر بخواهیم دقیق‌تر باشیم بایست گفت که فقط در ایالات

کنتاکی و کارولینای جنوبی زن و شوهرها می‌توانند به نوعی تماس دهانی- عورتی مبادرت ورزند بدون آنکه قانون را نقض نموده باشند.

این بدان معنی است که در دوره‌ی اخیر تقریباً نیمی از مردم آمریکا در مقطعی از زندگی زناشوئی خویش از نظر فنی قوانین مربوط به جنسیت را شکسته‌اند. در همه‌ی ایالاتی که اینکار غیرقانونی است آنرا نوعی جنایت تلقی می‌کنند و فقط در نیویورک است که خلاف محسوب می‌شود. در ایالات ایلینوی، اوهایو، ویسکانسین و می‌سی‌سی‌پی، قانون نوعی بی‌عدالتی جنسی ویژه را اعمال نموده که اگر مرد تماس دهانی با عورت زن برقرار کند عمل قانونی است اما اگر زن چنین کاری انجام دهد جنایت محسوب می‌شود.

البته این محدودیتهای عجیب قانونی بندرت ممکن است مورد عمل واقع شوند و در دوره اخیر، که حتی مایعات با عطر و طعم واژینال در بازار تبلیغ و فروش می‌شوند، دیگر کاملاً بی‌معنی به نظر می‌رسند. در عین حال در جریان درگیریهای مربوط به طلاق گاه‌گاه به عنوان عملی که مبین «بی‌رحمی فکری» در ازدواج بوده، مطرح می‌شود. همچنین گفته شده که این‌گونه قوانین گاه‌گاه به وسیله‌ای برای ارباب طرف مقابل نیز بدل شده‌اند، اما همانطور که قبلاً اشاره شد از نظر زیست‌شناختی چیزی بر علیه این نوع تماسهای دهانی-عورتی وجود ندارد. برعکس، اگر این کار موجب افزایش شدت احساسات در فعالیتهای ماقبل مقاربت شود خود به تحکیم پیوند زوجین کمک می‌کند و در نتیجه وضعیت زندگی زناشوئی را که کلیسا و قانون به راههای مختلف سعی در حفاظت آن دارند تقویت می‌نمایند.

اگر فرم دقیق نزدیکیها را در گونه‌ی انسان مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که بین انسان و سایر پستانداران از نظر تماسهای دهانی-عورتی تفاوت وجود دارد. در گونه‌های دیگر عمل ابتدا به صورت بوکشیدن و مالیدن پوزه است. سپس به صورت لیسیدن نیز ادامه می‌یابد، اما اصطکاک‌های منظم و ریتمیک کمتر متداول است. در آنها اهمیت عمل بیشتر در ارتباط با دست یافتن به اطلاعات دقیق پیرامون وضعیت آلت تناسلی طرف مقابل است. برخلاف انسان، سایر گونه‌های پستانداران فقط در وقت معینی از سال یا بخش محدودی از دوره‌ی قاعدگی از شرایط کامل جنسی برخوردارند و لذا برای طرف مقابل و بخصوص نر مهم است که قبل از جفتگیری از وضعیت دقیق برانگیختگی در جنس مخالف اطلاع داشته باشد. به کارگیری بینی و زبان در لمس ناحیه‌ی عورتی می‌تواند اطلاعات ارزشمندی در مورد بو، طعم و بافت آن فراهم آورد.

در انسان وضع برعکس است و عنصر تحریک اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در اینجا دهان بیشتر برای برانگیختن زوج به کار می‌رود نه پی‌بردن به وضعیت جنسی او، به همین دلیل است که اصطکاکهای منظم و ریتمیک نقش مهمتری از لمس کردن و لیسیدن محض به عهده می‌گیرند و در این جریان زن با به کارگیری دهان، به عنوان واژن دروغی، رانش-های منظم کمرگاهی را به کمک حرکات گردنش تقلید می‌نماید. زبان مرد نیز ممکن است به عنوان یک آلت دروغی تقلی شود، اما احتمال قوی‌تر آن است که فشار منظم زبان وی به منظور تحریک کلیتورال باشد، لذا او یکبار دیگر پیام موکد اندام جنسی زن را که به صورت رانشهای منظم کمرگاهی در جریان مقاربت صورت می‌گرفت، تقلید می‌نماید. امتیاز عمده‌ی این کار برای نر آن است که با تقلید مقاربت می‌تواند تحریک مداوم ماده را فراهم آورد بدون آنکه خود از انزال سیر شود. به این ترتیب می‌تواند زمان طولانی‌تر لازم برای رسیدن ماده به انزال را جبران کند.

بدون شک واقعیت اخیر روشن می‌کند که چرا کاربرد این نوع نزدیکی جنسی در بین مردان شایع تر از زنان است. البته آنچه که فیلمهای پورنوگرافیک (مبتذل جنسی) از این عمل ترسیم می‌کنند عکس قضیه‌ی مذکور است. مطالعه‌ی اخیر فیلمهای از این نوع، که در نیم قرن گذشته ساخته شده‌اند، نشان می‌دهد که این ماده است که بیشتر دست به این عمل می‌زند. برای این طرز نمایش دلایل ویژه‌ای وجود دارد. این فیلمها به طور سنتی برای جمع مردان و مجمع عزیزها ساخته می‌شده است و اغلب به فیلمهای عزبها معروف‌اند. این گونه مواد کمتر با عشق مرتبط‌اند و سکس در آنها اغلب به عنوان یک وسیله‌ی سلسله مراتبی مطرح است. در ارتباط با مسئله سلسله مراتب، مورخین فیلمهای پورنوگرافیک می‌گویند اگر مرد در وضعیت زیر دست نسبت به زن قرار گیرد وی را کوچک و خوار نشان خواهد داد ولی اگر وی طوری ترسیم شود که نقش غالب به وی داده شده و زن را در حال «خدمت» به وی نشان دهد، آنگاه موقعیت جایگاه اجتماعی وی، ارتقاء خواهد یافت. در اینجا یکبار دیگر به مبانی رفتارشناسی حیوانی بازگشته‌ایم و با حالت خضوع مخصوص زبردستان سروکار داریم. اهمیت زیست شناختی زانو زدن و خم شدن در هنگام اجرای یک ژست خاضعانه در این است که زبردست بدن خویش را در مقابل بالا دست پایین می‌آورد. نکته‌ی مهم آنکه در بیان تماس دهان-عورتی در انسان اصطلاح عامیانه‌ی «پایین رفتن» روی زوج را در زبان انگلیسی به کار می‌برند. برای برقراری ارتباط دهان به عورت طرف فاعل، چه زن و چه مرد، می‌بایست بدن خویش را نسبت به مفعول بطور قابل توجهی پایین آورد. در همه‌ی موارد این موضوع صادق است، اما در حالتی که مفعول ایستاده باشد وضع آشکارتر خواهد بود. زن یا مرد فاعل بایستی پیش روی بدن ایستاده‌ی طرف مفعول زانو یا چمباتمه بزند و این خود مستلزم اتخاذ یک حالت نوکری قرون وسطائی است. لذا جای تعجب نیست که اجرای آن توسط ماده بر روی نر به مذاق گروههای سلسله مراتبی مردان عذب بمراتب خوش تر می‌آید. البته وضع برای عشاق در خلوت کاملاً متفاوت است. جز در مواردی که برخورد بدون عشق به منظور خشنودی جنسی باشد این کار به قصد لذت دادن خواهد بود نه ارتقاء جایگاه اجتماعی و لذا در انجام آن هیچگونه تعصب و یکسویگی نیست. همانطور که قبلاً دیدیم، به خاطر آن که بین انزال مرد و زن یک اختلاف فاز زمانی وجود دارد، این کار بیشتر به عنوان یک عمل مردانه گسترش یافته تا زنانه.

تاکنون در بررسی تغییرات توالی جنسی برخی از راههای تقلیل یا بسط آن را مورد بحث قرار دادیم، ولی یک امکان سوم را نیز یادآور شدیم و آن تغییر در ترتیب انجام این اعمال است. این تغییرات بسیار زیادند و روند ثابت توالی مذکور به راههای مختلفی تغییر می‌نماید. باین ترتیب توالی چیزی نیست جز یک راهنمای کلی روند فعالیت‌های مختلف از برخورد اول تا الگوی نهائی مقاربت. اگرچه تصویر واقعی توالی حوادث به طور متوسط همین است اما در بسیاری موارد شکل بندی ظاهری برخی از عناصر به خصوص تأثیر بسزائی در ترتیب انجام یکی پس از دیگری مراحل دارد. برخی مثالها مطلب را روشن تر خواهد کرد.

سه عمل اولیه عبارت بود از چشم-به-بدن، چشم-به-چشم، و صدا-به-صدا، وضعیت توالی این سه «تماس» غیرلمسی بندرت دستخوش تغییر می‌گردد. امروزه در مواردی که اولین تماس از طریق تلفن باشد ممکن است استثناهایی مشاهده شود. در این موارد شنیده می‌شود که یک طرف تماس می‌گوید خوش دارم که، پس از اینهمه صحبت از طریق تلفن، شما را ببینم. این بدان معنی است که تبادل آوایی از طریق تلفن به خودی خود «دیدار» نیست. اما اگر با تماس چشمی توام

باشد چنین خواهد بود. عبارت «ما سال پیش با یکدیگر ملاقات کردیم» مبین یک تماس لمسی نیست بلکه صرفاً یک تبادل گفتاری و دیداری را مطرح می‌نماید. مع‌هذا یک «ملاقات» معمولاً متضمن یک حداقل تماس فیزیکی به صورت است دادن هست. در «ملاقات با دیگری» داشتن نوعی تماس مهم به نظر می‌رسد. در زندگی امروزی با افراد غریبه زیادی برخورد می‌کنیم، لذا جای تعجب نیست که لمس و تماس اولیه، از نظر فرم، استیل خاص و محکمی به خود گرفته باشد. اگر تماس جسمی اولیه شکل متنوع‌تری به خود می‌گرفت نزدیکی و صمیمیت حاصل بیشتر از حدی بود که برای این مرحله‌ی اولیه از توالی زمان مربوط به پیشرفت روابط مورد نیاز است.

به دلیل آن که دست دادن شکل بسیار مشخصی به خود گرفته اغلب می‌تواند تقریباً به صف مقدم تمام مراحل توالی جهش کند. شخص ثالثی به سادگی می‌گوید «اینجا کسی است که می‌خواهم با وی آشنا شوی» و ظرف چند ثانیه پس از تماس چشمی، تماس پوستی نیز برقرار می‌شود و طرفین دست خود را دراز می‌کنند تا به هم ملحق شوند. حتی ممکن است این کار قبل از ارتباط گفتاری نیز صورت بگیرد.

این قاعده کلی، که هرچه یک عمل تماسی رسمی‌تر شده باشد می‌تواند به مراحل جلوتری در توالی بپرد، در مورد بوسه‌ی دهان به دهان نیز به خوبی مشهود است. گرچه این عمل، در معنی اخص کلمه، اولین عمل برانگیزنده‌ی قبل از مقاربت است اما به عنوان «بوسه شب بخیر» بین عشاق جوان رسم پذیرفته شده‌ای است و لذا غالباً از نظر زمانی به جلو می‌جهد. نکته‌ی مهم اینکه اولین بوسه معمولاً به عنوان یک عمل خداحافظی انجام می‌شود. در واقع مجوز اینکار که امکان داده تا بوسه همراه با تماس کامل قسمت پیشین بدن، قبل از مراحل کم تماس‌تری همچون نیمه آغوش، حلقه کردن دست دور شانه، دور کمر، و گاه حتی قبل از مرحله گرفتن دست یکدیگر، صورت بگیرد، آنست که این عمل معصومیت خود را از بوسه‌ی غیرجنسی خانواده به هنگام استقبال و بدرقه به عاریت گرفته است. زوج جوان که فقط چند ساعتی با هم صحبت کرده‌اند به هنگام جداشدن یکدیگر را مختصراً در آغوش می‌گیرند و می‌بوسند، حتی اگر قبل از آن هیچگونه تماسی برقرار نکرده باشند. این وضع شدیداً نقطه‌ی مقابل موردی است که مرد به دیدار یک فاحشه می‌رود. در اینجا بوسه از نظر زمان ممکن است آنقدر به تأخیر افتد که قبل از آن تماس عورتی شروع شده باشد و یا حتی امکان دارد که بوسه کلاً حذف گردد.

واضح است که در این بحثها جوامع متمدن امروزی مورد توجه من بوده است. در سایر فرهنگها و قبایل الگو تا حدودی تفاوت می‌کند، هرچند که اصل کلی افزایش تدریجی و مرحله به مرحله‌ی نزدیکی در آنها نیز صدق می‌نماید. بررسی دویست فرهنگ مختلف توسط آمریکائیان نشان می‌دهد که «اگر چنانچه برای معاشق قبل از جفتگیری تحریم و منع اجتماعی وجود نداشته باشد اینکار به احتمال قوی صورت می‌گیرد.» اغلب جوامع تقریباً از همه‌ی اعمال برانگیزنده استفاده می‌کنند منتها نحوه‌ی اینگونه اعمال گاه کمی متفاوت می‌شود. مثلاً گاه بینی به عنوان اندام تماس جای دهان را می‌گیرد و مالیدن یا فشردن بینی‌ها به هم جایگزین بوسه از دهان می‌شود. در برخی از قبایل فشردن متقابل بینی به صورت همدیگر در مواردی اتفاق می‌افتد که معمولاً بوسه از صورت یا از دهان می‌باید انجام بگیرد. در برخی دیگر از فرهنگها تماسهای بینی به بینی و دهان به دهان همزمان صورت می‌گیرند. برخی مردان برای تحریک پستان زن، به جای تماس لب، از مالیدن بینی استفاده می‌کنند. در برخی دیگر از قبایل بوسه به صورت آوردن لبها نزدیک صورت زوج

و به درون کشیدن نفس انجام می‌شود. بالاخره در گروهی دیگر بیشتر به صورت مکیدن متقابل لب و زبان ظاهر می‌شود. البته اینگونه تغییرات جزئی به خودی خود جالب توجه‌اند ولی تأکید بیش از حد بر آنها، آنطور که در گذشته صورت می‌گرفت، موجب مخدوش شدن این واقعیت می‌شود که به طور کلی در الگوهای عاشقانه‌ی ماقبل جفتگیری همه‌ی انسانها وجوه تشابه زیادی وجود دارد.

اکنون پس از بحث در توالی نزدیکیهای جنسی در انسان به مسئله‌ی تواتر آنها می‌رسیم. این اظهارنظر به نام من ثبت شده که گفته‌ام انسان سکسی‌ترین همه‌ی نخستیهاست و البته برای این اظهارنظر انتقاداتی نیز بر من وارد شده است. مع‌هذا شواهد زیست‌شناختی آن غیرقابل تردید است و این جدل که میزان بالای فعالیت‌های جنسی امروزه در برخی از مناطق را حاصل تصنعی زندگی متمدن بدانند کاملاً بی‌معنی است. درواقع اگر هم بخواهیم در این ارتباط چیزی را به تصنعی بودن زندگی جدید نسبت دهیم آن چیز همانا کاهش سطح فعالیت‌های جنسی در برخی از مناطق جهان است. به شهادت همه‌ی آنها که تحت تنش شدید قرار داشته‌اند، اضطراب اثر ضدجنسی نیرومندی دارد و، باتوجه به بالا بودن سطح تنش در زندگی امروزی جوامع شهری، رفتارهای جنسی به فراوانی صورت می‌گیرند و این خود واقعیتی است که به خوبی بر سکسی بودن گونه‌ی ما دلالت دارد.

بگذارید دقیق‌تر به این مسئله بپردازیم. اگر گفته‌ی خویش را به این ترتیب کمی تغییر دهیم که انسان در بین همه‌ی نخستیها بالقوه سکسی‌ترین است آنگاه هیچ جدلی با آن نمی‌توان داشت. اولاً فعالیت‌های جنسی در نخستیهای دیگر به بخش کوچکی از دوره‌ی جنسی ماهانه ماده محدود می‌شود. در این مواقع اندامهای خارجی جنسی در ماده تغییراتی می‌کنند که در اغلب گونه‌ها برای نر کاملاً مشهود است. این وضع ماده را برای او جذاب می‌نماید؛ در مواقع دیگر هیچگونه جاذبه‌ای وجود ندارد. در انسان مرحله‌ی فعال جنسی تقریباً به نام دوره‌ی ماهانه بسط یافته است؛ یعنی دوره جاذبیت زن کم و بیش سه برابر شده است. تا اینجا، و تنها از همین جهت، ظرفیت جنسی حیوان انسانی، در مقایسه با خویشاوندان نزدیک میمون و انسان ریخت‌اش، سه برابر افزایش یافته است.

ثانیاً انسان ماده در تمام دوره‌ی حاملگی نیز از نظر جنسی جذاب و پذیرا است، حال آنکه در سایر نخستیها چنین نیست. او همچنین پس از زایمان خیلی زودتر از سایر نخستیهای ماده از نظر جنسی فعال می‌شود. بالاخره حیوان انسانی متوسط امروزی می‌تواند انتظار تقریباً نیم قرن لذت بردن از حیات فعال جنسی را داشته باشد و این چیزی است که سایر پستانداران به ندرت قدرت برابری با آن را دارند.

این فعالیت وسیع جنسی نه فقط بالقوه میسر است بلکه عملاً نیز در اکثر موارد تحقق می‌یابد، و لذا نگارنده هیچ دلیلی نمی‌بیند که اظهارنظر اولیه خویش را تغییر دهد، تظاهر جنسی در اغلب مردم به این صورت است که زوجی پیدا می‌کنند و سپس مکرراً با وی به اعمال جنسی می‌پردازند، اما آنان که چنین نمی‌کنند یا موقتاً به لحاظ جنسی در انزوا قرار می‌گیرند، نیز معمولاً از این نظر غیرفعال نمی‌شوند. اینها استمناء را به دفعات مکرر به کار می‌گیرند تا فقدان زوج را جبران نمایند.

از همه‌ی اینها گذشته الگوی جنسی در انسان پیچیده است. این الگو نه فقط مشتمل بر جفتگیریهای وسیع است بلکه تمام ظرائف عاشقانه و برانگیختن‌های ماقبل جفتگیری را نیز شامل می‌شود. به عبارت دیگر نه فقط به دفعات و طی سالهای طولانی انجام می‌شود، و دوره‌های بن‌بست جنسی زنانه در آن به ندرت وقفه ایجاد می‌کند، بلکه انجام آن نیز

هر بار طولانی و پیچیده است. این حیات جنسی گسترده در گونه‌ی ما به این ترتیب تحقق یافته که تمام آن تماسها و نزدیکیهای بسیار متنوع جنسی، که شرح آنها گذشت، بر میراث نخستین انسان علاوه گردیده‌اند. در این مورد تفاوت بین او و سایر گونه‌ها بسیار چشمگیر است و برای روشن شدن این نکته جا دارد تا اعمال جنسی میمونها و انسان-ریختها را مورد توجه قرار دهیم.

میمونها پیوند عمیق با زوج خویش برقرار نمی‌کنند و معاشقه و رفتارهای قبل از جفتگیری در آنان بسیار کم است. ماده در طی چند روزی در هر دوره، که از نظر جنسی کاملاً در شرایط مناسبی قرار دارد، به نر نزدیک می‌شود و یا نر به سمت وی می‌آید؛ ماده کمرگاه خود را به طرف نر برمی‌گرداند کمی می‌خسبد و انتهای پیشین بدن را پایین می‌آورد، نر از پشت سوار وی می‌شود، آلت تناسلی خویش را داخل می‌نماید، چند حرکت کمرگاهی انجام می‌دهد، منی از وی خارج می‌شود، سپس پایین آمده و دوباره از هم جدا می‌شوند. معمولاً تمام این برخورد بیش از چند ثانیه طول نمی‌کشد. چند مثال می‌تواند این اختصار فوق‌العاده را به وضوح روشن سازد. تعداد حرکات یا رانشهای کمرگاهی در میمون بونیت نر^۱ ۵ تا ۳۰ بار است. در میمون فریاد زدن این ارقام بین ۸ تا ۲۸ و میانگین آن ۱۷ بار است، که ۲۲ ثانیه به طول می‌انجامد. قبل از آن ۱۰ ثانیه نیز صرف «تنظیم بدن» می‌شود. میمون رزوس بین ۲ تا ۸ حرکت کمرگاهی دارد که مجموعاً بیش از ۳ تا ۴ ثانیه طول نمی‌کشد. بابون، براساس یک گزارش، تا ۱۵ رانش کمرگاهی انجام داده که جمعاً ۷ تا ۸ ثانیه طول کشیده؛ در یک گزارش دیگر به طور متوسط ۶ حرکت با زمان ۸ تا ۲۰ ثانیه، و در گزارش سوم ۵ تا ۱۰ حرکت و ۱۰ تا ۱۵ ثانیه بوده است. دو گزارش در مورد شمپانزه یکی متوسط حرکت کمرگاهی نر را ۴ تا ۸ و حداکثر آنرا در یک مورد ۱۵ و در دیگری ۶ تا ۲۰ و زمان صرف شده در کل جفتگیری را ۷ تا ۱۰ ثانیه ذکر می‌نماید.

این گونه اطلاعات تفصیلی به وضوح گویای آنند که خویشاوندان پرموی ما مسئله‌ی جفتگیری را به درازا نمی‌کشاند. اما برای آن که قضاوت منصفانه باشد باید گفت که آنان در دوره‌ی کوتاه چند روزه‌ای که ماده در شرایط جنسی قرار دارد این «جفتگیریهای فوری» را به دفعات مکرر انجام می‌دهند. در برخی از گونه‌ها سوار شدن مجدد ظرف چند دقیقه انجام می‌گیرد و ممکن است چند بار متوالیاً و به سرعت تکرار شود. مثلاً در بابون آفریقای جنوبی معمولاً ۳ تا ۶ بار سوار شدن پی در پی با فواصل ۲ دقیقه صورت می‌گیرد. در میمون رزوس این رقم افزایش می‌یابد و ممکن است بین ۵ تا ۲۵ بار سوار شدن با فواصل کم و بیش یک دقیقه از هم صورت بگیرد. چنین به نظر می‌رسد که در آخرین بار سوار شدن است که منی خارج می‌شود زیرا این بار عمل شدیدتر و فشرده‌تر از دفعات قبل است. لذا در این مورد به نظر می‌رسد که الگو پیچیده‌تر باشد. مع‌هذا در همه‌ی این موارد فعالیت‌های جفتگیری با حیوان انسانی تفاوت فاحشی دارد.

در گونه‌ی انسان نه فقط عملیات جنسی مقدماتی بیشتر است بلکه خود عمل جفتگیری نیز طولانی‌تر است. افزون بر ۵۰ درصد زوجها در مرحله‌ی قبل از جفتگیری بیشتر از ده دقیقه را به انواع فعالیت‌های برانگیزنده مشغول می‌شوند. پس از آن حرکات رانشهای کمرگاهی حیوان نر ظرف چند دقیقه به خروج منی منجر می‌شود، اما مرد به طور معمول این مرحله را طولانی‌تر می‌نماید. او اینکار را به این علت می‌کند که ماده‌اش، برخلاف میمونها، می‌تواند اوج لذت جنسی یا اورگاسم را تجربه کند، که از نظر شدت شبیه اورگاسم مرد است، اما معمولاً دستیابی زن به آن ده تا بیست دقیقه زمان لازم دارد. این

^۱ Bennet monkey.

به آن معنی است که کل الگو، شامل اعمال مقدماتی و عمل جفتگیری، برای یک زوج معمولی انسان حدوداً نیم ساعت به درازا می کشد و این مدت بیش از صد برابر طولانی تر از وقت لازم برای یک زوج معمولی میمون است. یکبار دیگر برای آنکه نسبت به میمون منصف باشیم باید گفت که آنها می توانند این برخوردهای مکرر کوتاه خود را خیلی زودتر شروع کنند اما در مقابل باید به این واقعیت نیز اشاره کرد که میمون ماده در هر دوره ی قاعدگی خویش فقط چند روزی پذیرای نر خواهد بود.

برای مقایسه ی میمون ماده و انسان ماده باید گفت که اولی با نزدیک شدن تخمک اندازی، فحل یا پذیرا می شود و برای مدت یک هفته در این حالت باقی می ماند. در این مدت، جفتگیری نه می تواند او را برانگیزد و نه می تواند وی را از نظر جنسی بی رمق کند. وی در تمام این مدت دوره ی جفتگیری به طور دائم برانگیخته باقی می ماند. در مورد ماده ی انسان هر الگوی جفتگیری در حکم یک نحلی کوتاه است که امروزه، نه با تخمک اندازی بلکه، با تحریکات قبل از جفتگیری مرد مرتبط است. در واقع، بجای این که به تخمک اندازی پذیرا شود، نسبت به زوج حساس است. انگیزندگی فیزیولوژیکی او با نزدیکیهای جنسی مشترک با زوجش مرتبط است نه با توالی شدیداً بدون تغییر دوره های تخمک اندازی و قاعدگی. این گام مهم، که بیانگر یک تغییر عمده در نظام جنسی متداول نخستینها است، قهراً خود منجر به افزایش به مراتب بیشتر در شدت و پیچیدگی تماس بدنی زوج گردیده و مبنای نزدیکی جنسی انسان را پی ریزی نموده است.

در اینجا این سؤال مطرح می شود که اعمال پیچیده ی جنسی انسان از چه سرچشمه گرفته اند؟ منشأ همه ی تماسهای بدنی اضافی در انسان کدام است؟ از آنجا که میمونها در فعالیتهای جنسی خود جز سوار شدن و جفتگیری کار دیگری نمی کنند لذا تمام آنچه را که با آنان مشترکیم منحصر به عمل سوار شدن، حرکات منظم کمرگاهی و خروج منی می شود. پس تمامی تماسهای آمیخته به تردید، لطیف و ظریف، دست هم گرفتنهای دوران جفتگیری و همچنین اعمال مهیج و برانگیزنده ی جنسی قبل از جفتگیری از کجا سرچشمه گرفته اند؟ پاسخ آن است که رد پای آنها را تقریباً در تمام موارد تا روابط نزدیک مادر و کودک، که قبلاً شرح آن رفت، می توان دنبال کرد. به ندرت می توان هر کدام آنها را عمل «جدیدی» دانست که حاصل جنیست تکامل یافته باشند. عاشق شدن، از نظر رفتارهای تشکیل دهنده اش، بسیار شبیه بازگشت به دوران کودکی است.

در پی گیری نحوه ی محدود شدن آغوش اولیه ی سالهای اول عمر دیدیم که با رسیدن بلوغ تماسهای نزدیک بدنی مرتباً کاهش می یابد. اما اکنون وقتی به عشاق جوان می نگریم در می یابیم که کل آن فرآیند معکوس می شود. اولین اعمال در توالی جنسی اساساً با سایر انواع برخوردهای اجتماعی در افراد بالغ تفاوتی ندارد. سپس عقربه های ساعت رفتاری به تدریج به عقب باز می گردند. صحبت های مختصر و دست دادن رسمی معارفه، در این پس رفت، جای خود را به گرفتن دست مخصوص دوران کودکی می دهد. عشاق جوان اکنون چنان دست در دست یکدیگر راه می روند که یادآور روزی است که هر کدام دست یکی از والدین خویش را گرفته بودند. همچنان که، با افزایش اعتماد، بدنهای آنها به هم نزدیکتر می شود ما شاهد بازگشت مسرت بخش دربرگرفتن از روبرو یا آغوش پیشین هستیم، که توأم است با لمس سرها، و بوسه از یکدیگر. با تعمیق روابط، باز هم به عقب و به روزهای نوازش آرام و ملایم بازمی گردیم. یکبار دیگر این دستها است که صورت، موها و بدن معشوق را نوازش می کند.

بالاخره عشاق یکبار دیگر عریان‌اند و برای اولین بار از زمان کودکی خصوصی‌ترین قسمت‌های بدن آنها تماس نزدیک با دست دیگری را تجربه می‌نماید. صداهاى آنان نیز، در این سفر به اعماق زمان، وضع مشابهی دارد. هرچند بیشتر به عقب بازمی‌گردیم در ادای کلمات محتوی و مفهوم آنها اهمیت کمتری از کیفیت نرم تن صدا پیدا می‌کند. غالباً حتی عبارات کودکانه می‌شوند چنانچه گوئی نوع جدیدی از صحبت‌های کودکانه در حال شکل گرفتن است. موجی از ایمنی و بی‌خیالی مشترک زوج را فرا می‌گیرد و درست همانند دوران کودکی سروصدا و غوغای جهان بیرون برای آنها اهمیت چندانی ندارد. حالت رویایی یک دختر عاشق شبیه به چهره‌ی هشیار و سرشار از مراقب کودک پرجنب و جوش نیست، بلکه رخسار بی‌خیال کودکی را می‌ماند که از همه نظر اقلان شده باشد.

این بازگشت به صمیمیت و نزدیکی که برای تجربه‌کنندگان چنان زیباست، در نظر دیگران غالباً بی‌مقدار و حقیر شمرده می‌شود. مضامین و کنایات چنین حکایت می‌کند: «آه اولین عشق آخرین عقل است». «عشق بیماری پرمحتی است». «عشق کور است». ما به سادگی فریب چیزی را می‌خوریم که عاشق آنیم. «عشق درد بی‌درمانی است». «غیرممکن است که هم عاشق بود و هم عاقل». «عشاق نادانند اما طبیعت با آنان چنین کرده است». حتی در متون علمی نیز از اصطلاح «رفتارهای واپس‌گرا»، به جای آن که در توصیف عینی و بی‌غرض واقعیات به کار رود، بوی اهانت به مشام می‌رسد. البته رفتار کودکانه در برخی از شرایط و موارد بلوغ شیوه‌ی نامناسبی برای انطباق با موقعیت‌هاست. اما در اینجا در مورد عشاق جوانی، که در حال برقرار کردن پیوند عمیق شخصی بین خویش‌اند، قضیه گاه کاملاً برعکس است. تماس‌های جسمی نزدیک بهترین راه تکوین چنین پیوندی است و آنها که، به خاطر «کودکانه» یا «بچگانه» شمردن این کار، از آن سرباز می‌زنند بازنده خواهند بود.

با پیشرفت معاشقه و ورود به مرحله‌ی رفتارهای قبل از جفتگیری، الگوهای کودکی از بین نمی‌رود. برعکس زوج هنوز هم جوانتر می‌شوند و ساعت باز هم به عقب برمی‌گردد، تا به مکیدن پستان مادر برسد. بوسه‌ی ملایم که در آن لبها به آرامی بر دهان یا گونه‌ی معشوق فشرده می‌شود، به صورت یک فشار محرک و قوی درمی‌آید. عشاق با حرکات ماهیچه‌ای لبها و زبان خویش چنان روی دهان یکدیگر کار می‌کنند که گوئی می‌خواهند از آن شیر بیرون بکشند. آنان همچون کودکان گرسنه با لبهای خویش مرتباً می‌فشارند و می‌مکنند و با زبان در کار لیسیدن و کاویدن‌اند. دیگر این بوسه پرحرارت به دهان محدود نیست بلکه سایر مواضع را هم می‌کاود چنانکه گوئی در پی نوک پستان مادر است. در این جستجو او به همه جا سر می‌کشد و نوک پستانهای بدلی را به شکل لاله گوش، انگشتان، کلیتوریس، آلت تناسلی نر و البته نوک خود پستانهای معشوق را هم کشف می‌نماید.

قبلاً به پاداشی که از درک لذت این اعمال حاصل می‌شود اشاره کردم. اما این فقط بخشی از مطلب است. علاوه بر آن پاداش مستقیم نیز مطرح است که از تجربه‌ی مجدد تماس بسیار لذت‌بخش دهانی و مکیدن شیر در طفولیت حاصل می‌شود. تأثیر وقتی به اوج می‌رسد که بدل پستان را به توان وادار به دادن بدل شیر نمود. این منظور با افزایش ترشح بزاق معشوق، افزایش ترشحات تناسلی ماده و مایع منی نر حاصل می‌شود. اگر مکیدن آلت تناسلی نر توسط ماده تا آنجا ادامه یابد که به خروج منی منجر گردد چنانست که گوئی در جاری شدن شیر از بدل پستان توفیق حاصل گردیده است. این تشابه را حتی از قرن هفدهم نیز تشخیص می‌دادند و عبارت عامیانه «شیردوشی» اولین بار در آن زمان برای این عمل مورد استفاده عموم قرار گرفت.

حتی پس از پایان الگوهای ماقبل جفتگیری و شروع خود جفتگیری نیز اعمال بچگانه کاملاً محو نمی‌شوند. در جفتگیری میمونها، صرف‌نظر از تماس آلات تناسلی، تنها تماس جسمانی دیگر نگه‌داشتن مکانیکی زوج توسط دست و پای میمون نر است. او بدن ماده را نه به خاطر تماس و نزدیکی عاشقانه بلکه برای مستقر کردن خویش، حین حرکات کمرگاهی شدید و سریع، است که محکم می‌گیرد. در مورد زوج انسانی نیز اینگونه چسبیدن‌ها اتفاق می‌افتد، اما علاوه بر آن بسیاری تماسهای دیگر نیز مطرح است که هیچ منظور «تنظیم جسمانی» توسط آنها برآورده نمی‌شود. دستها زوج را گرفته و نگه می‌دارند، اما اینکار نه به دلایل مکانیکی و به منظور تسهیل در فرو کردن، بلکه به عنوان علایم نزدیکی جنسی و لامسه انجام می‌گیرد. در بازگشت به راهنمای جنسی که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، اگر چنانچه فقط مواردی که زوج عملاً مشغول جفتگیری است مورد توجه قرار گیرد می‌توان تواتر این تماسهای غیرعورتی را، که با حرکات کمرگاهی همراه است، ارزیابی نمود و به آنها نمره داد. در ۷۴ درصد مواردی که حرکات جفتگیری ترسیم شده دست (یا دستهای) یک طرف در حال گرفتن یا لمس نمودن بخشی از بدن دیگری به گونه‌ای بوده که عملاً تأثیری در استقرار طرف نداشته است. به علاوه موارد بسیار دیگری از اعمال آغوش وجود دارد، از جمله بوسیدن و تماسهای غیر-بوسه‌ای سر به سر گذاشتن؛ همچنین مواردی از تماسهای دست-به دست و دست-به-سر نیز وجود دارد. اصولاً همه‌ی این اعمال را می‌توان تحت عناوین آغوش کامل، نیمه آغوش، عناصری از آغوش مطرح نمود. این نشان می‌دهد که جفت‌گیری در حیوان انسانی، علاوه بر همه‌ی حرکات جفتگیری نخستینها، شامل بازگشت به آغوش کودکی و اعمال آن نیز می‌شود. حرکات دسته‌ی اخیر تمام مراحل توالی جنسی، از اولین مراحل معاشقه تا آخرین لحظات، را تحت تأثیر خویش دارند. حیوان انسانی صرفاً با یک دستگاه عورتی فرد دیگری از جنس مخالف جفتگیری نمی‌کند، بلکه وی با تمامی بدن یک فرد خاص «عشق بازی» می‌کند و این عبارت «عشق بازی» را بایستی مهم تلقی نمود. باین دلیل است که تمام مراحل توالی جنسی، منجمله جفت‌گیری، در گونه‌ی ما می‌تواند فرآیند پیوند زناشویی را تقویت نماید و احتمالاً به همین دلیل است که دوره‌ی پذیرش جنسی گسترده در زن تکامل یافته که حدود آن به مراتب از دوره‌ی تخمک‌اندازی فراتر می‌رود. حتی می‌توان گفت که امروزه ما عمل جفتگیری را بیشتر برای باروری روابط انجام می‌دهیم تا باروری تخمک. در این کار هیچگونه خطر تولیدمثلی وجود ندارد چرا که حتی بخش کوچکی از اعمال جفتگیری، که تصادفاً با زمان تخمک‌اندازی تقارن کند، برای تولید نسل آینده به تعداد کافی بس خواهد بود، و امروزه بیش از سه هزار میلیون نفر^۱ از ما حی و حاضراند تا صحت این نکته را به اثبات برسانند.

^۱. آنقدر مجوز چاپ به درازا کشید که اکنون شمار ما به هفت میلیارد نزدیک می‌شود.

فصل ۴

نزدیکی اجتماعی

مطالعه‌ی نزدیکیهای جنسی در انسان همانا عبارتست از مشاهده‌ی اینکه چگونه بزرگسالان، با برقراری تماسهای بدنی فراوان خویش، سعی در نوزایی نزدیکیهای گمگشته‌ی ایام کودکی دارند. برعکس، مطالعه‌ی نزدیکیهای اجتماعی مطالعه‌ی تماسهای محتاط و سرکوفته است که از جنگ تقاضاهای متضاد بین خلوت خصوصی و ارتباط تماسی نزدیک با دیگران، بین وابستگی و استقلال، در درون مغز حاصل می‌شود.

گاه‌گاه شلوغی و بی‌پناه قرار گرفتن در مقابل چشم و مغز جستجوگر دیگران را حس می‌کنیم. در این مواقع فکر انزواطلبی و گسستن خود از همه چیز را کاملاً می‌پسندیم. اما در اغلب موارد این وضع بیش از چند ساعتی دوام نمی‌آورد و فکر انزوای تاریک دنیایی در همه‌ی عمر برای ما وحشت‌آور است. علت آنست که انسان یک حیوان اجتماعی است و انزوای طولانی برای هر فرد عادی سالم به عنوان تنبیه شدید محسوب می‌شود. زندان انفرادی پس از شکنجه و مرگ، بدترین نوع مصیبتی است که بر هر فرد زندانی می‌توان اعمال نمود. کار او در نهایت و در حالتی نیمه جنون به جایی می‌رسد که در داخل چاهک توالت خویش صحبت کند تا از شنیدن انعکاس صدای خود لذت به برد، چرا که این کار نزدیک‌ترین عمل به یک پاسخ اجتماعی است که وی قادر به دستیابی به آن می‌باشد.

انسان تنهای خجول در یک شهر بزرگ چنین وضعیتی دارد. اگر چنین کسی صمیمیتهای خانه را پشت سر گذاشته باشد، زندگی در خانه‌ی کوچک یا آپارتمان بزودی برایش غیرقابل تحمل خواهد شد. اگر بی‌دست و پا و عاجز از آن باشد که برای خود دوستی پیدا کند ممکن است نهایتاً مرگ و خودکشی را بر محرومیت طولانی از ارتباط و تماس انسانی ترجیح دهد. چنین است نیاز اساسی ما به صمیمیت، چرا که صمیمیت تفاهم می‌آورد و اغلب ما، برخلاف تارکین دنیا، نیازمند به آن هستیم که حداقل توسط معدودی از افراد هم که شده درک شویم.

مسئله‌ی درک عقلانی یا روشنفکرانه در بین نیست بلکه تفاهم عاطفی مطرح است و در این ارتباط یک تماس نزدیک بدنی از همه‌ی لغات زیبای یک واژه‌نامه مؤثرتر است. قابلیت حسی لامسه در انتقال احساسات و عواطف واقعاً اعجاب‌آور است. شاید همین قدرت نقطه ضعفش نیز باشد. اگر مراحل مختلف تماس نزدیک در سراسر زندگی از تولد تا مرگ را دنبال کنیم، خواهیم دید که دو مرحله‌ی عمده‌ی تماسهای وسیع بدنی، یکی بین کودک و والدین و دیگری بین عشاق جوان، خود دو مرحله از برقراری پیوندهای نیرومند اجتماعی نیز هستند. شواهد همگی حاکی از آنند که غیرممکن است بتوان با کسی تماسهای فراوان و نامحدود بدن - به - بدن برقرار نمود و در عین حال با فرد مورد نظر پیوند نیرومند برقرار نکرد، و شاید درک زیرکانه این موضوع است که ما را از لذت خالص غرق شدن در ارتباطهای جسمی صمیمی بیشتر شدیداً برحذر می‌دارد. کافی نیست که مثلاً فقط بگوئیم چون در آغوش کشیدن و بغل کردن یک همکار تجاری عمل غیرمتعارف است به آن دست

نمی‌زنیم. این گفته روشن نمی‌کند که برقراری تماس با کسی یا حفظ فاصله از دیگری برای اولین بار از کجا و چگونه آغاز گردید. برای اینکه بفهمیم درزندگی روزمره و خارج از حلقه‌ی خانواده چرا تا به این حد از لمس یکدیگر اجتناب می‌کنیم بایستی مسئله را عمیق‌تر مورد توجه قرار داد.

بخشی از پاسخ به این سؤال در شلوغی بیش از حدی است که در جوامع مدرن شهری تجربه می‌کنیم. روزانه آنقدر با افراد مختلف در خیابانها و ساختمانها مواجه می‌شویم که دیگر نمی‌توان با همه‌ی آنها ارتباط نزدیک برقرار نمود؛ اگر بخواهیم چنین کنیم تمام سازمانهای اجتماعی مختل خواهد شد. طرفه آنکه این ازدحام بیش از حد دو تأثیر کاملاً متضاد بر ما دارد. از یک طرف ما را تحت تنش قرار می‌دهد و موجب عدم ایمنی می‌شود، اما از سوی دیگر این وضع ما را وادار می‌کند که دقیقاً همان مبادله‌ی صمیمیتهایی را موقوف کنیم که تنش را فرو می‌نشانند.

بخش دیگری از پاسخ در ارتباط با جنسیت است. مسئله فقط این نیست که ما از نظر وقت و انرژی استطاعت برقراری پیوندهای بی‌انتهای اجتماعی را، که از ارتباطهای نزدیک جسمی ناشی می‌شود، نداشته باشیم، بلکه این مشکل نیز وجود دارد که ارتباط صمیمی بین بدن افراد بالغ موضوع سکس را به پیش می‌کشد. این اغتشاش ناخوشایندی است اما درک منشأ و خاستگاه آن مشکل نیست. از آنجا که آمیزش (جز در مورد تلقیح مصنوعی) بدون تماس نزدیک بدنی ممکن نیست، لذا این دو عمل مترادف یکدیگر تلقی می‌شوند. حتی در مورد «لمس ناپذیر»ترین افراد هم مبادرت به آمیزش ملازم با لمس شدن و لمس نمودن است. تقریباً در تمامی موارد دیگر فرد اگر می‌تواند به میل خویش از آن اجتناب کند اما در این مورد نمی‌تواند. برخی از خالص‌طلبان دوره ویکتوریا با پوشیدن لباس خوابی، که فقط در جلو شکافی داشت، تا آنجا که می‌توانستند این تماس را کاهش می‌دادند. اما بالاخره اگر می‌خواستند دنیای خویش را پرپچه کنند مجبور بودند که، تا جایی که دخول آلت تناسلی مرد در واژن زن لازم دارد، تماس را انجام دهند. چنین شد که در ۱۸۸۹ عبارت «انتیم و نزدیک بودن» کنایه‌ی از آمیزش نمودن گردید. در قرن حاضر برای هر فرد بالغ از هر جنس مشکل است که ارتباط بدنی نزدیک با هر فرد دیگری داشته باشد و در عین حال از عمل آنها دخالت عنصری از سکس استنباط نشود.

اشتباه است اگر فکر کنیم که این یک روند جدید است. درواقع مسئله همیشه به همین صورت بوده و بزرگسالان همواره تماسهای نزدیک خویش را محدود می‌کرده‌اند، تا از آن استنباط جنسی نشود. اما بطور مشخص می‌توان دید که در سالهای اخیر این وضع تشدید شده است. دیگر چنان خود را آزاد حس نمی‌کنیم که در گردن یکدیگر بیاویزیم، یا در آغوش هم اشک بریزیم. مع‌هذا میل بنیادی به لمس دیگران همچنان باقی است و اینکه در خارج از آغوش خانواده این امر در زندگی روزمره به چه ترتیب می‌رود مسئله‌ی جالب و در خور مطالعه‌ی است.

پاسخ آنست که به این کار فرم رسمی داده می‌شود. ما نزدیکیهای نامحدود در دوران کودکی را می‌گیریم و آنها را تا حد اجزاء و قطعاتشان تقلیل می‌دهیم. هر جزء برای خود استیل و فرم خاصی می‌یابد و در آن فرم منسجم و مستحکم می‌شود تا در یک طبقه یا گروه بخصوص جا بگیرد. برای اینکار قواعد و آداب و رسوم یا اتیکت را بوجود می‌آوریم (این لغت از زبان فرانسه گرفته شده و خود به معنی برچسب است^۱) و اعضاء فرهنگ خویش را در جهت اطاعت از آنها آموزش می‌دهیم. هرجا در آغوش گرفتن دیگران در کار است هیچ نیازی به آموزش نیست زیرا، همانطور که دیدیم، این کار یک عمل غریزی است که

^۱. و همچنین به معنی آیین و آداب

ما در آن با سایر نخستیهای خویشاوند خود مشترکیم. اما هر آغوش از عناصر مختلفی تشکیل شده و این که جزء بخصوص از آن را در چه لحظه اجتماعی بخصوص و به چشم شکل مستحکم بکار بگیریم چیزی است که در انجام آن از ترکیب و استعداد توارثی ما کاری ساخته نیست. در مورد حیوانات رفتار یا وجود دارد و یا ندارد اما در مورد ما ممکن است رفتار باشد یا بدرفتاری؛ رفتار خوب باشد یا رفتار بد، و قواعد آن نیز بسیار پیچیده است. در عین حال این بدان معنی نیست که نمی توان آنها را بطریق زیست شناختی مطالعه نمود. صرف نظر از آن که این اعمال تا چه حد توسط فرهنگ تعیین شوند و یا بوسیله آن تغییر یابند، هنوز هم اگر آنها را بعنوان اجزاء رفتار نخستی ببینیم بهتر قابل درک خواهند بود. علت آنست که تقریباً همیشه می توان این رفتارها را تا سرمنشأ زیستی آنها ردیابی کرد.

قبل از آنکه کل صحنه را مورد بررسی قراردهیم بگذارید یک نمونه آنرا با جزئیات آن ارائه کنیم تا منظور روشن شود. می-خواهم عملی را مطرح کنم که در گذشته چندان مورد توجه قرار نگرفته و آن زدن با دست به پشت کسی است. شاید با خود فکر کنید که این رفتار جزئی بی ارزش تر از آنست که علاقه زیادی را برانگیزد، ولی منتفی نمودن هر عمل کوچکی هم به این ترتیب خطرناک است. هر رعشه یا خاراندن، هر ضربه یا زدن دست بالقوه می تواند تمام زندگی یک فرد یا حتی یک ملت را تغییر دهد. دریغ ورزیدن از یک نوازش گرم در یک لحظه ی حیاتی که به آن نیاز باشد به سادگی می تواند نوعی عمل (یا در واقع بی عملی) باشد که یک ارتباط را بالاخره نابود کند. عدم موفقیت در پاسخ دادن به یک لبخند ساده بین دو رهبر بزرگ نیز به همین ترتیب می تواند منجر به جنگ و نابودی شود. لذا عاقلانه نیست که به یک ضربه به پشت زدن «محض» نیشخند بزنیم. همین اعمال کوچک هستند که زندگی عاطفی ما را تشکیل می دهند.

اگر هرگز رابطه ی نزدیک خصوصی با یک شمشانزه را تجربه نموده باشید خواهید دانست که "تپ به پشت" یا دست به پشت زدن یک فعالیت منحصرأ انسانی نیست. اگر میمون انسان-ریخت شما از دیدتان شادی بخصوصی یافته باشد متحمل است که شما را در آغوش کشد، لبهای گرم و مرطوب خویش را بر کناره ی گردن شما بفشارد و با دستهای خویش بطور منظم شروع به زدن به پشت شما کند. احساس غریبی است، زیرا از یک طرف این کار بسیار انسانی است و از سوی دیگر با آن تفاوت های فاحشی دارد. بوسه کاملاً شبیه بوسیدن انسان نیست. بهترین توصیف آن اینست که دهان باز و نرمی را به شما چسبانیده باشند. این تپ زنی نرم تر و سریع تر از دست به پشت زدن در انسان است و در آن انسان-ریخت دستهایش را منظم و به نوبت بر پشت می زند. تپ تپ و بوسه در هر دو گونه یکسان است و بنظر می رسد که علامات اجتماعی صادره از آنها نیز یکی باشد. لذا با این فرض معقول می توان شروع نمود که دست به پشت کسی زدن یک جنبه از خصوصیات زیست شناختی انسان است.

قبلاً در فصل اول سرمنشأ احتمالی این عمل بعنوان یک حرکت عزمی مربوط به چسبیدن را توضیح دادیم، که می گوید «اگر لازم شد اینطور به تو چنگ می زنم، ولی در حال حاضر هنوز لازم نیست، لذا راحت باش که همه چیز روبراه است». در کودکی دست به پشت کسی زدن فقط به عنوان مکمل در آغوش کشیدن مورد استفاده قرار می گیرد، اما بعدها است که به پشت زدن دوستانه بخودی خود و بدون آغوش هم اعمال می شود. بازوی تپ زن صرفاً بطرف همراه خویش دراز می شود و تماس فقط از طریق دست برقرار می گردد. لذا با این تغییر، فرایند رسمیت بخشیدن این عمل، پیشاپیش آغاز شده است. غیرممکن است که با دیدن یک تپ به پشت، و بدون آغوش، بتوان منشأ واقعی آنرا حدس زد.

تغییر دیگری نیز همزمان اتفاق می‌افتد، به این ترتیب که از محدودیت ناحیه تپ‌زنی کاسته می‌شود. در مورد کودک این تپ منحصرأً به پشت زده می‌شود ولی در بچه‌های بزرگتر علاوه بر پشت ممکن است به هر جای دیگر از جمله شانه، بازو، دست، گونه، بالای سر و پشت سر نیز بسط پیدا کند. پیام آرامش‌بخش «همه چیز روبراه است» بدل به پیام تبریک «همه چیز بسیار خوب است» یا «بسیار خوب انجام داده‌ای» می‌شود. از آنجا که مغز، که کار را به خوبی انجام داده، درون کاسه‌ی سر جای گرفته طبیعی است که تپ‌زدن به سر عمل نمونه‌واری برای پیام تبریک شده باشد. در واقع این عمل به خصوص با تبریک و خوشباش کودکی چنان عجین شده که بعدها در تپ-زنی‌های سنین بالاتر می‌بایست آنرا به کلی کنار گذاشت زیرا ممکن است مفهوم نوازش به خود بگیرد.

با پیشروی از چهارچوب «بالغ-تپ-به کودک» به «بالغ-تپ-به بالغ» تغییرات دیگری نیز صورت می‌گیرد. علاوه بر سر برخی از مناطق دیگر بدن نیز تابو می‌شود. تپ کردن پشت، شانه و بازو هنوز هم محدودیتی ندارد، اما پشت دست، گونه، زانو و ران کم‌کم مفهوم سکسی پیدا می‌کند و تپ کردن کپل شدیداً معنی جنسی می‌یابد. البته وضع کاملاً متغیر است و استثناهای زیادی بر این قاعده می‌توان یافت نمود. مثلاً بین دو زن تپ‌زنی به پشت دست و یا ران می‌تواند بدون هیچ کنایه-ای از جنسیت انجام شود. به علاوه با اغراق بیش از حد شوخی‌وار می‌توان همه‌ی نقاط بدن را تپ زد بدون آنکه هیچ خلافی صورت گرفته باشد. تپ زدن هنگام زدن به سر یا گونه‌ی طرف خویش اشارات فکاهی از قبیل «این مرد کوچولو» یا امثال آن می‌کند به معنی آنکه تماس وی جنسی نبوده بلکه ادای والدین را درمی‌آورد، و لذا نباید آنرا جدی گرفت. البته علائمی از خلافاکاری وجود دارد اما در لمس کردن برخی از نقاط معین بدن به این شیوه مسئله‌ی شکستن تابوهای جنسی درمیان نیست.

برای نشان دادن پیچیدگی باز هم بیشتر موضوع باید گفت که بر این استثنا یک استثنای جالب وجود دارد. مسئله به این صورت است که مرد بالغی می‌خواهد تا با زنی تماس جنسی برقرار کند، ولی می‌داند که، اگر این تماس مستقیم و بی‌پرده باشد، وی نخواهد پذیرفت و طرف را فرد مطلوبی نخواهد دانست. در واقع مرد می‌داند که زن از نظر جنسی وی را بطور کلی جذاب نمی‌داند، اما میلش به تماس با زن چنان قوی است که این پیامهای ارسال کننده ارسالی از سوی زن را نادیده می‌گیرد. در این شرایط استراتژی وی آن است که طوری وانمود کند که رفتارش همچون شبه والدین زن است. او این مضحکه بزرگ را براه می‌اندازد که به زانوهای زن تپ بزند و او را دختر کوچولوی بامزه خطاب کند. وی امیدوار است که زن تماس وی را یک شوخی تلقی کند هرچند که خود او در همان حال پاداش جنسی واقعی‌اش را دریافت می‌نماید. متأسفانه او آنقدر در کار خویش موفق نیست که سایر علائم و پیامهای جنسی‌اش را مخفی کند، و لذا دختر شگرد وی را تشخیص داده و پاسخ منفی مناسب آنرا نشان می‌دهد.

آنکه از همه بار جنسی کمتری دارد همان تپ اولیه‌ی پشت است. این یکی تا حدودی کیفیت اولیه خویش را حفظ می‌کند و در موارد تبریک و تسلیت بین بیگانگان هم مشاهده می‌شود. دو مورد به خصوص است که این موضوع را روشن می‌کند. یکی تصادف در جاده و دیگری لحظه‌ی پیروزیهای ورزشکاری است. پس از یک تصادف اگر یکی از مصدومین لت و پار در حالت شوک کنار جاده افتاده باشد بزودی یکی از مردمی که برای کمک به او وارد صحنه شده به وی نزدیک خواهد شد. معمولاً امدادگر از نزدیک به فرد شوکه خیره می‌نگرد و یک سؤال بی‌معنی می‌پرسد؛ مثلاً می‌پرسد آیا حالت خوب است؟ به وضوح

چنین نیست. تقریباً بدون وقفه خود تشخیص می‌دهد که در آن شرایط کلمات وی چقدر بی‌معنی است. لذا به یک الگوی قوی‌تر و انسانی‌تر برقراری ارتباط یعنی تماس مستقیم جسمانی باز می‌گردد. محتمل‌ترین شکلی که این تماس به خود می‌گیرد تپ کردن ملایم و آرامش‌بخش به پشت مصدوم است. وقتی یک ورزشکار به پیروزی دست می‌یابد نیز همین نوع پاسخ، منتهی بسیار قوی‌تر را می‌توان انتظار داشت. وقتی او خوشحال و خرم از صحنه یا میدان مسابقه بازمی‌گردد علاقمندانش بر یکدیگر سبقت می‌گیرند تا به او نزدیک شده و در حین عبور تپ گرمی به پشت وی بزنند.

اگرچه از وضعیت اولیه تپ‌زنی عاشقانه بچه توسط مادرش راه درازی آمده‌ایم ولی هنوز هم می‌توان بیشتر به پیش رفت زیرا دامنه‌ی عمل تپ‌زنی در بین بالغین بسط یافته و از چارچوب لامسه نیز فراتر رفته است. علامت اساساً لمسی در دو چارچوب مهم به صورت دیداری و شنیداری درآمده است. دست زدن حضار در هنگام تشویق یک اجراکننده و تکان دادن دست در وقت خوشامد و مشایعت هر دو از عمل اولیه تپ‌زنی مشتق شده‌اند. ابتدا دست زدن را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

سالها بود که من از کاربرد وسیع دست زدن در هنگام تشویق بازگیر در حیرت بودم. کوبیده شدن یک دست بر دست دیگر و همچنین صدای شدید آن هر دو تقریباً ظاهر یک عمل تهاجمی را دارند. تأثیر آن بر بازیگر خوشحال کاملاً نقطه‌ی مقابل تهاجم است. قرن‌ها است که بازیگران خیل بی‌شماری از دستهای حضار را وادار به تشویق می‌نموده‌اند و شگردهای مختلفی را برای بدام انداختن این دستها بکار می‌بسته‌اند تا آنجا که در زبان انگلیسی واژه‌ی (CLAPTRAP) به معنی «دست-به-دام اندازی» را برای این مورد دارند.

برای درک استعداد دست زدن، به عنوان یک پاداش، بایستی ریشه‌های آن را در کودکی جستجو کرد. مطالعه‌ی دقیق کودک در نیمه دوم سال اول عمرش نشان می‌دهد که کودک دست زدن را به عنوان بخشی از خوشامدگوئی نسبت به مادر خویش، که پس از غیبت کوتاهی بازگشته، بکار می‌گیرد. این کار ممکن است قبل از دراز کردن دست به طرف مادر و یا بجای آن بکار گرفته شود. این عمل تقریباً همزمان با دست انداختن و گرفتن مادر صورت می‌گیرد، گویی کودک با دیدن مادرش، که نزدیک شده، دستهایش را حلقه می‌کند و انگار که او را گرفته است. اما بدن مادر هنوز آنجا نیست و لذا دستهای کودک حلقه شدن و در آغوش کشیدن را ادامه می‌دهند تا بصورت دست زدن بهم برسند. در این مرحله دست زدن از ناحیه‌ی بازو صورت می‌گیرد و این برخلاف نمونه‌ی مخصوص بالغین است که از ناحیه‌ی مچ دست می‌زنند.

مشاهدات تفصیلی نشان داده این واکنش در مواردی بروز می‌کند که هیچگونه مدرکی دال بر آموزش دادن قبلی آن توسط مادر وجود ندارد. به عبارت دیگر دست زدن را می‌توان به عنوان فرم نهایی و شنیداری «خلاء در آغوش» گرفتن مادر دانست. لذا دست زدن از مچ را که بعدها بصورت منظم و مکرر پیش می‌آید می‌توان به عنوان نوعی «خلاء-تپ‌زنی» تلقی نمود که به «خلاء آغوش» علاوه می‌شود. وقتی بازیگری را تشویق می‌کنیم در واقع به یک معنی از راه دور به پشت او تپ می‌زنیم. کار غیرممکن و ناراحت‌کننده‌ای است که همه ما بخواهیم یکباره به وی هجوم بیاوریم و عملاً در تماس فیزیکی او را واقعاً تپ بزنیم تا موافقت و تأیید خویش را به نمایش گذاشته باشیم. بنابراین در جایگاه خود باقی می‌مانیم و او را مکرراً در خلاء تپ می‌زنیم. اگر این موضوع را در دست زدن خویش به هنگام تشویق کسی آزمایش کنید خواهید دید که شدت کوبیدن دو دست شما یکسان نیست، بلکه یکی از دستها بیشتر نقش پشت بازیگر را به عهده می‌گیرد و دیگری تپ شدید در خلاء را بر آن انجام می‌دهد. درست است که هر دو دست حرکت می‌کنند اما عمل یکی به مراتب شدیدتر از دیگری است. در ۹ تا ۱۰

مورد این دست راست است که با کف نیمه مایل به سمت پایین نقش تپ‌زدن را بازی می‌کند و دست چپ با کف نیمه رو به بالا، به جای پشت، تپ بر آن زده می‌شود.

گاه انسان می‌تواند شمه‌ای از ربط بنیادی بین آغوش اولیه و عمل دست زدن را بطور غیرمنتظره در دنیای بزرگسالان نیز ببیند. وقتی اولین فضانورد روسی پیروزمندانه بازگشته بود در میدان سرخ مسکو کنار رهبران شوروی ایستاده بود. جمعیت عظیمی که صف کشیده بودند از برابرش می‌گذشتند دست خود را دراز می‌کردند و با دست او به هم می‌زدند. فیلم آن حوادث مردی را به وضوح نشان می‌دهد که چنان احساسات بر وی غلبه نموده که دست زدنش را مرتباً قطع می‌کند و در بین آنها خلاء را در آغوش می‌گیرد. او دستهای دراز کرده خویش را برهم می‌زند، هوا را در جلو چشمان فضانورد در آغوش می‌گیرد. سپس دستها را دراز می‌کند، دست می‌زند و دوباره آنها به آغوش می‌کشد. وقتی غلیان احساسات صورت‌بندی الگوی قراردادی را به این ترتیب در هم می‌شکند فرصت مناسبی فراهم می‌آید تا منشأ عمل بزرگسالان با وضوح تمام تأیید شود.

روسیه تغییر جالب دیگری از دست زدن را نیز عرضه می‌کند. در آن کشور معمول است که همانطور که تماشاچیان برای بازیگر دست می‌زنند، بازیگر نیز برای آنها دست بزند. معنی این کار آنطور که گاه بدخواهانه گفته می‌شود آن نیست که بازیگران روسی دچار جنون خودستایی‌اند. آنها صرفاً آغوش صورت‌بندی شده حضار را پاسخ می‌دهند، درست بهمان ترتیب که اگر بدنهای آنها به هم می‌رسید، پاسخ می‌دادند. در غرب چنین قراردادی وجود ندارد، هرچند که نوعی دیگر از آن را به صورت دستهای کاملاً کشیده و گشوده بازیگر می‌توان دید که در انتهای کار خود انتظار تشویق حضار را دارد. به خصوص بازیگر سیرک و آکروبات مستعد است که این حالت را بخود بگیرد. در انتهای هر کار مشکل با غرور رو به حضار می‌کند و، پس از برقراری تعادل خویش، دستها را کاملاً می‌گشاید و این کار حضار را وا می‌دارد تا بلافاصله شروع به تشویق وی نمایند. گشودن بازوها به این شکل خود نمونه‌ای است از حرکت عزمی در آغوش کشیدن. بازوها وضعیت آماده برای آغوش را بخود می‌گیرند، اما کار تا آنجا به پیش نمی‌رود که حرکت در خلاء به اتمام رسد. برخی از آوازه‌خوانها که در خواندن آوازهای مهیج تخصص دارند نیز عیناً همین کار را می‌کنند. اینان در خلال آواز و ضمن بکار بردن کلمات تشویق‌آمیز سعی می‌کنند تا، با دعوت حضار به آغوش خود، هیجان احساسات آنها را تکمیل نمایند.

از دست زدن گاه به عنوان شیوه‌ی فراخواندن خدمتکار نیز استفاده می‌شود. در فانتزیهای حرمسرای معنی اینکار آنست که «دختران رقصنده را بیاور». در این موارد دست زدن حالت منظم و پی در پی سریع بخصوص تشویق را ندارد بلکه صرفاً یک یا دو ضربه‌ی یک دست بر دست دیگر است و از این نظر بیشتر به دست زدن بچه‌ای شبیه است که مادر خویش را خوشامد می‌گوید. مفهوم پیام نیز بسیار به آن شبیه است. در این مورد جای درخواست کودک از مادر را، که «جلوتر بیا»، درخواست بزرگسالی گرفته که این درخواست را از خدمتکار می‌کند.

قبلاً گفتیم که پیام اساساً لمسی تپ‌زنی هم به صورت پیام شنیداری درآمده، که قبلاً مورد بحث قرار گرفت. این کار به شکل علامت دیداری دست تکان دادن بسط یافته است.

دست تکان دادن نیز همچون دست زدن بسیار عادی و بدیهی انگاشته شده، درحالی‌که این یک نیز دارای عناصر غیرمنتظره و در خود تأملی است.

در ابتدا به این نکته واضح اشاره کنیم که دست تکان دادن را در موارد خوش آمد و بدرود بکار می‌گیریم، زیرا با این کار از فاصله‌ی دور آشکارتر می‌شویم. این موضوع درست است اما همه‌ی مسئله این نیست. اگر کسی را که نیاز مبرم به مشخص کردن خود دارد دیده باشید، مثلاً کسی که تا کسی را صدا می‌زند یا سعی می‌کند با فردی، که از میان ازدحام جمعیت هنوز متوجه او نشده، تماس دیداری برقرار کند، درخواست کنید، درخواهید یافت که اینها به شیوه‌ی متعارف و قراردادی دست تکان نمی‌دهند. اینان، به جای آن کار، یک دست خود را راست و محکم بالا می‌برند و از شانه شروع به حرکت دادن به دو طرف می‌کنند. حتی تحت فشار شدیدتر ممکن است هر دو دست را به این شیوه بلند کنند و تکان دهند. با اینکار آشکارگی از فاصله دور به حداکثر می‌رسد. مع‌هذا ما این شیوه دست تکان دادن را در مواردی که ارتباط دیداری برقرار باشد بکار نمی‌بریم. اگر کسی را با تکان دادن دست بدرود یا خوش آمد می‌گوئیم، او ما را می‌بیند اما هنوز دور از دسترس ماست، در این صورت دست خویش را از بازو تکان نمی‌دهیم، بلکه بازو را بلند می‌کنیم و فقط خود دست را به حرکت درمی‌آوریم. اینکار به یکی از سه طریق صورت می‌گیرد. یکی آن که دست را در حالتی که انگشتان به دور از ما اشاره دارند به بالا و پائین حرکت دهیم. وقتی دست به طرف بالا حرکت می‌کند کف دست رو به خارج باشد؛ و وقتی پائین می‌آید رو به پایین. این یکی که در واقع همان حرکت همه جایی تپ زدن است. دست خوش آمدگو کشیده می‌شود تا در آغوش کشد و تپ زدن. اما در اینجا نیز، مثل مورد دست زدن، فاصله حایل ما را مجبور می‌کند که عمل را در خلاء انجام دهیم. تفاوت در این است که در مورد دست «آغوش» و «تپ» از راه دور شکل پیام صوتی داشت در اینجا پیام شکل دیداری بخود می‌گیرد. بازو، به جای آنکه مثل مورد آغوش واقعی لمسی بجلو خم شود، بالا می‌رود. زیرا به این ترتیب عمل یادشده قابلیت رویت را افزایش می‌دهد. جز این اختلاف دیگری بین آنها وجود ندارد.

نوع دوم دست تکان دادن تغییر بیشتری را آشکار می‌کند که در جهت افزایش قابلیت رویت انجام گرفته است. در اینجا دست، به جای بالا و پائین رفتن، به این سو و آن سو حرکت می‌کند دو کف دست به طرف بیرون گرفته شده است. سرعت تکان دادن با تپ زنی اولیه یکسان است اما عمل اکنون یک گام دیگر از اصل خویش فاصله گرفته است. نکته‌ی مهم اینکه این نوع تکان دادن دست بیشتر مورد توجه بزرگسالان است و کودکان اغلب فرم ابتدایی‌تر بالا- و پائین را ترجیح می‌دهند.

نوع سوم دست تکان دادن چیز است که غربیها با آن آشنا نیستند. من خود فقط آنرا در ایتالیا دیده‌ام ولی ظاهراً در اسپانیا، چین، هند، پاکستان، برمه، مالزی، آفریقای شرقی، نیجریه و بین کولی‌ها نیز متداول است. (این نوع گسترش جغرافیایی، از همه چیز گذشته، بسیار عجیب است و من هنوز تاکنون نتوانسته‌ام توجیهی برای آن بیابم). این فرم انسان را بیاد عمل صدا زدن کسی با دست می‌اندازد ولی باید آن را به عنوان علامت خداحافظی دید تا متوجه شد که با آن تفاوت دارد. مثل نوع اولی که اشاره شد این یکی نیز حرکتی بالا و پائین دارد، اما این بار کف دست مثل حالت تمنا رو به بالا گرفته شده و مرتباً دست به طرف بالا و سمت بدن خود فرد تکان دهنده حرکت می‌نماید. یکبار دیگر می‌بینیم که این حرکت اساساً یک عمل تپ‌زدن است، زیرا در پشت‌زنی واقعی اگر آرنج فرد در آغوش گیرنده در وضعیت پائین باشد موقع زدن به پشت وضعیتی به خود می‌گیرد که حرکت انگشتان در روی پشت به سمت بالا است.

دو نوع ویژه از تکان دادن دست را نیز می‌توان در ارتباط با این نوع اخیر دانست. یک نوع پایی و دیگری نوع سلطنتی انگلیس. حرکت در هردو مورد به دلایلی نه مثل مورد آشکارگر از شانه است و نه مثل تپ‌زنی معمول از مچ، بلکه در اینها حرکت از

آرنج صورت می‌گیرد. پاپ با بکارگیری توام هر دو دست ساعد و دست را از آرنج بطور منظم، آرام و مکرر بطرف سینه خویش خم می‌کند و، در حالی که کف دست به طرف بالاست، یک سری حرکات عزمی آغوش را ادا می‌نماید. اما مسئله به این سادگی نیست زیرا دستها مستقیماً به طرف سینه خم نمی‌شوند. او جمعیت را به سینه خویش نمی‌چسباند، بلکه در عوض حلقه‌ای را که دستها می‌سازند نیمی به طرف داخل و نیمی بطرف بالا متمایل است، گویی که حرکت وی سازشی است که جمعیت را نیمی بسمت آغوش خویش می‌کشد و نیمی سمت بهشت آن بالا، یعنی جایی که همه امیدوارند روزی احتمالاً در آن مقام گزینند.

در تکان دادن دست به شیوه‌ی سلطنتی انگلیس نیز بطور مشخص قسمت پایین دست و ساعد سفت نگه داشته می‌شود و حرکت از آرنج صورت می‌گیرد. این نوع تکان دادن با یک دست انجام می‌شود و انگشتان راست نگه داشته شده و اشاره به بالا دارند. کف دست رو به خود مقام سلطنت است و بر ماهیت بغل‌گیری عمل تأکید دارد. دست و ساعد از آرنج به آهستگی و منظم می‌گردد و تأکید بر قسمت رفت‌گردش دست رو به داخل است. ملکه در این روش به شیوه‌ی بسیار فرم یافته‌ای طرف مقابل خویش را در آغوش می‌گیرد و او را با یک پشت زدن نسبتاً رسمی مورد تأیید قرار می‌دهد.

در این مورد نیز، همچون مورد دست زدن، اگر بخت یاری کند و با موردی برخورد کنید که تحت فشار احساسات شدید حالت رسمی عمل شکسته شود می‌توانید سرمنشأ و زیرساخت آن را بصورت عریان و افشاگرانه ببینید. برای روشن شدن موضوع یک مورد استقبال را مطرح می‌کنیم. من مشاهدات خود در مورد رفتار تکان دادن دست را در فرودگاه کوچکی انجام می‌دادم. در این فرودگاه بالکن کوچکی بود که دوستان و بستگان مسافر در آن می‌ایستادند و تازه واردها را، در فرود از هواپیما و طی مسیر سنگفرش شده تا در ورودی گمرک، تماشا می‌کردند. ورودی گمرک درست زیر بالکن بود و در نتیجه اگر چه تازه واردین نمی‌توانستند چهره‌های به هیجان آمده‌ای را که دیوانه‌وار از بالا برای آنها دست تکان می‌دادند لمس کنند اما می‌توانستند، قبل از رفتن به داخل ساختمان فرودگاه و ناپدید شدن، به آنها بسیار نزدیک شوند. این بود وضعیت آنجا و حوادث معمولاً بشرح زیر اتفاق می‌افتاد. پس از اینکه درهای هواپیما باز می‌شد و مسافران شروع به بیرون آمدن می‌کردند هم آنها و هم مستقبلین مقدار زیادی از راه دور به اطراف چشم می‌انداختند. اگر یکی از دو طرف زودتر تماس چشمی برقرار می‌کرد طوری شروع به تکان دادن شدید دست از شانه می‌نمود که تا حد ممکن قابل رویت شود. طرفین، پس از برقراری متقابل تماس چشمی، شروع به تکان دادن دست از میچ می‌کردند. این وضع برای مدتی ادامه می‌یافت ولی از آنجا که مسیر قدم زدن طولانی بود اینکار پس از مدتی متوقف می‌شد. میل آنها به لبخند و تکان دادن دست موقتاً فروکش می‌کرد (درست مثل کسی که جلو دوربین یک عکاس کند دست پس از مدتی دیگر نتواند لبخند طبیعی خویش را حفظ کند). اما چون هر دو طرف نمی‌خواستند نسبت به هم بی‌میل جلوه کنند لذا ظاهراً هر دو طرف ناگهان به تماشای سایر مناظر فرودگاه علاقمند می‌شدند. تازه وارد نگاهی به سایر چشم‌اندازهای فرودگاه می‌انداخت و یا بعضی قسمتهای بار خویش را، که ناگهان بطور مرموزی از چنگش به بیرون می‌لغزید، مرتب می‌نمود. مستقبلین نیز به سهم خویش شروع به اظهارنظر و صحبت راجع به ظاهر تازه واردین می‌نمودند. کمی بعد وقتی تازه‌وارد نزدیک‌تر می‌شد و جزئیات چهره‌اش واضح‌تر می‌گردید، هر دو طرف شروع به تبادل لبخند و دست تکان دادن شدید می‌نمودند، تا وقتی که مسافر از زیر بالکن وارد ساختمان می‌شد و از نظر پنهان می‌-

گشت. نیم ساعد بعد، پس از اتمام تشریفات گمرکی، اولین تماسهای بدنی به صورت دست دادن، آغوش، تپزنی و بوسیدن صورت می‌گرفت.

مطلب اساساً به همین ترتیب است که گفته شد، اما طبعاً تغییرات مختصری ممکن بود در آن پیش آید. در یک مورد الگوی عمل به نحوه بسیار افشاگرانه‌ای از آنچه گفته شد پیشتر رفت. مردی پس از توقف طولانی در خارج به آغوش خانواده باز می‌گشت. از لحظه‌ی قدم گذاشتن به پله هواپیما او مستقبلین خانواده با هیجان دیوانه‌واری شروع به تکان دادن دست از بازو و مچ نمودند. وقتی او به زیر بالکن رسید و جزییات صورت آنها را دید دیگر قرارداد تکان دادن دست را برای بیان نیازهای احساسی‌اش کافی نیافت و لذا با چشمان اشکبار، و در حالیکه در دهان کلمات عاشقانه نامفهومی را شکل می‌داد، مجبور بود با بازوانش کاری کند که احساسات شدید او در الحاق مجدد به خانواده را بهتر بیان نمایند. در این لحظه می‌دیدیم که شیوه‌ی عمل دستهایش تغییر کرد. تکان دادن معمولی متوقف شد و جای آنها را حرکتی گرفت که کاملاً به فرم پشت‌زنی پرشور احساساتی شباهت داشت. در این موقع دستها را، به جای آن که به طرف بالا گرفته باشد، بطرف افراد فامیل دراز نمود و این کار او را جمع‌تر و فشرده‌تر نشان می‌داد و از وی می‌کاست. دستها از دو جانب خم می‌شد و در وسط هوا سریعاً تپ می‌زد. قدرت هیجانات وی چنان زیاد بود که وی تمام تغییرات ثانویه و قراردادی در عمل آغوش- و تپزنی اولیه، که کیفیت پیام‌رسانی عمل را افزایش می‌دهند و آن را از راه دور واضح‌تر می‌سازند، در گرماگرم عمل به کناری نهاده بود؛ یکبار دیگر رفتار فرم اصلی و اولیه خود را نمایان می‌ساخت.

رفتارهای تماسی مربوط به خوشامد، که پس از اتمام وقفه گمرکی صورت گرفت، شدت این برخوردها را تایید نمود. وقتی مرد از قسمت گمرک وارد ساختمان اصلی فرودگاه شد هر چهارده نفر اعضاء خانواده چنان وی را در رفتارهای نظیر در آغوش کشیدن، بوسیدن و ضربه زدن به پشت غرق کردند که به هنگام پایان این کار مرد از شدت هیجانات کاملاً خسته و کوفته بنظر می‌رسید، صورتش غرق اشک شده، و بدنش می‌لرزید؛ در یک مورد زنی، که معلوم شد مادر اوست، عمل آغوش را با مالدین صورت فرزند تقویت نمود، باین ترتیب که چنان گونه‌های وی را در چنگ خویش گرفته بود که گویی خمیر شلی را در آشپزخانه مالش می‌دهد. همزمان دستهای مرد مادر را در آغوش کشیده بود و با شدت به پشت وی می‌زد. در عین حال وقتی خوشامدگویی به همین نفر رسید ظاهراً خستگی هیجانی وی شروع شده بود. در این موقع الگوی تپزنی وی عمدتاً تغییر کرد. یکبار دیگر تحت تأثیر فشار عاطفی علایم قراردادی می‌شکست و منشأ یک الگوی رسمی شده آشکار می‌گردید. قبلاً تکان دادن دست بحالت تپزنی در خلا و هوا باز می‌گشت؛ این بار یک گام دیگر به عقب رفته و به اصل خویش نزدیک‌تر می‌شد. تپزنی مکرر جای خویش را به چسبیدن مختصر و پشت سرهم می‌داد. هر تپ به یک تماس دست و فشردن بدن تبدیل می‌شد، که نوعی فشار حین چسبیدن است. این نوع فشردن مکرراً شل می‌شد و دوباره سفت می‌گردید. اینکار بدون شک یک حرکت عزمی برای رفتار اصلی چسبیدن است. این «الگوی اجدادی» منشأ همه‌ی الگوهای دیگری است که، در جریان فرآیند تخصصی شدن، علایم عزمی از آن مشتق شده‌اند: از علایم لمسی، که از طریق تغییرات بصورت تپزنی درآمده گرفته، تا علایم صوتی که از کوفتن پر سرو صدای یک دست بر دست دیگر بصورت دست زدن، و علایم دیداری که تپ زنی در هوا با دست برافراشته، در جریان عمل تکان دادن دست، ظاهر می‌شود. اینها انشعابات است که در یک عمل باصطلاح «جزئی» از قرابت‌های انسانی صورت می‌گیرد.

در پی گیری تحولات مختلف این تماس انسانی کوچک سعی من آن بود که نشان دهم چگونه می توان اعمال قدیمی و همه-کس آشنا را از دیدگاه جدیدی مشاهده کرد. نیاز ما انسانهای بالغ به تماس بدنی با یکدیگر نیازی اساسی و نیرومند است، اما همانگونه که دیدیم بیان آشکار و تمام عیار آن به ندرت صورت می گیرد. در عوض در زندگی روزمره می توان آن را بصورت اجزاء یا فرمهای تغییر شکل یافته، یا در پرده و مستور، و به شکل علایم، پیامها و حالات مختلف مشاهده نمود. معنی واقعی این اعمال بر ما پوشیده و پنهان است و برای درک کامل آن می بایست آنها را تا سرچشمه های اصلی ردیابی کرد. در نمونه ای که هم اکنون تشریح شد عمل تماس اولیه غالباً از دور اعمال می گردید، ولی موارد متعددی وجود دارد که ما عملاً با یکدیگر تماس بدنی برقرار می کنیم و بررسی این موارد و اشکال مختلفی که آنها به خود می گیرند جالب توجه خواهد بود. برای اینکار لازم است یک بار دیگر برای چند لحظه به آغوش اولیه بازگردیم. هرچند که امروزه این کار بین افراد بالغ و در ملاء عام متداول نیست، ولی هنوز هم گاه گاه مواردی از آن وجود دارد و لازم است ببینیم این موارد کدامند.

در آغوش کشیدن کامل: اگر در آغوش کشیدن کامل را تا حد ممکن به دفعات فراوان و با دقت مورد توجه قرار دهیم بزودی در خواهیم یافت که اینکار در بین بزرگسالان در سه طبقه کاملاً متفاوت قرار می گیرد. بزرگترین این طبقات، همانطور که قابل پیش بینی نیز هست، مربوط به تماسهای عاشقانه بین عشاق می شود. این گروه شامل حدود دو سوم در آغوش گرفتنی است که در بین جمع انجام می گیرد. یک سوم مابقی را می توان به دو قسمت کرد که یکی به «پیوند و وصال مجدد خویشاوندان» و دیگری به پیروزیهای ورزشکاران مربوط می شود.

عشاق جوان نه تنها به هنگام دیدار یا وداع بلکه در مدتی که با هم هستند نیز مکرراً یکدیگر را بطور کامل در آغوش می کشند. بین زوجهای مسن تر و پس از ازدواج به ندرت در آغوش گرفتن کامل در بین جمع صورت می گیرد، مگر در مواردی که حداقل پس از چندین روز جدایی بهم رسیده باشند، و یا یکی از آنها بخواهد برای مدتی به سفر رود. در سایر موارد اگر در آغوش گرفتن در کار باشد، حالت مناسب جمع را بصورت علامت ملایمی از آن به خود می گیرد.

موارد در آغوش کشی پرهیجان در بین خویشاوندان بالغ مثل برادران و خواهران و یا والدین با فرزندان بالغ خویش از اینهم کمتر است.^۱ مع هذا در مواردی که یکی از خویشاوندان از فاجعه مهلکی جان بدر برده باشد این کار با قابلیت پیش بینی زیاد صورت می گیرد. اگر او در جریان یک هواپیمارمایی، آدمزدی، یا گروگان گیری دزدیده شده باشد یا در مهلکه ای یک فاجعه طبیعی به دام افتاده باشد، می توان اطمینان داشت که پس از اینکه صحیح و سالم به خویشاوندان خود ملحق شود آغوش کامل با شدت هرچه تمامتر صورت بگیرد. در چنین شرایطی حتی عمل به دوستان نزدیکش نیز تعمیم می یابد، منتها اینان فقط بصورت فشردن دست یا بوسه ای بر گونه آنها اعمال می کنند. تحت چنین شرایطی است که در آغوش کشیدن هیجانی مرد توسط مرد، زن توسط زن، یا مرد توسط زن و بالعکس می تواند انجام شود بدون آنکه هیچگونه مشکلی را در ارتباط با شکستن تابوی جنسی بوجود آورد. در هنگام هیجان خفیفتر ممکن است مشکلاتی وجود داشته باشد، اما در لحظه ای اوج

^۱ باید توجه داشت که گرچه مطلب بطور کامل صحیح است اما شدت آن به میزان لمس پذیری فرهنگهای مختلف متفاوت است. مثلاً در فرهنگهای غربی آغوش کامل بین والدین و فرزندان بالغ بای بین بستگان و دوستان کمتر از فرهنگهای شرقی مشاهده می شود و اغلب بروز آن به مواردی محدود می شود که شدت هیجان بسیار زیاد باشد، حال آنکه مثلاً در فرهنگهای شرقی منجمله خود ما موارد در آغوش کشیدن بین دوستان و بستگان بسیار گسترده تر است: م

هیجان تابوها فراموش می‌شوند. در فرهنگ ما حتی بین دو مرد بالغ نیز قابل قبول است که در مواقع پیروزی، یأس، بی‌پناهی، یا نجات، یکدیگر را در آغوش کشند و به بوسند، اما اگر چنانچه وضعیت چندان هیجانی نباشد آنها باید به جزیی از یک آغوش مثل گرفتن دست یکدیگر یا فشردن گونه‌ها برهم قناعت کنند والا عمل آنها توهم همجنس بازی را برخواهد انگیخت.

این تفاوت مهم بوده و نیازمند توجیه است، زیرا نشان می‌دهد که چگونه تماسهای بدنی عمده به اجزاء تبدیل شده و حالت رسمی به خود می‌گیرند. موضوع را از آغوش گرفتن کامل شروع می‌کنیم. این کار بین والدین و کودکان امری طبیعی است و لذا بین والدین و بچه‌های بزرگتر می‌تواند انجام شود، هرچند که موارد آن کمتر می‌شود، در بین بالغین، بطور معمول بین عشاق و زوجها متداول است. اگر سایر افراد بالغ به دلایلی میل به در آغوش گرفتن یکدیگر را حس کنند باید طوری به پیش روند که معلوم باشد در تماس آنها هیچگونه عنصر جنسی وجود ندارد. برای این کار یک جزء رسمی و قراردادی از یک در آغوش کشی کامل را بکار می‌گیرند که این جزء، براساس قراردادهای اجتماعی، غیرجنسی تلقی می‌شود. مثلاً مردی می‌تواند دست خویش را در شانیه‌ی مرد دیگری حلقه کند بی‌آنکه خطر سوءتفاهم جنسی از سوی طرف مقابل یا افراد دیگری که شاهد عمل او هستند، پدید آید. اما اگر یک جزء ساده‌ی دیگر از این عمل را انجام می‌داد و مثلاً گوش او را می‌بوسید عمل وی فوراً مفهوم جنسی پیدا می‌کرد.

وقتی دو مرد در موقع بروز یک فاجعه، پیروزی، یا الحاق مجدد، یکدیگر را در آغوش می‌کشند و می‌بوسند وضع کاملاً تفاوت می‌کند. در اینجا هیچ تفسیر جنسی صورت نمی‌گیرد، زیرا این موضوع قابل تشخیص است که واکنش آنها نه یک عمل قراردادی و رسمی بلکه یک کار اولیه و بنیادی است. تماشاچی درک می‌کند که در این موقعیت شدت هیجان برقراردادهای متداول غلبه کرده است. او بطور ذاتی درمی‌یابد که آنچه جلو چشمش در حال انجام است در واقع بازگشت به آغوش اولیه‌ی کودکانه و ماقبل جنسی است، که همه‌ی لایه‌های قراردادی و صورت‌بندی شده‌ی بعدی از روی آن کنار رفته است. لذا آترا به عنوان یک تماس کاملاً طبیعی می‌پذیرد. در واقع اگر دو مرد همجنس باز بخواهند بدون برانگیختن احساسات خصمانه یا کنجکاوانه غیر همجنس بازان با هم تماس برقرار کنند بهتر است، بجای بوسیدن ملایم، یکدیگر را شدیداً در آغوش بکشند. لذا با مطالعه‌ی اجزاء رسمی آغوش بنیادی می‌بینیم که چگونه قراردادهای موجب شده‌اند اجزاء آغوش در طبقه‌بندیهای مختلفی جای بگیرند، بطوری که هر کدام از آنها می‌تواند حامل پیام ویژه‌ای بین امضاءکنندگان آن قراردادهای باشد.

قبل از بررسی این اجزاء هنوز طبقه سوم آغوش کامل باقی مانده که باید بدان اشاره نمود. این گروه مربوط به «پیروزی ورزشی است». اینکه یک مرد پس از یک فاجعه عمده مرد دیگری را در آغوش بگیرد چیز تازه‌ای نیست. مدتهاست که این رفتار متداول بوده، اما عادت بغل گرفتن با حرارت یک فوتبالیست پس از زدن گل کاری نسبتاً جدید است. چگونه این موقعیت تا سر حد یک تجربه هیجان‌انگیز ارتقاء یافته است؟ برای یافتن پاسخ این سؤال بایستی به زمانهای بسیار قبل از فوتبال بازگشت. در واقع بایستی صدها سال به عقب بازگشت.

دو هزار سال پیش وقتی دنیا به اندازه‌ی امروز شلوغ و پرجمعیت نشده بود، روابط افراد در جامعه تا به این حد مشخص و روشن نبود. افراد هم‌ردیف به مراتب بیش از امروز از آغوش به عنوان یک روش عادی استقبال بهره می‌جستند. آغوش - و بوسه هم بین مرد و مرد صورت می‌گرفت، هم زن و زن، و هم زن و مرد غیرعاشق. در ایران باستان حتی بوسه از دهان بین

مردان همدیاف متداول بود و بوسه از گونه را به کسانی اختصاص می‌دادند که از نظر مرتبه اجتماعی کمی پست قرار می‌گرفتند. مع‌هذا در جاهای دیگر بوسه از گونه بین همدیافها معمول تر بود.

این وضع چندین قرن ادامه داشت و حتی شوالیه‌های شجاع انگلیس در قرون وسطی نیز در مواردی همدیگر را در آغوش می‌کشیدند، در حالیکه در معادل‌های امروزی آنها در موارد مشابه از یک سر خم کردن و فشردن دست یکدیگر فراتر نمی‌روند.

از اواخر قرن هفدهم وضع در انگلستان شروع به تغییر کرد و آغوش غیرعاشقانه به هنگام استقبال شدیداً رو به کاهش گذاشت. این روند ابتدا از شهرها و به تدریج به روستاها نیز گسترش یافت. این را از نوشته‌های کانگریو در اثری بنام «شیوه جهان» می‌توان دریافت: «تو گمان می‌کنی که اینجا روستا است که برادرهای دست و پا چلفتی وقتی به هم می‌رسند صورتهای هم را با بوسه می‌تراشند؟ اینکارها در اینجا مرسوم نیست. نه جان برادر اینجا جای آن کارها نیست.»

در شهرها زندگی اجتماعی مرتباً متراکم‌تر می‌گردید و روابط اشخاص پیچیده‌تر و مغشوش‌تر می‌شد. با ورود به قرن نوزدهم محدودیتهای بیشتری نیز اعمال گردید. حتی تعظیم و کرنش، که قرن هجدهم را دوام آورده بود، نیز مرتباً محدودتر شد بطوری که از زندگی روزمره مردم رخت بریست، و موارد استفاده آن به فرصتهای رسمی منحصر گردید. در سالهای دهه ۱۸۳۰ دست دادن، به عنوان حداقل تماس بدنی، وارد صحنه شد و از آن زمان تا کنون با ما مانده است.

در جاهای دیگر نیز روند مشابهی در پیش بود که ابعاد آن همیشه تا به این حد گسترده نبوده است. کشورهای لاتین کمتر از انگلستان تماسهای بدنی را محدود می‌کردند و حتی در قرن بیستم نیز این که مردان بالغ همدیگر را در آغوش بگیرند بیش از انگلستان قابل قبول است. این کار تا به امروز نیز در آنجا مرسوم بوده است. در اینجاست که به مسئله در آغوش کشیدن فوتبالیستها بازمی‌گردیم. فوتبال، که ابتدا به عنوان یک ورزش انگلیسی شروع شده بود، در قرن اخیر به بسیاری مناطق جهان گسترش یافت. این بازی به خصوص در کشورهای لاتین بسیار محبوب شد و طولی نکشید که مسابقات بین‌المللی پرشور و هیجانی برگزار گردید. وقتی تیمهای لاتینی در انگلستان دیدار می‌کردند و اعضای تیم، به دنبال زدن یک گل، یکدیگر را با حرارت در آغوش می‌گرفتند، این کار از سوی انگلیسی‌ها با تعجب و استهزاء روبرو می‌شد. اما بازی عالی و موفق آنها بزودی همه‌چیز را تغییر داد. کاربرد اصطلاح «زننده باد پیرمرد» که پس از یک گل موفق بین بازیکنان انگلیسی متداول بود، دیگر تقریباً غیرمؤدبانه می‌نمود. تپ‌زنی به پشت جای خود را به بغل‌گیری ملایم داد و این یک نیز بزودی به بغل گرفتن پرحرارت و دیوانه‌وار بدل شد. امروزه تماشاچیان کاملاً عادت دارند که ببینند گل‌زن در زیر توده‌ی در آغوش کشندگان و تبریک‌گویان هیجان زده غرق گشته است.

لذا در آن مورد بخصوص دایره‌وار کاملاً به عقب و به دوران شوالیه‌های قرون وسطی و فراسوی آن به جهان باستان بازگشته‌ایم. باید دید که آیا این روند به سایر موارد نیز سرایت خواهد کرد یا نه: ممکن است چنین باشد اما یک محدودیت وجود دارد که باید آن را در نظر گرفت و آن این که بغل گرفتن فوتبالیستها، آنها در زمین بازی، کاری مشخصاً غیرجنسی است. نقش افراد کاملاً مشخص و روشن است و از روی خشونت نوع بازی که انجام می‌دهند نیز مردانگی فیزیکی آنها را به وضوح می‌توان دید. اما در وضعیتهای اجتماعی، که تا به این حد مشخص و روشن نباشند، وضع فرق می‌کند و لذا احتمالاً محدودیتهای متداول خاص جامعه‌ی پیچیده‌ی ما همچنان کاربرد خواهد داشت. استمناء عمده فقط

به عرصه‌هایی مثل حرفه‌های پرتحرک محدود می‌شود که بیان احساسات شدید در آنها کار روزمره و متداولی است. اگر در آغوش کشیدن‌های هنرپیشگان مرد و زن برای ما چیز زیاده از حدی به نظر می‌رسد، بایستی سه نکته را در نظر داشته باشیم. اینها نه فقط طوری تربیت شده‌اند که هیجان‌ات خویش را به راحتی بروز دهند، بلکه ماهیت شغلی نیز آنها را تحت فشار و تنش شدید عاطفی قرار می‌دهد. و بالاخره نکته سوم آنکه امنیت شغلی نیز برای این افراد بطور خاصی کم است، و لذا آنها تا سرحد ممکن به تأیید و پشتیبانی دیگران احساس نیاز می‌کنند.

اکنون پس از بررسی آغوش کامل ببینیم فرم‌های نه چندان شدید آن چگونه بروز می‌کنند. تا کنون به حداکثر آغوش از روبرو پرداختیم که در آن قسمت پیشین بدن دو طرف بهم فشرده می‌شد و سرها، از کنار، پهلوی هم قرار می‌گرفت و دست‌های هریک دور بدن دیگری حلقه می‌گردید. معمولاً وقتی این با شدت‌های کمتر صورت می‌گیرد، سه تغییر عمده در آن مشاهده می‌شود: یکی اینکه بدن‌ها از کنار به هم مماس می‌شوند و نه روبرو، دیگر آنکه بجای دو دست فقط یک دست دور بدن طرف مقابل حلقه می‌شود، و سوم اینکه سرها از یکدیگر جدا هستند و همدیگر را لمس نمی‌کنند. مشاهدات من نشان می‌دهد که این نوع نیمه آغوش بین دو فرد بالغ در انظار عموم شش بار بیشتر از آغوش کامل صورت می‌گیرد.^۱

آغوش از شانه: این معمولی‌ترین نوع نیمه آغوش است، که در آن یکی دست خود را دور شانه‌ی دیگر می‌اندازد، دست وی روی شانه دورتر طرف مقابل قرار بگیرد. این نوع نیمه آغوش دو برابر سایر انواع آن متداول است. وقتی این نوع نیمه آغوش را با آغوش کامل از روبرو مقایسه می‌کنیم اولین اختلافی که آشکار می‌شود این است که این نوع نیمه آغوش غالباً یک عمل مردانه است. در حالیکه آغوش کامل را مرد و زن تقریباً به یکسان انجام می‌دهند. احتمال انجام آغوش از شانه توسط مرد ۵ بار بیشتر از زن است. دلیل این امر روشن است: مرد بلندقدتر از زن است و لذا، صرف نظر از این که زنها چه طرز فکری داشته باشند، در برخورد با مردان از نظر فیزیکی بایستی به بالا نگاه کنند. در نتیجه‌ی این اختلاف ساختمانی و تشریحی برخی از تماسها برای مردان راحت‌تر از زنان است و مورد آغوش از شانه یکی از اینها است.

این واقعیت به آغوش از شانه کیفیت ویژه‌ای می‌بخشد. از آنجا که وقتی اینکار بین یک مرد و یک زن صورت می‌گیرد این تقریباً همیشه مرد است که به این عمل مبادرت می‌ورزد لذا هیچگونه زنانگی در این کار به چشم نمی‌خورد. این به نوبه‌ی خود بدان معنی است که آغوش از شانه را مردان در روابط عادی و دوستانه بین خویش نیز بدون هیچگونه استنباط جنسی می‌توانند بکار بگیرند. در واقع از هر چهار آغوش از شانه یکی بین دو مرد اتفاق می‌افتد و این تنها نمونه‌ی آغوش است که بطور عادی در یک بافت روابط کاملاً مردانه صورت می‌گیرد. اختلاف این کار با آغوش کامل از روبرو کاملاً چشمگیر است، زیرا که اگر آغوش کامل مشاهده شود فقط در مواردی است که هیجان و احساسات شدیدی به غلیان آمده باشد، در حالی آغوش از شانه را در موارد بسیار آرام و کم تنش بصورت یک صحنه‌ی عادی، مثلاً بین اعضای یک تیم، رفقا، یا هم‌زمان قدیمی نیز می‌توان مشاهده نمود.

^۱. این اعداد و سایر اظهارنظرهای کمی همه بر مبنای مشاهدات فردی صورت گرفته و صحت آنها را بررسی مفصل ۱۰۰۰۰ عکسی که بطور تصادفی از بین مجلات و روزنامه‌های خبری برداشته شده تأیید می‌نمایند.

این قاعده‌ی «مطمئناً مردانه» بودن را در مورد سایر نیمه آغوشها، از قبیل حلقه کردن دست دور کمر، نمی‌توان تعمیم داد، زیرا اولاً این کار برای هر دو جنس به یک اندازه آسان است و از طرفی کمر به ناحیه‌ی جنسی نزدیکتر می‌شود. لذا این نوع نیمه آغوش بندرت بین مردان صورت می‌گیرد.

اگر باز هم در این مسیر از آغوش کامل دورتر روییم و پس از نیمه آغوش، جزء آغوش، یعنی بخش کوچکی از عمل کامل، را مورد بررسی قرار دهیم، می‌بینیم که باز هم همان نوع اختلاف را می‌توان مشاهده نمود، بدین معنی است که برخی از اجزاء آغوش کیفیت جنسی ندارند و لذا آزادانه بین مردان بکار گرفته می‌شوند، درحالی‌که سایر اجزاء چاشنی عاشقانه خویش را حفظ می‌کنند و در نتیجه کاربرد آنها به عشاق و زوجین محدود می‌شود.

دست-روی-شانه: این عمل معمول و عادی گذاشتن دست روی شانه‌ی طرف، بدون در آغوش کشیدن وی، است. این کار نوعی اختصار در عمل آغوش از شانه محسوب می‌شود و، همانطور که می‌توان انتظار داشت، در موارد مشابه آن بکار می‌رود. در واقع چون صمیمیت و نزدیکی کمتری در آن وجود دارد در موارد معمولی‌تر نیز بین مردان بکار می‌رود. در حالی که از هر چهار آغوش از شانه یک مورد بین دو مرد اتفاق می‌افتد در این جا رقم یکی از سه است.

دست-حلقه: در تجزیه‌ی باز هم بیشتر آغوش وقتی به حلقه شدن دستهای دو طرف در یکدیگر می‌رسیم می‌بینیم وضع بطور بارزی تغییر می‌کند. در اینجا بجای آنکه رقم در مورد مردان افزایش پیدا کند به یک به دوازده نزول می‌نماید. بنابراین در مقابل این سؤال قرار می‌گیریم که، با توجه به کم بودن صمیمیت و نزدیکی موجود در این عمل، چرا مردان در حلقه کردن دست خویش در یکدیگر بی‌میل‌تر از انجامش با زنان هستند. پاسخ آنست که این عمل اساساً یک عمل زنانه است. هر وقت بین یک زن و مرد این کار صورت می‌گیرد احتمال انجام آن توسط زن ۵ بار بیشتر از حالت معکوس آنست. این وضع کاملاً برعکس حالتی است که در مورد آغوش از شانه مشاهده شد. در نتیجه اگر این عمل بخواهد بین افراد یک جنس صورت بگیرد بایستی به کیفیت زنانه‌ی آن توجه داشت. لذا می‌توان پیش‌بینی نمود که اگر بین دوستان همجنس مشاهده شود قاعدتاً بین زنان بایستی بیشتر از مردان باشد. مشاهدات نیز این پیش‌بینی را تأیید می‌نمایند.

اگر به موردی از آن بین دو مرد برخورد کنیم می‌بینیم که از دو حالت خارج نیست؛ یکی لاتینی‌ها و دیگر افراد مسن. مردان لاتینی، با فرهنگ آزادشان در زمینه‌ی تماسهای بدنی، غالباً این تماس را نیز برقرار می‌کنند. در سایر کشورهای غربی مواردی را هم می‌توان شاهد بود که مرد مسنی که در واقع مرحله‌ی مستعد جنسی‌اش سپری شده، باین ترتیب درخواست حمایت و کمک می‌نماید.

دست-در-دست: اگر پیشرفت تشریحی خویش را در جهت دور شدن از در آغوش کشیدن کامل ادامه دهیم پس از آغوش از شانه، دست-روی-شانه، و دست-حلقه بالاخره به دست-در-دست می‌رسیم (نباید آنرا با فشردن دست و دست دادن، که بعداً به آن خواهیم پرداخت، اشتباه گرفت). هرچند در این کار تماس دو بدن از سه نوع قبلی کمتر است و بدنها از یکدیگر جدا می‌ماند ولی این یک وجه مشترک با آغوش کامل دارد که سه نوع قبلی فاقد آن بودند. این یک عمل متقابل است. مثلاً من می‌توانم دست خود را روی شانه شما بگذارم بدون آنکه شما هیچ کاری انجام داده باشید. اما اگر دست شما را در دست خود بگیرم شما هم دست مرا گرفته‌اید. از آنجا که این رفتار غالباً بین زن و مرد اتفاق می‌افتد و

از آنجا که همیشه هردوی آنها با هم اینکار را می‌کنند لذا کیفیت ویژه‌اش آن را به آغوش کامل بسیار کوچکی شبیه می‌سازد. لذا جای تعجب نیست اگر آن بین دو مرد، آنها در میان جمع، کار بسیار نادری باشد.

البته همیشه وضع چنین نبوده است. در گذشته وقتی در آغوش کشیدن کامل بین مردان براحتی انجام می‌شد، گرفتن دست یکدیگر نیز نوعی عمل دوستانه‌ی غیرجنسی تلقی می‌گردید. به عنوان مثال در ملاقات دو پادشاه انگلیس و فرانسه در قرون وسطی مدارک موجود چنین حکایت می‌کنند: «آنها دست یکدیگر را گرفتند و پادشاه فرانسه پادشاه انگلیس را به چادر خویش هدایت نمود، چهار دوک نیز دست در دست یکدیگر به دنبال آنها روان شدند» اما بزودی این رسم برچیده شد و موارد استفاده از «هدایت از طریق گرفتن دست»، به رابطه‌ی مرد و زن محدود گردید. در دوران جدید عمل مذکور در دو جهت مختلف دستخوش تغییر شده است. در موارد رسمی، که مرد زنی را مثلاً در ورود به یک مهمانی یا عبور در راهرو کلیسا، همراهی می‌کند اینکار بیشتر شکل تأییدآمیزتر دست-حلقه را به خود می‌گیرد، ولی در موارد نه چندان رسمی این کار به حالت مشخص گرفتن دست و در هم انداختن متقابل پنجه‌ها تغییر شکل می‌دهد. اما در مواردی که طرفین تمایل به نزدیکی بیشتری داشته باشند هر دو فرم عمل همزمان انجام می‌گیرد.

علی‌رغم این روند کلی، موارد معینی وجود دارد که در آن مردان در دوران کنونی هنوز هم دست یکدیگر را می‌گیرند. یک مثال آن دست گرفتن جمعی یک گروه به هنگام خواندن آواز دسته‌جمعی است و مورد دیگر ظاهر شدن مجدد دسته‌جمعی بازیگران تأثر به دنبال تشویق بینندگان از آنهاست. حتی در این موارد هم سعی می‌شود زن و مرد یک در میان قرار بگیرند تا هر فرد کنار جنس مخالف قرار گرفته باشد. اما اگر تعداد دو جنس برابر نباشد، یا آرایش آنها به این ترتیب اشکال ایجاد کند، آنگاه گرفتن دست افراد همجنس مجاز می‌شود. علت آنست که در این وضعیت به هیچ‌وجه قصد برقراری پیوند میان آنها در نظر نیست. بزرگ بودن ابعاد گروه خود موجب می‌شود تا استنباطهای بالقوه جنسی در گرفتن دست از بین برود.

یک فرم به شدت صورت‌بندی شده‌ی دیگر از گرفتن دست در بین مردان را وقتی می‌توان دید که یکی از آنها دست دیگری را می‌گیرد و آن را به علامت پیروزی در هوا بلند می‌کند. هرچند سرمنشأ این کار از دنیای بوکس شروع گردیده، اما امروزه غالباً آنرا بین سیاستمداران مرد می‌توان دید که دستکشهای بوکس خیالی حریف پیروز خویش را به هوا بلند می‌کنند. گرفتن دست در این چهارچوب کاملاً مجاز است، زیرا در اصل بلند کردن دست در هوا ماهیتاً یک حالت تهاجمی است. بی‌شک افراشتن دست با مشت گره کرده در ابتدا به تنهایی، و قبل از آنکه گرفته شدن توسط دست دیگری آنرا تکمیل کند، علامت جنگجوی پیروز بود، تا نشان دهد که او هنوز قدرت زدن دارد، اما حریفش نه. این حالت یک حرکت عزمی برای وارد آوردن ضربه از بالای شانه است که در هوا خشک شده باشد. معمولاً کمونیست‌ها آن را به عنوان سلام بکار می‌برند. مطالعه‌ی رفتار کودکان در حین جنگ و دعوا نشان داده که این نوع وارد آوردن ضربه از بالا به طرف پایین در گونه‌ی انسان بسیار بنیادی است و نیازی به یادگیری ندارد. جالب آن که بوکس‌بازان جدید هنوز هم از حرکت عزمی این عمل به عنوان ژست پیروزی استفاده می‌کنند، هرچند که خودِ عمل را در نبرد واقعی خویش بکار نمی‌برند و به جای آن فرم بسیار شکل‌بندی شده و «غیرطبیعی» ضربه به طرف جلو را اعمال می‌کنند. توجه به این نکته نیز جالب توجه

است که چگونه در درگیریهای غیررسمی مثل آشوبهای خیابانی آشوبگران و پلیس هر دو عمدتاً به فرم ابتدایی تر ضربه از بالا رجعت می کنند.

یکبار دیگر به مسئله ی گرفتن دست در ملاء عام بازگردیم و به یک نکته ی نهایی اشاره کنیم که در بافت ویژه ای از روابط اتفاق می افتد و به آن کشیشها، و به خصوص به اعضای بلند مرتبه ی کلیسای کاتولیک، مربوط می شود. مثلاً پاپ را در بسیاری موارد در حالی می توان دید که با پیروان خویش از زن و مرد دست همدیگر را گرفته اند. این مورد استثنایی نشان می دهد که چگونه یک چهره ی اجتماعی سرشناس می تواند خود را خارج از حیطه ی قراردادهای متداول جای دهد. از پاپ چنان چهره ی کاملاً غیرجنسی ترسیم شده که او را قادر می سازد تا تمامی اجزاء متنوع قرابتها را با افراد کاملاً غریبه برقرار کند، در حالی افراد عادی تصور آنها را نیز نمی توانند بکنند. مثلاً چه کس دیگری می تواند گونه ی دختر زیبایی را به شیوه ی کاملاً غیرجنسی بگیرد. در واقع پاپ، همانطور که «پدر مقدس» خوانده می شود، می تواند در رفتار نیز بسیار شبیه به پدر باشد، بطوری که با افراد کاملاً غریبه تماس محرمانه ی بدنی به همان شیوه ای برقرار کند که پدر با کودکان واقعی خویش. در واقع اسقف اعظم با بهره گیری از نقش فوق-پدر می تواند تمام محدودیتهای تماس بدنی را که دیگران ملزم به رعایت آنها هستند، به کناری نهد و به مرحله ی طبیعی تر نزدیکیهای اولیه، که خاص دوران والدین-کودک است، رجعت کند. اگر او هنوز هم در ارتباط با پیروانش محدودتر از پدر واقعی با کودکان عمل می کند این به علت اغتشاشهای جنسی نیست که برای بقیه ی ما دست و پاگیر است، بلکه صرفاً به آن خاطر است که وی در برخورد با خانواده ای با ۵۰۰ میلیون کودک باید به طریقی توان خویش را هم حفظ کند.

تا اینجا در جریان دور شدن از آغوش کامل از شانه، دست، و پنجه گذر کردیم و در این مسیر دیگر پایین تر از این جایی برای بررسی باقی نمی ماند. در عوض سایر نقاط بدن را، که حین آغوش کامل با هم در تماس هستند، جستجو می کنیم تا ببینیم آیا در آنها اجزاء مفیدی را می توان یافت که در برخوردهای روزمره بتواند مورد استفاده قرار بگیرند.

بنظر نمی رسد که از فشرده شدن پاها و تنه، که جزیی از آغوش کامل هستند، بتوان در این مورد به عنوان منابع غنی و مفید استفاده نمود. علت آن هم روشن است. اگر بالغین در ملاء عام این نقاط بدن خویش را با هم در تماس قرار دهند مناطق ممنوعه ی جنسی آنها بیش از حد بهم نزدیک خواهد شد. اما در جریان آغوش کامل یک قسمت عمده ی دیگر بدن در تماس قرار می گیرد و آنهم سر است. در جریان در آغوش کشیدنهای پرحرارت سرها از کنار بهم فشرده می شوند و بوسیله دست و لب نوازش و لمس می گردند. از اینجا به چگونگی تکوین سه جزء دیگر آغوش پی می بریم که در زندگی روزمره کاربرد فراوان دارند. اینها را می توان تماس سر-به-سر، دست-به-سر، و بوسه نامید.

تماسهای سری: برقراری تماس دست با سر زوج یا چسبانیدن سرها به هم از زمره ی ویژگیهای عشاق جوان است. این مطلب به خصوص در مورد نوع اول بیشتر رایج است، بطوری که تماس دست-به-سر در بین عشاق جوان چهار برابر بیشتر از زن و شوهرهای جا افتاده تر است. تماسهای سر-به-سر در این زوجها دو برابر مسن ترها است و این هردو نوع برخلاف آغوش-از-شانه هستند که در بین مسن ترها بیش از جوانان دیده می شود.

مردان بندرت این گونه تماسهای سری را با یکدیگر برقرار می کنند. وقتی دو مرد سر بر یکدیگر می ساینند این کار به سادگی صورت نمی گیرد، بلکه نقش آن عبارت از برقراری یک تماس نزدیک بدنی است که، به جای تماس واقعی دو

بدن، از این راه برقرار می‌گردد. دست یک مرد معمولاً به یکی از سه دلیل ویژه ممکن است سر مرد دیگری را لمس کند : یا منظور کمک‌های اولیه است، یا تفقد و رحمت، و یا انجام حمله. وقتی مرد (یا زنی) با مصدوم یک تصادف روبرو می‌شود از جانب مصدوم چنان علایم قوی کودکوار دریافت می‌نماید که مقاومت در مقابل آنها بسیار مشکل است. مثلاً عکسهای قربانیان سوءقصد تقریباً همیشه در حالتی است که کسی سر آنها را در دستهای خود دارد و گهواره‌وار تکان می‌دهد هرچند که فایده این اقدام از نظر پزشکی تا حدودی مشکوک است ولی در این مورد منطق پزشکی جایی ندارد. زیرا این نه یک کمک آموزش یافته بلکه بیشتر یک واکنش بنیادی است و عمدتاً با مراقبتهای والدین از کودکان ناتوان مربوط می‌شود. برای فردی که آموزشهای ویژه‌ی کمک را ندیده باشد بسیار مشکل است که بخواهد ابتدا دست نگه دارد و وضعیت فیزیکی صدمات و جراحات مصدوم را ارزیابی کند و سپس کمکهای اولیه را انجام دهد. او به جای این کار خود را به مصدوم می‌رساند و، به عنوان یک اقدام آرامش‌بخش اولیه، وی را لمس می‌کند و یا بلند می‌نماید، بدون آنکه به صدمات حاصل از این عمل فکر کند. برای او بسیار دردناک خواهد بود که خونسر در کناری بایستد و بهترین اقدام ممکنه را ارزیابی نماید. میل به برقراری ارتباط بدنی آرامش‌بخش مقاومت نمی‌پذیرد، هرچند که اذعان می‌توان کرد که این‌گونه اعمال گاه ممکن است مهلک باشند. یکبار وقتی پسر کوچکی بیش نبودم، ناآگاه از این که چه حادثه‌ای در شرف وقوع است، خود شاهد بودم که مردی به همین شیوه کشته شد. به دنبال یک تصادف، بدن مجروح این مرد در آغوش پر مهر مددکاری قرار گرفت که مشتاقانه سعی می‌نمود وی را بلند کند و سوار بر اتومبیل خود نماید. اما عمل محبت‌آمیز وی موجب شد که دنده‌های شکسته‌ی مرد به ریه‌هایش فرو رود و او را بکشد. اگر او را تا رسیدن برانکار به همان حال روی زمین رها کرده بود ممکن بود زنده بماند. چنین است برقراری تماس بدنی در هنگام بروز یک فاجعه. البته این مطلب درباره‌ی زن و مرد به یک اندازه صادق است، زیرا فاجعه جنسیت نمی‌شناسد.

دست متبرک پدر مقدس، در هنگامی که اسقف در مراسم تأیید یا برگماشتن دیگران به درجات کلیسا بر سر آنان می‌گذارد، نیز به همین اندازه از جنسیت مبرا است. اینجا نیز یکبار دیگر نسخه‌ای از روابط اولیه والدین و کودک را در پیش رو داریم.

وارد آمدن ضربه‌ی دست یک مرد بر سر مرد دیگر در جریان یک حمله نیاز چندانی به توضیح ندارد، ولی اینکار نیز خود یک منشأ نزدیکی «بین-مردان» را فراهم می‌آورد. اگر مردی مایل به لمس دوستانه‌ی سر مرد دیگر باشد ولی از انجام این نوازش دوستانه خود را محروم ببیند، بسادگی می‌تواند به نوعی خشونت ساختگی متوسل شود؛ یعنی به جای نوازش سر طرف مقابل، که ممکن است شدیداً مفهوم جنسی داشته باشد، به نوعی حمله‌ی ساختگی از قبیل بهم‌ریختن موها یا فشردن گردن مبادرت نماید. درست همان‌طور که جنگ زرگری نزدیکی طولانی بین والدین و فرزندان رشد یافته را فراهم می‌نمود، به همین ترتیب عناصری از حمله‌ی ساختگی را نیز بین دوستان مرد می‌توان دید که به آنها امکان می‌دهد که منش مردی خویش را حفظ کنند و در عین حال با دیدگر صمیمی و نزدیک نیز باشند.

بوسه: در زمره‌ی مشتقات عمده‌ی آغوش اولیه به آخرین مورد عمده‌ی آن یعنی بوسه می‌رسیم که تاریخی جالب و پیچیده دارد. اگر بوسه را عملی ساده و معمولی می‌انگارید بهتر است یک لحظه درباره‌ی شیوه‌های بسیاری که این کار، حتی در جامعه‌ی به اصطلاح نه چندان رسمی امروزی، به خود می‌گیرد، فکر کنید. شما معشوق خویش را از لب می‌بوسید،

ولی دوستی از جنس مخالف را از گونه و کودک را از قسمت بالای سر و پیشانی بوسه می‌زنید؛ اگر کودک انگشت خویش را زخم کند آن را می‌بوسید «تا خوب شود»؛ اگر قرار باشد با خطری مواجه شوید طلسم یا نظر قربانی را می‌بوسید تا «برای شما شانس بیاورد»؛ اگر قمارباز باشید قبل از ریختن طاسها آنها را می‌بوسید؛ اگر در عروسی از همه سفیدبخت‌تر باشید عروس را می‌بوسید؛ اگر مذهبی هستید انگشت اسقف را به عنوان احترام یا کتاب مقدس را به هنگام ادای سوگند می‌بوسید؛ اگر کسانی را بدرقه می‌کنید که از شما فاصله دارند دست خویش را می‌بوسید و سپس بوسه را به سمت آنها رهسپار می‌کنید؛ نه بوسه چیز ساده‌ای نیست و برای درک آن بایستی یکبار دیگر عقربه‌ی ساعت را به عقب بازگردانید.

حساس‌ترین نقطه پوست انسان عبارتند از نوک انگشتان، کلیتوریس، نوک آلت تناسلی مرد، زبان، و لبها. لذا جای تعجب نیست اگر لبها در برقراری ارتباط‌های نزدیک جسمی چنان به وفور به کار گرفته می‌شوند. نقش آنها با مکیدن پستان مادر شروع می‌شود و این کار، علاوه بر پاداش شیر، یک پاداش عمده‌ی لمسی نیز به همراه دارد. مطالعه‌ی رفتار کودکان نگون‌بختی که با وضعیت غیرعادی انسداد مری به دنیا می‌آیند، و بایستی با وسایل مصنوعی تغذیه شوند، این موضوع را ثابت نموده است. مشاهده شده که وقتی به این کودکان پستانک داده می‌شود آرام می‌گیرند و گریه آنها متوقف می‌گردد. از آنجا که اینها هرگز غذایی را از طریق دهان دریافت نکرده‌اند لذا پاداش مکیدن پستانک نمی‌تواند هیچگونه ارتباطی با لذت حاصل از مکیدن شیر داشته باشد، که معمولاً از چنین عملی به بار می‌آید. لذا در این مورد بایستی تماس صرفاً بخاطر خود تماس برقرار شده باشد. در نتیجه تمام یک جسم نرم با دهان خود نوعی نزدیکی اولیه‌ی مستقل است.

با بزرگ شدن کودک و تماس سر- به سر او با مادر، لبهای آنها تماس با پوست یکدیگر را حس می‌نماید. در اینجا به سادگی می‌توان دید که چگونه این تماس اولیه‌ی دهانی می‌تواند شکل یک خوشامدگویی نیرومند را به خود بگیرد. لبهای کودک در هنگام در آغوش گرفتن والدین، معمولاً متوجه گونه‌ها و طرفین سر می‌باشند. همانطور که قبلاً اشاره شد، در دوران باستان که در آغوش کشیدن کامل نزد هر دو جنس آزادانه‌تر انجام می‌گرفت، بوسه زدن بر گونه، به عنوان فرم معمول ارتباط دهانی، بین افراد مساوی و هم‌درجه مطرح بود. در واقع این بوسه همان نوع اولیه‌ی خوشامدگویی است که مستقیماً و تقریباً بدون تغییر، از دوران کودکی به عاریت گرفته شده و در طی قرون تا به امروز تداوم یافته است. در فرهنگ ما دوستان و خویشاوندان، چه مرد و چه زن، هنوز هم به هنگام وصل یا جدایی یکدیگر را می‌بوسند، بی‌آن که این عمل دارای هیچگونه مفهوم جنسی باشد. در مورد رابطه‌ی زنهای بالغ با یکدیگر نیز وضع به همین منوال است. وضع در مورد رابطه‌ی بین مردان از کشوری به کشور دیگر شدیداً متفاوت است. مثلاً در فرانسه بیشتر از انگلیس به سیستم قدیم شباهت دارد.

ارتباط مستقیم دهان- به دهان مسیر متفاوتی را طی کرده است. این کار در مناطق متعدد و دوره‌های متفاوت تا حدودی به عنوان نوعی خوشامدگویی غیرجنسی بین دوستان نزدیک بکار گرفته شده است. اما اتصال سوراخهای بدن دو فرد به این صورت معمولاً حتی برای دو دوست صمیمی نیز نزدیکی بیش از حد محسوب می‌شود، و بطور روزافزونی محدود شده و به تماسهای عشاق و زوجین منحصر شده است.

از آنجا که پستان در جنس ماده، علاوه بر تغذیه، به عنوان یک علامت جنسی نیز مطرح است لذا بوسیدن پستان ماده توسط هر فرد نر بالغ، علی‌رغم شباهت آن به عمل ابتدایی مکیدن کودکانه، مفهومی کاملاً جنسی دارد. لازم به گفتن نیست که بوسیدن ناحیه تناسلی نیز منحصرأً جنسی است. در واقع در مورد بوسیدن تنه، رانها و گوش نیز وضع به همین منوال است. در عین حال بعضی از قسمتهای بدن شما برای برخی انواع بوسه‌های غیرجنسی اختصاص داده شده است. این نوع بوسه‌ها را می‌توان بوسه‌های فرودستان یا بوسه‌های احترام نام نهاد. این نوع با دو نوع دیگر بوسه، یعنی دوستانه و جنسی، از بنیاد متفاوت است و برای درک آن بایستی دید که انسان زبردست چگونه خود را در مقابل مافوق مطرح می‌نماید.

از مطالعات رفتارشناسی حیوانی مشخص شده است که یکی از روشهای فرو نشاندن خشم در حیوان مافوق آنست که زبردست در مقابل آن از نظر جثه کوچکتر بنظر رسد، تا به این طریق تهدید کمتری را متوجه وی نماید. اگر شما تهدید کمتری را متوجه وی می‌کنید احتمال آن که او شما را به عنوان تهدیدی علیه برتری خویش تلقی کند کمتر می‌شود، و در نتیجه آن که عمل زیانباری علیه شما انجام دهد نیز کمتر می‌شود. در این صورت او شما را صرفاً به عنوان کسی می‌داند که، هم در معنی و هم بطور کنایی، زبردست او هستید. لذا شما را نادیده خواهد گرفت. اگر موجود ضعیف‌تر باشید این دقیقاً همان چیزی است که، حداقل در حال حاضر، به آن احتیاج داشته‌اید. به این دلیل است که رفتارهایی از قبیل خود را مچاله کردن، جمع کردن، تنظیم نمودن، به خاک افتادن، خم شدن، چشم به زمین دوختن و سر فرود آوردن را در انواع متعددی از گونه‌های پستانداران مشاهده می‌نمائیم.

در مورد انسان نیز به همین ترتیب است. این واکنش در موارد غیرتشریفاتی شکل حیوانی به خود می‌گیرد، به این ترتیب که فرد خود را جمع می‌کند و به زمین نزدیک می‌سازد، اما در بسیاری از موارد واکنش فرد مادون شدیداً قالبی و کلیشه‌ای می‌شود و استیل آن از جایی به جای دیگر و از زمانی به زمان دیگر تغییر می‌نماید. مع‌هذا این باعث نمی‌شود که رفتارهایی از این دست در فراسوی تجزیه و تحلیل‌های زیست‌شناختی قرار بگیرند، چرا که همه‌ی آنها هنوز هم بدون استثناء تمام جنبه‌های اساسی رفتارهای تسلیم‌طلبانه‌ی سایر گونه‌های حیوانات را به وضوح نشان می‌دهند.

شدیدترین فرم کرنش تسلیم طلبانه که تاکنون در انسان دیده شده به خاک افتادن کامل است، بطوری که صورت بر زمین نهاده شده باشد. فرد بیش از این نمی‌تواند خود را پایین آورد، مگر آن که خود را مدفون کند. از سوی دیگر فرد مافوق نیز برای تشدید اثر این برخاک‌افتادگی می‌تواند وی را از فراز تخت یا سکوی برجسته‌ای بنگرد، و معمولاً نیز چنین می‌کند. این حالت خشوع کامل در سلسله‌های پادشاهی باستان بسیار متداول بوده و از جانب زندانی در مقابل دستگیرکننده‌اش، برده در مقابل صاحبش و خادم در مقابل فرمانروا مشاهده می‌گردید. بین این حالت و ایستادن کامل راست طیف وسیعی از حالات رسمی تعظیم و تواضع وجود دارد، که در اینجا آنها را از فرم خوابیده به طرف ایستاده به اختصار مرور خواهیم نمود.

پس از به خاک افتادن حالت رکوع نوع شرقی قرار می‌گیرد که در آن فرد بر زمین فرش نمی‌شود اما زانو می‌زند و سپس تنه را آنقدر خم می‌کند تا پیشانی به خاک برسد. یک مرحله‌ی بالاتر از این زانو زدن کامل است که در آن زانوها بر زمین گذاشته می‌شود ولی تنه به جلو خم نمی‌گردد. این حالت نیز در دنیای باستان، در برخورد با مافوق، اغلب مورد استفاده قرار

می‌گرفت. اما در قرون وسطی جای خود را به نیمه زانو زدن داده بود که در آن فرد فقط یک زانوی خویش را تا زمین فرود می‌آورد. به مردان مشخصاً چنین آموزش داده می‌شود که باید زانو زدن کامل را برای خدا نگه دارند که اکنون از ارج و احترامی بیش از حاکمان روز برخوردار بود. امروزه کمتر ممکن است هریک از ما جلو کسی در هیچ زمانی زانو بزنیم، مگر به ندرت در یک مراسم ملی. اما مؤمنین در کلیسا هنوز هم رسم خویش در مورد زانو زدن کامل را تغییر نداده‌اند و حفظ غالبیت در این مورد بسیار موفق‌تر از مورد فرمانروایان امروزی بوده است.

یک گام به بالاتر از نیمه زانو کرنش «به نشانه احترام» قرار می‌گیرد که چیزی جز حرکت عزمی^۱ مربوط به نیمه زانو محسوب نمی‌شود. در این کار یک پا کمی به عقب کشیده می‌شود. گویی زانو می‌خواهد زمین را لمس کند. سپس هر دو زانو شروع به خم شدن می‌نمایند، ولی هیچکدام به زمین نمی‌رسند. در این کار بدن به طرف جلو خم نمی‌شود. تا زمان شکسپیر مرد و زن هر دو این حالت را ادا می‌نمودند. حداقل در این مورد بین دو جنس عدالت برقرار بود. هنوز تعظیم به صورت خم شدن بین مردان معمول نشده بود. با ظهور کرنش از شدت عبودیت باز هم کاسته شد و رسم نیمه زانو به تدریج منسوخ شد، بطوری که فقط برای موارد احترام به خانواده‌ی سلطنتی باقی می‌ماند.

از قرن هفدهم به بعد مرد و زن از این نظر از هم جدا شدند. از این وقت به بعد مردان از کمر خم می‌شدند در حالی که زنان حالت کرنش را حفظ نمودند. هر دو عمل بدن فرد را در مقابل مافوق پایین می‌آورد؛ اما شیوه‌ی انجام آن کاملاً متفاوت بود. از آن زمان تاکنون وضع یکسانی باقی مانده و فقط از شدت عمل کاسته شده است. تعظیم و کرنش تمام عیار مخصوص دوران تجدید سلطنت (منظور تجدید سلطنت در انگلستان است که در ۱۶۶۰ توسط چارلز دوم صورت گرفت م)^۱ جای خود را به خم شدن مختصرتر و خشک‌تر دوره‌ی ویکتوریا داد و کرنش نیز به کمی بیشتر از یک بالا و پایین رفتن مختصر و سریع محدود گردید. امروزه زنان جز در حضور رهبران بسیار قدرتمند یا خانواده‌ی سلطنتی ادای کرنش نمی‌نمایند و تعظیم مردانه نیز، اگر صورت گیرد، چیزی بیش از فرود آوردن و بلند نمودن سر نمی‌باشد.

یک مورد استثناء بر این قانون را در انتهای یک اجرای تأثری می‌توان دید. در اینجا بار دیگر فرد چندین قرن به عقب باز می‌گردد و به تعظیم‌های کامل و کرنش‌های تمام عیار دست می‌زند. در اینجا است که گاه روندهای جالبی دیده می‌شود و زنان نیز چنان اقدام به تعظیم می‌کنند که گویی مرداند. چنین به نظر می‌رسد که گویی بازگشت به برابری جنسی در ابراز این فروتنی خود بازتابی است از روند جدید برای زن و مرد در سایر شئون؛ اما به فرض اگر چنین باشد مردان می‌توانند ادعا کنند که این زن‌ها هستند که عمل مردان را اقتباس کرده‌اند نه اینکه مردان به روش‌های کرنش قرون وسطی بازگشته باشند. امکان دارد که برای این نوع تعظیم در بین خانم‌های هنرمند در فرهنگ ما یک دلیل کاملاً متفاوت دیگر نیز برشمرد که هیچ ارتباطی به مردانه عمل نمودن آنها نداشته باشد. حتی امکان دارد که مسئله درست برعکس بوده و به گذشته‌های دورتر بازگردد که همه‌ی بازیگران مرد بودند و نیمی از آنها اجباراً نقش زنان را بازی می‌کردند. در واقع وقتی

^۱ Courtesy : منظور نوعی ادای احترام است که در آن شخص نوعی زانو زدن سریع و مختصر را تا نیمه راه و بصورت نمادین انجام می‌دهد م

^۱ intention movement : در رفتارشناسی به حرکتی گفته می‌شود که آغازگر یک عمل خاص مثل پرواز یا فرود محسوب می‌شود که ممکن است به عمل منجر نگردد و خود به همین صورت در زمره‌ی رفتارها به عنوان یک ژست مستقل نقش مشخصی داشته باشد م

بازیگر زن امروزی خم می‌شود و تعظیم می‌کند شاید برحسب سنت وادار می‌شود که ادای اسلاف مبدل خویش را درآورد. مع‌هذا اگر معتقد باشیم که سنت قدیمی سخت جانی کرده، باز هم توجیه فوق غیرمتحمل بنظر می‌رسد. بیشتر احتمال دارد که او احساس می‌کند که در این نوع تعظیم با هم بازی مرد خویش مشترک است.

تمام تعظیم و تواضع‌های متداول و همیشگی دیروز اکنون بدل به دست دادن در حالت ایستاده با قامت راست شده است. در این کار پایین آوردن و خم نمودن بدن به هیچ وجه مطرح نیست. از برخاک‌افتادگی کامل دیروز تا خوش‌آمدگویی راست قامت امروزی راه درازی طی شده است. امروزه نه فقط همه‌ی انسانها «برابر به دنیا می‌آیند» بلکه، حداقل در هنگام خوشامدگویی به عنوان افراد بزرگسال، چنین نیز هستند.

من تشریفات خوشامدگویی را تا حدودی به تفصیل مطرح نمودم هرچند که، تا رسیدن به مرحله‌ی دست دادن، بخودی خود متضمن هیچگونه تماس نزدیک بدنی نبود. این انحراف از موضوع اصلی، بخاطر اهمیتش در ارتباط با بوسه‌ی احترام، لازم بود که مطرح شود. بحث را با این موضوع آغاز کردم که در دوران باستان دو فرد هم‌رتبه یکدیگر را در ارتفاع یکسانی از بدن می‌بوسیدند. اما برای فرد مادون قابل تصور نبود که مافوق خویش را باین ترتیب ببوسد. اگر او می‌خواست که دوستی خویش را با تماس لبه‌ایش ابراز کند بایستی اینکار، متناسب با درجه‌ی دون مرتبگی وی، به طرف پایین بدن مافوق نزول می‌نمود. این کار، برای دون مرتبه‌ترین افراد، به معنی بوسیدن پای مافوق بود. حتی اینهم برای زندانی نگون بخت بیش از حد محسوب می‌شد و لذا او وادار می‌شد که در نزدیکی کفش مافوق بر خاک بوسه زند. هرچند که رهبران امروزی دیگر آن نیستند که سابق بودند و دیدن چنین مناظری بندرت اتفاق می‌افتد، اما هنوز هم مثلاً رهبر اتیوپی ممکن است توسط یکی از رعایایش در منظر عام به چنین افتخاری نایل آید. وجود اصطلاحات عامیانه‌ای همچون «برخاک بوسه زن»، «زمین را گاز بگیر»، و چکمه لیس برای آنست تا یادآور خفت‌ها و زبونیهای گذشته باشد.

آنان که چندان دون مرتبه نبودند می‌توانستند یقه‌ی لباس یا زانوی مافوق را ببوسند. مثلاً اسقفها مجاز بودند که زانوی پاپ را ببوسند ولی بندگان دون پایه‌تر می‌بایست به بوسه بر صلیبی که روی کفش پای راست پاپ برودری دوزی شده بود اکتفا کنند.

اگر یک گام در بدن بالاتر بیاییم به بوسه زدن بر دست می‌رسیم و این کار نیز در ارتباط با مردان بسیار بالا مرتبه صورت می‌گرفت اما امروزه، جز در مورد کشیشهای عالی مقام، در سایر موارد این عمل را منحصرأً برای احترام به بانوان اختصاص می‌دهیم و آنهم فقط در برخی کشورها و در موارد خاص.

لذا چهار نقطه در بدن وجود دارد که ما آنها را برای بوسه‌ی غیرجنسی به اصطلاح مجاز اعلام کرده‌ایم: گونه برای برابری دوستانه؛ دست برای ابراز احترام عمیق؛ زانو برای تسلیم فروتنانه؛ و پا برای عبودیت خاکسارانه. در همه‌ی این موارد عمل تماس لبها یکسان است، اما هرچه موضع تماس در بدن پایین‌تر باشد از جایگاه نسبی پست‌تری حکایت می‌کند. این اعمال، علی‌رغم نمایشها و تظاهرات پرزرق و برقشان، به هیچ چیز شبیه‌تر از توالی مشخص رفتارهای تسلیم طلبانه‌ی حیوانی نیستند. وقتی این اعمال را از جزئیات ظاهری پرطول و تفصیلشان، که ناشی از تنوع فرهنگی آنهاست، جدا می‌کنیم و همه را بصورت یک کل در نظر می‌گیریم آنگاه درمی‌یابیم که حتی چالوسانه‌ترین الگوهای رفتار انسانی نیز به رفتار حیوانات اطراف ما شباهت عجیبی دارند.

قبلاً انواعی از بوسه‌های جدید را یادآور شدم که در مورد برخی از آنها توضیحی ندادم. مثلاً بوسیدن تاس قبل از به چرخش در آوردن آن، بوسیدن طلسم خوشبختی، یا بوسیدن انگشت زخمی به امید بهبودی آن. اینها و تمام موارد مشابه آن، که به بخت یاری و خوش‌شانسی مربوط می‌شود، همگی در رابطه با بوسه‌ی احترام مطرح‌اند که قبلاً توصیف آن گذشت. بوسیدن غالب‌ترین همه، یعنی خدا، غیرممکن است. لذا بایستی به بوسیدن نمادی از وی اکتفا نمود، حال چه این نماد صلیب باشد، چه کتب مقدس و یا هرچیز مشابه دیگر. از آنجا که بوسیدن آنها به معنی بوسیدن اوست، لذا این عمل بختیارانه را صرفاً بایستی نوعی پناه بردن به درگاه او دانست. عجب است اگر بگوییم که قماربازی که در لاس وگاس به هنگام بازی بر طاس خویش می‌دمد خدا را می‌بوسد، اما در واقع کار او چنین معنایی دارد، درست همانطور که وقتی او انگشتان خود را صلیب می‌کند عملش نه چیزی کمتر و نه بیشتر از حفظ حرمت صلیب است تا او را از غضب خدا در امان دارد. وقتی در مشایعت کسی دست خویش را می‌بوسیم و به سوی وی می‌دمیم در واقع نوع دیگری از یک عمل قدیمی را به اجرا درمی‌آوریم زیرا در گذشته‌ی دور چاکرانه‌تر آن بود که، به جای دست مافوق، دست خود را ببوسیم. رسم جدید بوسیدن دست خویش در فرودگاه تنها بازمانده‌ی آن رسم کهن است، هرچند که امروزه بیشتر این فاصله است که ما را به حرکت فوق و می‌دارد نه چاکر مآبی.

دست دادن: بوسه مشایعت را پشت سر می‌گذاریم و باین ترتیب جزء آغوش را با همه‌ی پیچیدگیهایش ترک می‌گوئیم و به دست دادن می‌رسیم که آخرین تماس بدنی عمده و در خور توجه بزرگسالان است. قبلاً یادآور شدم که دست دادن تا صد و پنجاه سال پیش مورد استفاده‌ی وسیع نداشت، اما سلف آن، یعنی رفتار چسبیدن دست دیگران، از مدتها قبل متداول بود. در روم باستان بعنوان تضمین افتخار محسوب می‌شد و این نقش اولیه‌ی خود را تقریباً به مدت دو هزار سال حفظ نمود. مثلاً در قرون وسطی فرد زانو می‌زد و دستهای ارباب خویش را در دست می‌گرفت و با این عمل سوگند وفاداری و همبستگی با وی یاد می‌نمود. اولین باری که حرکت تکان دادن به این عمل افزوده شده در قرن شانزدهم بود. در اثر شکسپیر «آنطور که تو دوست داری» آمده است که «آنان در سوگند برادری دست یکدیگر را تکان دادند»، که در اینجا باز هم نقش این عمل عقد توافق است.

در اوایل قرن نوزدهم، وضع تغییر کرد. هرچند که هنوز هم دست دادن برای قول و قرار بکار می‌رفت و بر آن مهر تأیید می‌نهاد، اما برای اولین بار بود که در خوشامدگویی معمول نیز بکار گرفته می‌شد. علت این تغییر انقلاب صنعتی و گسترش وسیع طبقه‌ی متوسط بود که دو طبقه‌ی اشراف و زحمتکشان را هرچه بیشتر به دو سو می‌راند و برای خویش جا باز می‌کرد. این طبقه‌ی متوسط نوپای تاجرپیشه در کار آن بود که دائماً «عقد معامله» و «توافق» ببندد و پای آنرا با مهر اجتناب‌ناپذیر دست دادن ممه‌ور نماید. معامله و تجارت شیوه‌ی جدید زندگی شده بود و روابط اجتماعی بتدریج هرچه بیشتر بر محور آن می‌چرخید. به این ترتیب دست دادنهای پیمانکاری همه‌ی موقعیتهای اجتماعی را مورد هجوم قرار داد. این کار یک مفهوم سودگرانه به خود گرفت؛ باین ترتیب که «من پیشنهاد مبادله‌ی یک خوشامدگویی دوستانه را به شما می‌کنم.» بتدریج اینکار جای همه‌ی انواع دیگر خوشامدگویی را گرفت. امروزه در سراسر جهان نه فقط در برخورد دو فرد هم‌مطراز بلکه بین مافوق و مادون نیز به عنوان عمده‌ترین شیوه‌ی عمل مورد استفاده قرار می‌گیرد. در گذشته، متناسب با هر نوع برخورد اجتماعی، طیف وسیعی از شیوه‌های خوشامد وجود داشت که امروزه جای همه آنها را فقط همین یکی

گرفته است. آنچه رئیس جمهور با یک کارگر کشاورز می‌کند همانست که کارگر کشاورز با رئیس جمهوری می‌نماید. هر دو دست پیش می‌آوردند، دست یکدیگر را می‌فشارند و در همان حال به هم لبخند می‌زنند. به علاوه وقتی دو رئیس جمهور با هم ملاقات می‌کنند یا دو کارگر کشاورز بهم می‌رسند رفتارشان دقیقاً به همین شیوه است. از نظر تماسهای نزدیک بدنی وضع مسلماً تغییر کرده است، اما اگرچه رفتار همه جایی دست دادن مسئله را از یک جنبه ساده ساخته از جنبه‌ی دیگر آنرا پیچیده نموده است. ممکن است ما بدانیم که کاری که باید انجام شود همین است اما دقیقاً چه وقت بایستی دست به این کار زد؟ چه کسی بایستی در آن پیشدستی کند؟

کتابهای آداب معاشرت در این مورد پر از گفتارهای ضد و نقیض‌اند و این خود به وضوح از اغتشاش موجود حکایت می‌کند. یکی می‌گوید که مرد هرگز نباید در دست دادن با زن دست خود را ابتدا دراز کند، حال آنکه دیگری می‌گوید در بسیاری از نقاط عالم این مرد است که ابتکار عمل را در دست دارد. یکی می‌گوید مرد جوان هرگز نباید پیشنهاد دست دادن به مرد مسن‌تر بنماید، دیگری توصیه می‌کند که هر وقت در این مورد تردید داریم بهتر است که دست خود را دراز کنیم و ریسک آزردن خاطر طرف مقابل را به خود نخریم. یک مرجع ذیصلاح معتقد است که زن به هنگام دست دادن بایستی برپا خیزد، بنظر دیگری وی باید نشسته باقی بماند. پیچیدگی دیگر در ارتباط با اینکه آیا میهمانیم یا میزبان مطرح می‌شود. میزبان مرد بایستی دست برای میهمان زن دراز کند، اما میهمان مرد باید منتظر بماند تا زن دست خود را سوی او دراز کند. همچنین برای موارد اجتماعی مختلف قواعد جداگانه‌ای وجود دارد. یک کتاب تا آنجا پیش می‌رود که بگوید «برای زمان دست دادن هیچگونه قاعده‌ای وجود ندارد» اما واضح است که این گفته از سر یأس است. واقعیت آنست که قواعد موجود عملاً بسیار بیش از حد است.

واضح است که در این عمل به ظاهر ساده‌ی فشردن دست برخی پیچیدگیها نهفته است، و برای درک این اغتشاش باید آنها را آشکار کرد. باید به منشأ آن بازگشت. اگر به خویشاوندان حیوانی خویش بازگردیم می‌بینیم که شمپانزه‌ی مادون در هنگام تسلیم‌طلبی در مقابل شمپانزه‌ی مافوق دست خویش را به نرمی به طرف او چنان دراز می‌کند که گویی حالت تمنا و تکدی دارد. اگر طرف مقابل بخواهد عمل او را پاسخ دهد دستان آنها به اختصار با یکدیگر تماس برقرار می‌کنند. در این حالت تماس آنها به یک دست دادن مختصر شباهت عجیبی دارد. مفهوم علامات اولیه این است «بین که من یک گدای بی‌آزارم که جرأت حمله به تو را ندارد» و پاسخ آنست که «من نیز به تو حمله نمی‌کنم». وقتی که پیام بین آندو و در یک رابطه‌ی دوستانه و برابر مطرح می‌شود معنی این حرکت آنست که «من به تو آسیب نمی‌رسانم. من دوست تو هستم». به عبارت دیگر عمل ارائه‌ی دست در شمپانزه می‌تواند هم توسط مادون نسبت به مافوق به صورت یک حرکت تسلیم‌طلبانه انجام شود و هم توسط مافوق نسبت به مادون به عنوان یک عمل تأییدآمیز، و هم می‌تواند بین دو هم‌رتبه به عنوان یک عمل دوستانه انجام پذیرد. مع‌هذا آن را بایستی عمده‌تاً یک ژست‌طلبانه دانست. لذا هنگامی که در کتابهای آداب معاشرت به مفاهیم جدیدی ترجمه می‌شود بایستی انتظار داشت که این بیشتر مادون باشد که دست خویش را به مافوق ارائه کند. حال اگر پیشتر رویم و به رفتار چسبیدن دست در انسان بپردازیم، می‌توانیم آنرا نیز در پرتو همین توصیف ببینیم. بخصوص ارائه دادن دست خالی این موضوع را روشن می‌کند که در آن هیچگونه اسلحه‌ای وجود ندارد و این خود بخوبی توجیه می‌کند که چرا برای همیشه دست راست خود، یعنی دست مخصوص اسلحه، را بکار می‌گیریم. نشان دادن دست باین

ترتیب هم می‌تواند به عنوان یک عمل تسلیم‌جویانه توسط ضعیفتر و هم به عنوان یک اقدام تأیید‌آمیز توسط قویتر صورت گیرد، درست همانطور که در مورد شمشیر نیز چنین بود. اینکار وقتی به صورت چسبیدن متقابل و محکم دست یکدیگر درمی‌آید، درواقع بدل به یک ابزار نیرومند معاهده بین دو انسان می‌شود، که حداقل بصورت موقت و لحظه‌ای هم که شده، یکدیگر را به عنوان افراد برابر پذیرفته‌اند. در عین حال اساساً به عنوان عملی مطرح است که در آن هیچکدام از طرفین، صرف‌نظر از جایگاه اجتماعی نسبی خویش، قصد تأکید بر غالبیت را ندارند و خود را موقتاً به عنوان افراد بی‌آزار مطرح می‌نمایند.

یک منشأ احتمالی برای فرم جدید دست دادن همین است که مطرح شد، اما یک منشأ دیگر نیز وجود دارد که موجب سردرگمی می‌شود. یکی از شیوه‌های مهم خوشامدگویی نر در مقابل ماده بوسیدن دست وی بود. برای مرد دستی را که به وی ارائه شده بود می‌گرفت و این کار قبل از آن بود که لبهای خود را بر آن بگذارد. بتدریج که این عمل فرم رسمی - تری گرفت از شدت عنصر بوسه‌ی آن کاسته شد تا آنجا که دهان مرد فقط به دست زن نزدیک می‌شد و قبل از آنکه تماسی برقرار شود متوقف می‌گردید. آنگاه بوسه در وسط هوا بوجود می‌آمد. حتی وقتی عمل بیشتر به صورت فسیل درآمد گاه صرفاً به شکل گرفتن و بلند کردن دست زن بروز می‌کرد، و همزمان مرد نیز سر خویش را کمی به طرف آن خم می‌نمود. کار یاد شده در این فرم تغییر شکل یافته‌اش کم و بیش شبیه به یک دست دادن ضعیف است که عمل تکان دادن شدید از آن حذف شده باشد. نویسنده‌ای این را به عنوان تنها منشأ دست دادن امروزی به این ترتیب توصیف می‌کند: «بنظر می‌رسد که دست دادن به عنوان نوعی احترام لمسی، خود آخرین مشتق روبروسی باشد و بوسیدن دست را بتوان حلقه‌ی ارتباطی بین انواع آنها دانست». باین ترتیب پیش بردن دست در اصل عملی است در تأکید بر غالبیت که نسبت به مادون اعمال می‌شود. لذا با نمایش دست دادن به عنوان «قرارداد مردانه» تفاوت بنیادی دارد.

بنظر می‌رسد که نظریه‌های چسبیدن دست و بوسیدن دست هر دو صحیح باشند. و این دوگانگی در منشأ موجب شده که این همه اغتشاش در کتابهای آداب معاشرت بوجود آید. حقیقت آنست که ما امروزه فقط به یک دلیل واحد با یکدیگر دست نمی‌دهیم. در موارد مختلف خوشامدگویی، بدرود، بستن قرارداد، مهر و ختم معامله، تهنیت، پذیرش یک چالش، تشکر، ابراز ترحم، مصالحه‌ی پس از یک مناقشه و آرزوی موفقیت صورت می‌گیرد. در اینجا دو عنصر وجود دارد. در بعضی موارد نماد یک پیوند دوستانه است. اما در برخی موارد دیگر صرفاً باین معنی است که تا هنگامی که دست یکدیگر را تکان می‌دهیم موقتاً با هم دوست هستیم. اگر من برای اولین بار به مردی معرفی می‌شوم و با او دست می‌دهم این صرفاً نوعی احترام است بدون این که گذشته و حتی آینده‌ی روابط ما مطرح باشد.

به عبارت دیگر می‌توان گفت که دست دادن امروزی یک عمل دوگانه است که به صورت یک کار واحد جلوه‌گر شده است. «دست پیمان» و «دست دوستی» دارای منشأ و نقش متفاوتند، اما چون هر دو شکل واحدی را پیدا کرده‌اند گمان می‌کنیم که هر دو به معنی «دست دوستی» هستند. این است منشأ همه‌ی سردرگمی‌ها. تا عصر ویکتوریا هیچ مشکلی وجود نداشت. سپس «دست پیمان» برای رابطه‌ی مرد با مرد بوجود آمد با این معنی که «این یک معامله است»، و دست بوسی برای رابطه‌ی مرد با زن باین معنی که «از دیدار شما مفتخرم». اما وقتی عصر ویکتوریا سوداگری را بتدریج با زندگی اجتماعی درآمیخت، این دو با یکدیگر مخلوط و ممزوج شدند. دست دادن قوی، مربوط به بستن عهد، نرمتر و

ضعیف‌تر شد در حالی که چسبیدن آرام و ملایم دست زن، در چارچوب عمل از پیش مختصرشده‌ی دست‌بوسی، محکم‌تر گردید.

هرچند که این وضع را امروزه شادمانه می‌پذیریم، اما در فرانسه‌ی قرن نوزدهم مقاومت‌هایی در برابر آن صورت می‌گرفت، باین ترتیب که دست خوشامد را «دست آمریکایی» می‌نامیدند و وقتی مردی در ملاقات با یک دوشیزه‌ی فرانسوی با او دست می‌داد، آن را خوش نمی‌داشتند. دلیل این امر تماس بدنی نبود بلکه این بود که فرانسویان هنوز دست دادن را در نقش قدیمی مردانه‌اش تعبیر و تفسیر می‌کردند. لذا مسئله را باین صورت می‌دیدند که مرد ملاقات کننده می‌خواهد پیمان دوستی با دختری که این اولین برخوردش با وی است ببندد، و البته این کار را صحیح نمی‌دانستند در حالی که از نظر مهمان خارجی این جز یک ابراز لطف محترمانه چیز دیگری نبود.

باز می‌گردیم به سردرگمی و سوءتفاهم‌های کتب آداب معاشرت. مسئله‌ی مهم اینست که چه کسی دست خود را به طرف چه کسی دراز می‌کند. آیا اگر در ابتدا دست دراز نکنیم و دوستانه بنظر نرسیم توهین محسوب می‌شود، یا اگر ابتدا دست دراز کنیم که خود به معنی تقاضای دست‌بوسی تغییر شکل یافته است؟ مشاهدات دقیق از موقعیتهای مختلف اجتماعی نشان می‌دهد که خوشامدگویی سردرگم برای حل مشکل خود به دنبال کوچکترین سرنخ‌های موجود می‌گردند. آنان به جستجوی ریزترین علایم حرکات عزمی مربوط به بلند کردن دست در طرف مقابل می‌پردازند و سپس سعی می‌کنند که تماس طرفین طوری انجام گیرد که همزمان بنظر برسد. آنچه که به اغتشاش دامن می‌زند اینست که مادون، در این مورد نیز، مثل سایر موارد حفظ حرکت، سعی می‌کند تا پیش قدم باشد، و باین ترتیب احترام خویش را به طرف نشان دهد. سرباز زودتر به افسر احترام می‌گذارد تا افسر به او. در گذشته همیشه این کوچکتر بود که خم می‌شد و به بزرگتر تعظیم می‌نمود. اما در مورد دست‌بوسی مسئله فرق می‌کرد. خانم می‌بایست حتماً اول دست خویش را دراز کند. هیچ مرد محترمی قبل از دریافت نوعی اشاره از سوی زن مقابل دست وی را نمی‌چسبد. از آنجا که دست‌بوسی سرمنشأ دست دادن خوشامدگویی بوده، در مورد این یکی هنوز هم این قانون در اغلب موارد اعمال می‌شود. مرد در این مورد نیز صبر می‌کند تا زن برای دست دادن دست خویش را دراز کند، گویی که هنوز وی دست خود را برای بوسیده شدن دراز می‌نماید. مع-هذا اکنون که مسئله بوسیدن دست از بین رفته، با توجه به این که مرد دست خود را در ابتدا طرف زن دراز نمی‌کند، مثل اینست که بگوییم مرد افسر است زن سرباز، و این زن است که باید اولین اشاره احترام را از خود بروز دهد. این است علت همه‌ی هشدارها و دوپهلویی‌های آداب‌دانان.

منشأ دیگر دست دادن که با بستن پیمان ارتباط دارد، بر سردرگمی وضع موجود می‌افزاید. اول نر ضعیفتر دست خود را طرف قویتر پیش می‌برد تا اشتیاق خود را به وی نشان دهد. در مسابقه‌ی وجدان این بازنده‌ی ضعیف است که دست طرف برنده‌ی قوی‌تر دراز می‌کند و به وی تبریک می‌گوید تا نشان دهد که علی‌رغم شکستن هنوز بر روابط دوستی پای می‌فشارد. لذا اگر تاجر مشتاق و جوان با دست کشیده به استقبال همکار با سابقه‌ی خود برود، این عملش می‌تواند هم به بی‌حیایی تعبیر شود ("دست مرا ببوس") و هم به شکست ("شما برنده شدید"). لذا باز هم، مثل موقعیتهای اجتماعی مورد بحث، مسئله معمولاً باین صورت حل می‌شود که دنبال اشارات کوچک عزمی بگردند و سعی کنند تا عمل آنها به صورت همزمان جلوه نماید.

با توجه به وضعیت پیچیده‌ی گذشته‌ی دست دادن، و موقعیت مغشوش فعلی آن، می‌توان انتظار داشت که در دنیای امروزی، که مرتباً غیررسمی‌تر می‌شود، دست دادن بتدریج کاهش یابد. در برخی از موارد خاص عملاً وضع به همین ترتیب است. خوشامدگویی اجتماعی دارد هرچه بیشتر لفظی می‌شود. خبرگان آداب معاشرت در نیمه‌های قرن کنونی اعلام کردند که «دست دادن معارفه بین مردان در انگلیس در حال از بین رفتن است». علی‌رغم این اظهارنظر هنوز هم دست دادن بین دو مرد متداول‌تر از مرد با زن و یا زن با زن است. مشاهدات من حکایت از آن دارد که دو سوم کل دست دادن‌ها بین مردان صورت می‌گیرد. در یک سوم باقی‌مانده دست دادن بین دو جنس مخالف سه بار متداول‌تر از بین دو زن می‌باشد. ارقام مذکور با گذشته‌ی این عمل به نحوی همخوانی دارد، زیرا مردان در ابتدا دست دادن را به عنوان ابزار عقد پیمان به ارث بردند و سپس نقش خوشامد را نیز بدان افزودند؛ لذا ارزش مضاعف به آن دادند. در مورد زن با مرد باید گفت که این کار از دست‌بوسی به عاریت گرفته شده اما هنوز نقش برابری در تجارت به آن داده نشده، و لذا از نظر پیمان بستن ضعیف است؛ و بالاخره زنان با یکدیگر هرگز دست‌بوسی نمی‌کردند. بنابراین در بین آنان از هر دو نظر ضعیف بوده و بهمین دلیل دست دادن بین آنها در پایین این سیاهه قرار می‌گیرد.

نکته‌ی آخر در مورد این نوع تماس ویژه بدنی، که در عین بديهی بودن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، اینکه عشاق آن را انجام نمی‌دهند. همچنین در اغلب کشورها زوجین نیز چنین نمی‌کنند. اگر از یک مرد انگلیسی که مثلاً دوازده سال پیش ازدواج کرده بپرسند آخرین باری که با همسرش از طریق دست دادن خوشامدگویی گفته کی بوده خواهد گفت که احتمال آنکه دوازده سال پیش باشد بیشتر از آنست که دوازده روز پیش بوده باشد. بدون شک این نوع تماس بدنی کمتر از هر نوع دیگری عاشقانه است. در همه‌ی موارد دیگر، از در آغوش گرفتن کامل تا بوسه، که در این فصل به آنها اشاره شد، همواره یک عنصر جنسی نیرومند وجود داشته است. آنها همه از همان منشأ اولیه سرچشمه گرفته بودند و همگی بیشتر بین عشاق و زوجین صورت می‌گرفتند تا بین بالغین در وضعیت‌های دیگر. در مواردی که بین دو مرد انجام می‌گیرد اغلب وضعیت ویژه‌ای است که انجام آنرا ممکن می‌سازد. در مقابل، از آنجا که دست دادن در اصل از عمل ظریف در آغوش کشی سرچشمه نگرفته بلکه منشأ آن اقدام مردانه‌ی پیمان بستن بوده، لذا این‌گونه مشکلات را به کناری زده است. حتی این درگیری آخری در تاریخ دست دادن، که مربوط به دست‌بوسی می‌شود، نیز هیچ مشکلی را فراهم نکرده است؛ زیرا این بوسه قبل از آن که در دست دادن ادغام شود از جنسیت تهی شده و فرم رسمی به خود گرفته بود. بنابراین مردان قوی دست یکدیگر را تا سر حد کبود شدن آن می‌فشارند. بدون آنکه کمترین ظن عاشقانه‌ای بوجود آید. خود این عمل بالا و پایین بردن دست‌های فرورفته در هم، که مشخصه‌ی این عمل است، بر خشونت آن افزوده و از نرمی آن می‌کاهد. و در نتیجه موجب می‌شود که این کار از عمل عشاق در گرفتن دست یکدیگر، حتی از فاصله‌ی دور هم قابل تشخیص باشد.

در این فصل شیوه‌های رفتار بزرگسالان نسبت به یکدیگر را مطالعه کردیم و دیدیم که قرابت‌های نامحدود و فراگیر کودکی چگونه محدود و، همچون لانه‌های کبوتر منقسم، و از یکدیگر مشخص می‌شوند و هریک برچسبی جداگانه می‌خورند. می‌توان بحث کرد و گفت که علت این رخداد نیاز فزوتتر بزرگسالان به آزادی عمل و تحرک بیشتر در مقایسه با کودکان است، و تماس بدنی از این نظر موجب محدودیت آنها می‌شود. این موضوع وقت مصرف شده در تماسها را توجیه

می‌کند اما کاهش صمیمیت و نزدیکی تماسهایی را که هنوز برقرارند بیان نمی‌دارد. می‌توان گفت که علت این امر نیاز کمتر بزرگسالان به تماسهای فراوان بدنی است، اما اگر چنین باشد پس چرا آنان این همه وقت خویش را صرف قربانتهای دست دوم در کتب، فیلمها، نمایشنامه‌ها و تلویزیون می‌کنند، و تکرار ساعتها پشت سرهم این پیام در آهنگهای مشهور از برای چیست؟ می‌توان گفت که علت لمس ناپذیری ما جایگاه و موقعیت اجتماعی است؛ باین ترتیب که نه تمایل به لمس شدن از سوی زیردستان خویش را داریم و نه جرأت لمس نمودن زیردستان خود را. اگر چنین است پس چرا با همدوشان خود نیز نزدیک نیستیم؟ می‌توان گفت که نمی‌خواهیم عمل نزدیک و صمیمی، با کار عشاق اشتباه شود؛ اما این موضوع با این واقعیت که عشاق نیز خود در ملاء عام نزدیکیهایشان را محدود می‌کنند جور در نمی‌آید.

پاسخ موجود در تمام این بحثها ناقص است و یک موضوع در آنها نادیده گرفته می‌شود. این عامل نهفته همانا تأثیر نیرومند برقراری پیوند بین کسانی است که با یکدیگر تماس نزدیک برقرار می‌کنند. ما نمی‌توانیم از نظر فیزیکی با یکدیگر نزدیک شویم و این صمیمیت نزدیکی عاطفی به بار نیآورد. ما در جامعه‌ی سرسام آور جدید خویش از چنین درگیریهایی پرهیز می‌کنیم، هرچند که به آنها نیاز داشته باشیم. روابط ما بیش از آن گسترده و فراوان، مبهم و پیچیده، و پیش از آن غیرصمیمی است که بتوان خطر فرایند برقراری پیوند ابتدایی مربوط به نزدیکی بدنی را به جان خرید. در دنیای بی‌ترحم تجارت می‌توان دختری را، که فقط با او دست داده شده، از کار برکنار کرد و یا به آن همکاری که فقط دستی برشانه‌اش گذاشته نارو زد، اما اگر تماس بدنی از این فراتر رفته باشد چه باید کرد؟ اگر بدون هیچگونه درگیری جنسی، تماس نزدیک بدنی بیشتری را با آنها تجربه کرده باشیم چه خواهد شد؟ بدون شک در آن موقع درخواهیم یافت که عزم قاطع ما نرم گشته و قدرت رقابت ما در لحظه‌ی گرفتن تصمیم‌های خشن فروکش نموده است. لذا اگر خود جرأت آنرا نداریم که خویشان را در معرض چنین خطرات و چنین پیوندهای متقابل نیرومندی قرار دهیم که هیچگونه منطقی نمی‌شناسند، پس مطمئناً نمی‌خواهیم که دیگران نیز با تظاهر به آن در ملاء عام یادآور آنها باشند. لذا عشاق جوان باید آنها را برای خود نگه دارند و در خلوت خویش به آن پردازند و اگر چنین درخواستی را نادیده بگیرند آن را به قانون بدل می‌کنیم. ما صمیمی بودن بیش از حد در ملاء عام را جرم می‌دانیم. لذا باین دلیل است که حتی امروز در برخی از پیچیده‌ترین کشورهای متمدن نیز بوسیدن در اماکن عمومی خلاف است. باین ترتیب است که عمل ظریف لمس، به عنوان کار غیراخلاقی، غیرقانونی می‌شود. عمل لطیف و نازک نزدیک بودن با دیگران قانوناً مترادف با دزدی قرار می‌گیرد. لذا باید پنهانش کرد تا دیگران نبینند که چه چیزی را از دست داده‌اند.

گاه گفته می‌شود که اگر مدافعان پروپا قرص اخلاق اجتماعی یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند، چهره‌ی یکدیگر را نوازش می‌کردند و گونه‌های هم را می‌بوسیدند ناگهان درمی‌یافتند که اکنون زمان آن رسیده که به خانه بازگردند و جامعه را رها کنند تا جامعه بدور از حسد آنان، به امور عشق و دوستی خویش پردازد. اما موردی برای خوار شمردن اینان نیست چرا که جامعه قبایی زبینه‌ی تن خویش می‌دوزد. باغ وحش شلوغی که ما در آن زندگی می‌کنیم مکان مناسبی برای نزدیکی و صمیمی بودن در ملاء عام نیست. این جامعه از آلودگی مردم رنج می‌برد؛ ما در عوض اینکه دست به سوی هم دراز کنیم و همدیگر را لمس نماییم در برخورد با هم عذرخواهی می‌کنیم و به جای آنکه، به هنگام رو در رو درآمدن، همدیگر را در آغوش کشیم و بخندیم بر یکدیگر لعنت می‌فرستیم. غریبه همه جا هست و لذا باید خود را کنار کشید. به نظر نمی‌رسد

که چاره دیگری وجود داشته باشد. تنها راه جبران این وضع آنست که در خلوت خویش نزدیکی و صمیمیت بیشتری داشته باشیم. اما غالباً در این کار نیز موفق نیستیم^۱ گویی که محدودیتهای اجتماعی چندان گسترش یافته که رفتار ما را حتی در آغوش خانواده نیز تحت تأثیر خود دارند. راه حل برای بسیاری آن است که خود را در صمیمیتهای دست دوم غرق سازند، به این ترتیب که ساعتها از اوقات بعدازظهر را با تماشای تماسها و در آغوش کشیدنهای ممنوع و مهجور حرفه‌ای در تلویزیون بگذرانند، یا به کلمات عاشقانه بی‌پایان در آهنگهای معروف گوش فرا دهند و یا آنها را در رمانها و مجله‌ها بخوانند. برای برخی دیگر راه‌حل‌های دیگری نیز وجود دارد که، همچنان که در صفحات بعدی خواهد آمد، شدیداً در پرده و مبدل جلوه می‌کنند.

^۱. باید توجه داشت که تحلیل نویسنده بیشتر در مورد جوامع غربی است و در شرق محدودیتهای لمسی به این نوع شدت نیست. در آغوش کشیدن، بوسیدن، نوازش و حتی تماسهای فیزیکی دیگر، مثلاً به صورت کشتی و سرشاخ شدنهای کاذب، بسیار فراوان است: م

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)



رفتارشناسی تماس (دفتر سوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده



رفتارشناسی تماس

(دفتر سوم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)

چاپ اینترنتی

ویرایش اول

۱۳۹۰

هرگونه استفاده به شکل غیرانحصاری از این اثر آزاد است.



فصل ۵

قرابت‌های ویژه

با مطالعه‌ی عشاق و کودکان این نکته روشن شده که درجه‌ی نزدیکی فیزیکی بین دو حیوان انسانی با میزان اطمینان بین آن دو مرتبط است. شرایط شلوغ زندگی جدید موجب گردیده که گرداگرد ما را غریبه‌هایی احاطه کرده باشند، که حداقل، اعتماد ما به آنها کامل نیست. لذا رنج می‌بریم تا از آنها فاصله بگیریم. الگوی پیچیده‌ای را که در اجتناب از دیگران در یک خیابان شلوغ درپیش می‌گیریم خود گواهی بر این مدعا است. آشفتگی زندگی شهری موجب تنش، و تنش باعث اضطراب و احساس ناامنی می‌شود. نزدیکی و صمیمیت این نوع احساسات را فرو می‌نشانند، و لذا عجب است که هرچه از یکدیگر بیشتر فاصله می‌گیریم، نیاز ما به تماس بدنی بیشتر می‌شود. اگر آنان که دوستشان داریم بقدر کافی ما را دوست بدارند قرابت آنان ما را کفایت می‌کند؛ لذا می‌توانیم در برخورد با جهان خارج از دیگران فاصله بگیریم. اما اگر چنین نباشد چه باید کرد؟ فرض کنید به عنوان انسان‌های بالغ از برقراری پیوند نزدیک با دوست یا معشوق بازمانده-ایم و هیچ فرزندی نیز نداریم، در آن صورت چه باید بکنیم؟ یا به فرض روزی پیوند محکم موفقیت‌آمیزی با آنها داشته-ایم اما این پیوند بعداً شکسته شده یا در وادی بی‌تفاوتی متجسس گردیده و بوس و کنار عاشقانه تبدیل به دست دادن رسمی در ملاء عام شده باشد، آنگاه چه طور؟ پاسخ برای بسیاری ممکن است صرفاً گلایه و تحمل باشد، اما راه‌حل‌های دیگری هم وجود دارند. یکی از آنها آنست که لمس‌کننده‌های حرفه‌ای به عنوان یک ابزار بکار گرفته شوند و به این ترتیب جیره‌ی تماس نزدیک بدنی، که شدیداً به آن نیازمندیم و دریافت آن از سوی لمس‌کنندگان آماتور موقوف مانده، جبران شود.

این لمس‌کنندگان حرفه‌ای کدامند؟ پاسخ: اینها هر غریبه یا نیمه غریبه‌ای هستند که، به بهانه‌ی فراهم آوردن نوعی خدمات تخصصی، ملزم به لمس بدن باشند. البته وجود این بهانه لازم است زیرا نمی‌خواهیم احساس عدم امنیت و نیاز به نوازش آرامش‌بخش دیگر انسان‌ها را بپذیریم. اینکار سبک، کودکانه و قهقراپی محسوب می‌شود و چهره‌ی ما را به عنوان انسان بالغ و مختار مخدوش می‌سازد. لذا سهم نزدیکی خویش را می‌بایست در پرده و مستور دریافت کنیم. یکی از محبوب‌ترین و رایج‌ترین شیوه‌های اینست که بیمار شویم. البته بدون آن که مسئله‌ی حادی پیش آمده باشد. صرفاً یک بیماری خفیف می‌تواند موجب برانگیختن میل دیگران به انجام اقدامات آرامش‌بخش و صمیمی شود. اکثر مردم گمان می‌کنند که وقتی به یک بیماری خفیف مبتلا می‌شوند از بخت نابخشودنی آنانست که تصادفاً در معرض ویروس، باکتری یا نوعی انگل بیماری‌زا قرار گرفته‌اند. اگر مثلاً شیوع یک سرماخوردگی سخت آنها را بستری می‌کند گمان می‌کنند که این اتفاق برای هرکس که مثل آنها از فروشگاه شلوغی خرید کرده بود، در اتوبوس‌های پر ازدحام فشرده به دیگران ایستاده یا در گوشه‌ی شلوغی از یک میهمانی بین مبتلایان به بیماری، که مرتباً با عطسه و سرفه عوامل بیماری‌زا در هوا منتشر می‌کنند، خود را جا داده بود، بهمین وضع گرفتار می‌آمد. اما واقعیات این نظر را تأیید نمی‌کنند. حتی در گیرودار یک

شیوع سرماخوردگی نیز بسیاری مردم، که به اندازه‌ی دیگران در معرض عفونت قرار دارند، مبتلا نمی‌شوند. چگونه است که این عده می‌توانند از بیماری برحذر باشند؟ بخصوص افراد حرفه‌ی پزشکی چگونه می‌توانند آنگونه سالم باشند؟ اینان بیش از همه و هر روز شدیداً در معرض بیماری هستند و در عین حال به نسبت دیگران بیمار نمی‌شوند.

لذا به نظر نمی‌رسد که بروز بیماری‌های خفیف حاصل یک تصادف بدشگون باشد. در یک شهر مدرن میکروب‌های دشمن همه جا موجودند. همه روز و تقریباً در هر جا که قدم می‌زنیم و نفس می‌کشیم، خود را چندان در معرض آنها قرار می‌دهیم که عفونت ناشی از نوعی از آنها می‌تواند ما را از پا درآورد. اگر موفق به شکست آنها می‌شویم بیشتر به آن علت نیست که از آنها دوری کرده‌ایم، بلکه بدن ما به نظام دفاعی بسیار کارآمدی مجهز است که هر هفته میلیون‌ها از این میکروب‌ها را نابود می‌کند، و اگر مغلوب آنها می‌شویم به دلیل برخورد تصادفی با آنها نبوده بلکه دفاع بدن ما به دلایلی ضعیف گردیده است. یکی از راه‌های بوجود آمدن این شرایط (صرف‌نظر از بهداشت افراطی) آنست که بوسیله‌ی فشارهای زندگی شهری خود را در معرض تنش‌ها و فشارهای بیش از حد قرار دهیم. بزودی در این وضعیت تضعیف شده طعمه‌ی یکی از این میکروب‌های دشمن‌خو، که دنیای ما را احاطه کرده‌اند، می‌گردیم. خوشبختانه بیماری خود موجب علاج خویش می‌گردد، چرا که، با انداختن ما در بستر، همان استراحت و آرامشی را برای ما فراهم می‌آورد که قبلاً فاقد آن بودیم. می‌توان این را عارضه‌ای «کودک فوری» نام نهاد.

مردی که احساس «ناخوشی» می‌کند به نظر ضعیف و بی‌پناه می‌آید. باین ترتیب شروع می‌کند به ارسال پیام‌های نیرومند «شبه کودکانه» به همسر خویش. همسرش بفوریت و بطور خودکار به عنوان «مادر فوری» او واکنش نشان می‌دهد و شروع به انجام وظایف مادری می‌نماید. اصرار دارد تا وی را در بستر (گهواره) بخواباند، تر و خشک کند، و برایش سوپ، مایعات داغ و دارو (غذای کودک) بیاورد. لحن صدای زن ملایم‌تر می‌شود (زمزمه‌ی مادرانه)، دلواپس وی است و با لمس پیشانی و سایر مواظبت‌ها، همان صمیمیت‌هایی را نسبت به وی ابراز می‌دارد که بیمار در هنگام سلامت از آن بی‌بهره، اما به همین اندازه بدان نیازمند بود. اثرات شفافبخش این نوع رفتارهای آرامش‌دهنده معجزه می‌کند. بیمار بزودی به فعالیت بازمی‌گردد و می‌تواند با دنیای خشن بیرون دوباره روبرو شود.

آنچه توصیف شد نوعی تمارض محسوب نمی‌شود بلکه، برای برانگیخته شدن کامل مواظبت‌های «شبه مادرانه»، فرد بایستی حتماً به طور کامل و آشکار بیمار شده باشد. موارد بسیار فراوان از بیماری‌های خفیف، اما شدیداً ضعیف‌کننده را، که از برانگیخته شدن هیجان‌ات و عواطف ناشی می‌شوند، باین ترتیب می‌توان توجیه کرد. لذا نه فقط بیمار بودن مهم است بلکه بیمار وانمودن نیز از اهمیت برخوردار است.

بعضی این‌گونه اظهارنظرها را بدبینانه تلقی خواهند کرد، اما قصد من این نیست. اگر تنش‌های زندگی حکم می‌کند که آرامش و نزدیکی بیشتر را از جانب نزدیکترین هم‌نشینان بجوییم، و یکبار دیگر ما را وامی‌دارد تا به آغوش گرم گهواره خویش پناه ببریم، باید گفت که این ساز و کار اجتماعی بارزشی است و نباید از آن ناخشنود بود.

در واقع این ابزار، چنان سودمند بوده که صنعت عمده‌ای از آن بهره‌مند گردیده است. علی‌رغم پیشرفت‌های فنی چشمگیر در پزشکی، و باصطلاح پیروزی بر محیط، هنوز هم به میزان شگفت‌آوری بیمار می‌شویم. اکثر این بیماران سروکارشان با بیمارستان نمی‌افتد. اینان را می‌توان بیماران سرپایی، مشتریان داروخانه و یا کسانی که خود را در خانه مداوا می‌کنند

دانست. اینها از بیماری‌های شایعی چون سرفه، سرماخوردگی، آنفلوآنزا، سردرد، حساسیت‌ها، کمردرد، گلودرد، لارنژیت، شکم درد، اولسر، اسهال، اختلالات پوستی و امثال آن ناراحتند. بیماری‌های مد روز از نسلی به نسل دیگر فرق می‌کنند. یک روز بیماری‌ها از بخارت ناشی می‌شد و امروز از ویروس‌ها، اما سیاهه‌ی آنها تقریباً یکسان مانده است. این نوع بیماری‌ها، از نظر دفعات بروز، بیشترین تعداد موارد بیماری‌های امروزی را تشکیل می‌دهند.

مثلاً در انگلستان سالانه ۵۰۰ میلیون مورد خرید داروخانه‌ای جهت درمان این ناخوشی‌های مختصر صورت می‌گیرد و این مقدار تقریباً معادل ده بیماری در سال برای هر فرد از جمعیت می‌شود. سالانه حدود صد میلیون لیبره خرج این محصولات می‌گردد. بیش از دو سوم این بیماری‌ها در حدی نیستند که نیازمند خدمات پزشک باشند.

دلیل این وضع بسیار ساده است. جمعیت ما مرتباً در حال رشد است و جامعه روز بروز شلوغ‌تر و پرتنش‌تر می‌گردد. هرچه افراد بیشتر باشند بودجه‌ی بیشتری به تحقیقات پزشکی اختصاص می‌یابد و در نتیجه راه‌های درمان بهتری نیز پیدا می‌شود. اما در این بین جمعیت دوباره رشد می‌کند، تنش‌های اجتماعی بیشتر می‌شود و در نتیجه حساسیت به بیماری‌ها افزایش می‌یابد. لذا نیاز به تحقیقات پزشکی بیشتر می‌شود و این دو شانه به شانه‌ی هم به سمت آینده‌ی موهوم عاری از بیماری پیش می‌روند، آینده‌ای که هرگز نخواهد آمد.

اما برای لحظه‌ای فرض کنید که من آدم بدبینی هستم، فرض کنید که یک معجزه‌ی پزشکی نهایتاً در صحنه ظاهر شود و همه‌ی انگل‌ها را شکست داده و منقرض نماید. آیا در آن صورت وارد شرایطی شده‌ایم که شهرنشین مظلوم و آزرده خاطر دیگر به کیفر غنودن در بازوان آرامش‌بخش بستر بیماری مجبور نباشد؟ شانس بروز چنین معجزه‌ای بسیار بعید است. اما اگر چنین شود هنوز هم راه‌های متعدد دیگری به روی این «کودک فوری» باز خواهد بود. این روش‌ها از قبل نیز به وفور مورد استفاده قرار می‌گرفته‌اند. او در شرایط فقدان ویروس‌ها و باکتری‌ها همیشه می‌تواند به «فروپاشی عصبی» مبتلا شود. اختلالات خفیف روانی از این مزیت برخوردارند که در نبود میکروبها نیز می‌توانند عمل کنند و به اندازه‌ی قبلی‌ها نوازش پرور نیز هستند. در واقع آنقدر کارآمدند که حتی یک قاتل می‌تواند در توجیه عمل خود ادعای «جنون آنی» کند و محکومیتش به دلیل «کاهش مسئولیت» تخفیف یابد؛ یعنی یکبار دیگر به عنوان «طفل موقت» تلقی شود. ادعای سرماخوردگی در هنگام قتل برایش تسلی خاطر کمتری فراهم می‌کرد. لذا واضح است که در مورد قدرت «فروپاشی عصبی» به عنوان وسیله‌ای برای بقاء در هنگام تشدید تنش‌ها، حرف‌های بسیار می‌توان گفت. عیب عمده در اینجا آنست که بیماری‌های خفیف روانی فاقد علامات خارجی هستند که برای برانگیختن واکنش‌های تسلی‌بخش شدیداً مورد نیاز است. فرد آزرده خاطر بایستی به انتهای خط بیماری رانده شود تا واکنش‌های لازمه را به بار آورد. عذاب‌های درونی کافی نیست. فقط پس از ضجه‌های دیوانه‌وار، وقتی پیکر فرتوتش بی‌حال می‌افتد، شانس این که بازوان آرامش-بخش مهربانی وی را در آغوش کشند افزایش می‌یابد. اگر فروپاشی شدیدتر شد وی ممکن است خود را در بازوان نیرومندی دربند ببیند، اما در عین حال همه چیز از دست نرفته، چرا که باز هم او، هرچند از روی اضطرار، اگر نوعی تماس بدنی نزدیک با انسان دیگری برقرار کند موفق گردیده است. اما اگر کنترل خویش را کاملاً از دست بدهد در آن صورت شکست خورده و محکوم است به این که با آستین بلند زیر پیراهنی‌اش، که آنها را به هم گره زده‌اند، در محبس آغوش انفرادی خویش گرفتار باشد.

راه‌حل دیگر، در شرایط فقدان انگل‌های خارجی، عبارتست از میکروبی‌های داخلی و خودی، که وی همه‌ی عمر آنها را با خویش حمل می‌نموده است. برای توجیه نحوه‌ی عمل، بایستی نگاهی از نزدیک، و در واقع میکروسکوپی، به سطح بدن خود داشته باشیم.

بسیاری بر این باورند که همه‌ی میکروبی‌ها خطرناکند و همگی به خودی خود به معنی پلشتی و بیماری می‌باشند، اما این حقیقت ندارد. همانطور که هر باکتری‌شناسی نیز تأیید می‌کند، این موضوع افسانه‌ی ساخته پرداخته‌ی آئین جدید بهداشت است، دینی که نیایشگران آن با استفاده از افشان‌ها و ضدعفونی‌کننده‌ها جنگاوران مذهبی خویش را از «هرگونه میکروب شناخته شده‌ای پاک» می‌کنند. آب مقدس آنها محلولهای ضدعفونی‌کننده و خدایشان استریل است. البته هستند میکروبی‌های خطرناک و کشنده که عمل ما را در انهدام تا سرحد ممکن آنها موجه است. در این مورد چیزی را نمی‌توان انکار کرد. اما در آن نوع میکروبی‌ها که کارشان کشتن میکروبی‌های دیگر است چطور؟ آیا هدف واقعی ما کشتن همه‌ی میکروبی‌های شناخته شده است؟

واقعیت آنست که هر یک از ما توسط لشکر وسیعی از میکروبی‌های دوست حفاظت می‌شویم که نه تنها مانع نیستند بلکه فعالانه سلامت ما را حفظ می‌کنند. بطور متوسط بر روی هر سانتی‌متر مربع پوست سالم ما حدود پنج میلیون از آنها وجود دارند. هر سانتی‌متر مکعب بزاق دهان معمولاً بین ده میلیون تا هزار میلیون باکتری دارد. در هر بار اجابت مزاج حدود صد هزار میلیون باکتری از دست می‌دهیم، اما شمار آنها در داخل بدن بزودی جبران می‌شود. این است وضع طبیعی در بدن حیوان انسانی بالغ. اگر می‌توانستیم عاری از هر نوع میکروبی خودی باشیم زندگی ما در وضعیت وخیمی قرار می‌گرفت. از جمله اینکه مقاومت ما در برابر میکروبی‌های خطرناک خارجی، که گاه و بیگاه با آنها برخورد می‌کنیم، شدیداً کاهش می‌یافت. این موضوع را از روی تجربیات خود با جانوران آزمایشگاهی عاری از میکروبی دریافته‌ایم. لذا بار طبیعی میکروبی‌های ما از ارزش زیادی برخوردارند. اما دشواری از همین جا آغاز می‌شود. ما مجبوریم توان خدمات خوب آنها را بدهیم، چرا که هروقت تحت تنش بیش از حد قرار بگیریم این موجودات ممکن است از کنترل خارج شوند. بروز برخی از بیماری‌ها نه بعثت عفونت‌های خارجی بلکه به دلیل انفجار جمعیت میکروبی‌های «طبیعی» خود ما است. روش‌های بهداشت عمومی، که مانع از انتشار بیماری از فردی به فرد دیگر می‌شوند، در این گونه موارد کمکی نمی‌نمایند، چرا که بیماری را «از کسی نگرفته‌ایم» بلکه وسایل آنرا همیشه در خود داشته‌ایم. این موضوع به خصوص در مورد بسیاری از اختلالات گوارشی، که در بیماران آشفته حال متداول است، صدق می‌کند. هروقت نوعی اختلال شکمی داریم آنرا به غذای نامناسبی نسبت می‌دهیم، ولی عجب آنکه فرد سالم و شاد می‌تواند همان غذا را بدون هیچ مشکلی به بلعد. تقریباً همه‌ی اختلالات خفیف معدی و روده‌ای از فقدان تطابق با فشارها و تنشهای زندگی جدید ناشی می‌شوند. برای یادآوری این موضوع فقط کافی است به تماشای یک فیلم تاریخ طبیعی از یک گله‌ی سالم کرکس‌ها در دشت‌های آفریقا بنشینیم و ببینیم که چگونه گوشت لاشه‌ی در حال فساد را می‌بلعند. رویدادی که درواقع بیشتر می‌تواند حال ما را به هم بزند تا کرکس‌ها را.

راه‌حل سوم در مورد فرد نیازمند به توجه و نوازش راه حل حادثتری است. اگر اختلال‌های روانی و بیماری‌های خودانگیخته کارساز نبود احتمال دارد که فرد، با کمی اضطراب و بی‌توجهی، شدیداً در معرض تصادف قرار بگیرد. اگر، با یک لغزیدن،

مچ پا بشکند او فوراً می‌تواند آه و ناله سردهد که به «درماندگی یک کودک» است. در این وقت از حمایت و کمکی بهره‌مند می‌شود که سابقه نداشته است. اما آیا تصادف واقعاً بطور اتفاقی بروز می‌کند؟ البته برای همه می‌تواند چنین باشد، اما در عین حال آسیب‌پذیری افراد در برابر صدمات «تصادفی» بطرز عجیبی فرق می‌کند. اخیراً در یک مطالعه بر روی زمینه‌های عاطفی و هیجانی افراد مریض از یک عده مصدوم به عنوان گروه کنترل یا شاهد یک آزمایش استفاده شد، با این فرض که اینان صرفاً به دلیل تصادف، در هر دو مفهوم کلمه، روی تخت بیمارستان بستری شده‌اند. اما نتایج نشان داد که اصلاً چنین نیست، چرا که معلوم شد قربانیان تصادف به مراتب از نظر عاطفی پریشان‌تر از سایر بیماران هستند.

لذا شهرنشین گرفته، عصبی و مراقبت‌جویی ما راه‌های متعددی پیش رو دارد تا به قدر کافی درمانده شود و این راه مراقبت و توجه آرامش‌بخش همراهان خود را برانگیزد. مزیت قابل توجهی است که انسان گهگاه به بیماری خفیفی مبتلا شود. اگر این مزیت از یک راه حاصل نشد همیشه روش‌های دیگری فراهم خواهد بود. البته این نوع افزایش در نزدیکی و تماس بزرگسالان اشکالات خاص خود را دارد. همه‌ی مواردش مستلزم آنست که فرد بیمار نقش مغلوب و زیردست را ایفا کند. برای اینکه بیمار بتواند توجه و مراقبت دیگران را برانگیزد مجبور است که واقعاً خود را، چه از نظر فیزیکی یا ذهنی، پست‌تر از آرامش‌دهنده‌اش بداند. اما در مورد عشاق جوان، که بر مبنای توجه متقابل با یکدیگر «نرم» عمل می‌کنند، وضع چنین نبوده و موقعیت اجتماعی آنها را پایین نمی‌آورد. به علاوه به محض اینکه بیمار سلامت خویش را دوباره بازیافت از گرمی توجه و مراقبت پرستاران اثری برجا نخواهند ماند. در اینجا پاداش موقت است و تنها راه پایدار نمودنش معلولیت مزمن است. این وضع، صرف‌نظر از اینکه جایگاه اجتماعی پست‌تر را بر فرد تحمیل می‌کند، خطر دیگری را نیز در بر دارد و آن عبارتست از تشدید بیماری؛ آتش گرمی بخش نوازش ممکن است از مهار خارج شود و خانه را به آتش بکشد. حتی اگر از آن به عنوان یک راه‌حل موقت استفاده شده باشد. نیز احتمال آن هست که صدمات درازمدتی را به فرد وارد آورد. بیماران مبتلا به زخم، از این موضوع به خوبی آگاهند. اما برای بسیاری از آنان، که تحمل تنش‌های زندگی جدید را ندارند، این کار به خطراتش می‌ارزد، چرا که علاج موقت بهتر از ناچاری است. اگر بخت یارشان باشد این وضع به آنان فرصت می‌دهد تا از نظر عاطفی تجدید قوا کنند و با توجه به این امر می‌توان گفت که روش مذکور در جوامع پرازدحام امروز بشر از نظر زیست‌شناختی از ارزش بقاء قابل ملاحظه‌ای برخوردار است.

هرچند بخش عمده‌ای از این‌گونه مراقبت‌ها را نزدیکان بیمار به عمل می‌آورند و جیره‌ی مراقبت و توجه آنها در اغلب موارد به شدت اضافه می‌شود، اما پدیده‌ی «بیمار شدن» پاداش اضافی حاصل از توجه و نزدیکی یک گروه دیگر از مردم نسبتاً غریبه، یعنی اعضای حرفه‌ی پزشکی، را نیز به دنبال دارد. پزشکان «مجاز به لمس» دیگران هستند، آنها تا به درجه‌ای از نزدیکی که برای اغلب افراد بالغ ممنوع است. اینان به خوبی از آثار شفابخش شیوه‌ی خاص رفتار در کنار بستر بیمار آگاهند و از اهمیت این عنصر در کار خویش بطور ذاتی بهره می‌برند. کلمات نرم و دلگرم‌کننده، تماس اطمینان-بخش دست آنها وقتی نبض بیمار را می‌گیرند، سینه‌اش را معاینه می‌کنند و یا سر او را می‌گردانند تا چشم و دهانش را معاینه کنند، اینها همه از آن نوع تماس‌های بدنی هستند که در مورد برخی از افراد از صد قرص هم بهتر عمل می‌کند.

گاه پزشک، صرفاً در ارتباط با مسائل عاطفی، دستور بستری شدن مریض را در بیمارستان صادر می‌کند. در مورد بیمارانی که منبع تنش و فشار بر آنها در جهان خارج قرار داشته باشد چنین اقدامی غیرضروری است. اینان با ماندن در خانه و بستر خویش از آسیب‌شناسی ناشی از این تنش‌ها برکنار خواهند بود. اما اگر کانون تنش در خود خانه باشد، دیگر نمی‌توان بدین ترتیب از آن گریخت. اگر فشارهای عاطفی از درون واحد خانواده برخیزد، حتی اتاق خواب خود بیمار هم نمی‌تواند پناهگاه امنی برای او باشد، که با غنودن در آن به آرامشی، که او چنین بدان نیازمند است، دست یابد. در این صورت تنها راه‌حل همانا ماندن در تخت بیمارستان است، و در ساعات کوتاه ملاقات بایستی به خدا پناه برد.

همانطور که دیدیم آرامش جویی بالغین از طریق راه‌حل پزشکی عیب و حسن خویش را دارد. بیمار ممکن است بتواند منظور خویش را در جاهای دیگر به طرز بهتری بجوید. اگر فرد مذهبی است احتمالاً می‌تواند این هدیه را، بدون آن معایب، از دست کشیش دریافت کند، اما اگر از این راه نشد هنوز هم راه‌های تماس آرامش‌دهنده‌ی دیگری فراهم است. روش‌های بدن‌سازی و زیبایی‌سازی نیز دنیای وسیعی است که فرد می‌تواند خود را در آن غرقه سازد. لشکری از لمس-کنندگان حرفه‌ای آماده‌اند تا هر قسمت بدن را که اشاره کنید، کشش، مالش، نوازش و نرمش بدهند. این نیز به نوعی شبیه به «طب سلامتی» است و جای عوارض نامطلوب بیماری را حالتی گرفته که در آن ورزشکاری و آرایش حاکم است، و یا چنین به نظر می‌رسد. اما یکبار دیگر عنصر نیرومند تماس بدنی، به خاطر خود تماس، را می‌توان دید که به عنوان زیرساخت همه‌ی این فعالیت‌ها خودنمایی می‌کند. این که یک ماساژدهنده‌ی جوان فرد را از سر تا ناخن پا مشت و مال بدهد چنان یک عمل نزدیک و صمیمی محسوب می‌شود که گوئی با وی معاشقه می‌نماید. حتی از برخی جهات از آنهم فراتر می‌رود، چرا که تا وقتی کار به آخر برسد او تقریباً با تمام قسمت‌های بدن فرد تماس بدنی فعال برقرار نموده و انواع ریتم‌های لامسه‌ی فشاری و تماسی را به همه‌ی قسمت‌ها وارد نموده است. در اینجا باید گفت که، هرچند کنش‌های متقابل موجود در این خوابیدن و مالیده شدن مستلزم هیچگونه تماس جنسی مستقیم نیست، اما این کار برای بعضی از مردان بیش از آن نزدیک است که آرامش‌بخش باشد.

شاید درست‌تر آن باشد که بگوییم که اینهمه نوازش از حد جامعه‌ی غربی فراتر می‌رود. شک نیست که بدن از این مشت و مال شدیداً احساس رضایت می‌کند، اما تصور عمومی از سال‌های مشت و مال آن چیزی نیست که باید باشد. یک راه-حل آن بوده که با تفکیک دو جنس از تصورات سکسی این عمل کاسته شود، باین ترتیب که مرد توسط مرد و زن توسط زن ماساژ داده شود. حتی این اقدام هم نتوانسته عمل ذاتاً بی‌ضرر تماس بدنی آرامش‌بخش را در جامعه‌ی غربی با اقبال عامه روبرو کند. وقتی تماس بین دو جنس مخالف برطرف شد راه برای پیچ در مورد همجنس بازی هموار گردید. فقط مردان شدیداً ورزشکار می‌توانند بدون واهمه بر چنین توهین‌هایی غلبه کنند. برای بوکسورها و کشتی‌گیران هیچ مشکلی وجود ندارد. درست همانطور که فوتبالیست‌های پیروز می‌توانند بدون واهمه از هر انتقاد، و بخاطر نقش مهاجم و مردانه‌ی خویش، در انظار عمومی یکدیگر را در آغوش بکشند، قهرمانان صاحب نام هم می‌توانند فارغ از گوشه و کنایه‌های روی میز ماساژ آسوده بلمند. از دیدگاه نظری سایر افراد بالغ جمعیت نیز قاعدتاً، صرف‌نظر از جنسیتشان، بایستی بتوانند همین مسیر را بدون کمترین ظن درگیری جنسی، طی کنند اما در عمل چنین اتفاق نمی‌افتد و لذا برای اکثریت محروم از ماساژ بایستی به دنبال راه دیگری از قربت‌های بدنی بود.

یک راه‌حل مسئله اینست که بر تعداد افراد بیافزاییم تا وضع از حالت یک زوج صمیمی خارج شود. این همان کاری است که در ورزشگاه‌ها و مؤسسات بهداشتی و بدن‌سازی انجام می‌شود. در اینجا مردم به شکل گروهی تجمع می‌کنند و به انواع تمرینات، که متضمن تماس‌های بدنی فراوان است، می‌پردازند، بدون اینکه شائبه‌ی «دو بالغ همدل در خلوت» را وجود بیاورند. راه‌حل دیگر آنست که، به جای مشت و مال دهنده‌ی مرد یا زن، ماشین فارغ از جنسیت را قرار بدهیم که ما را، نه با بازوهای عاشقانه بلکه، با کمربندهای پارچه‌ای بی‌جان خود دربر می‌گیرد و به این ترتیب نزدیکی مکانیکی با ماشین برقرار شود.

یک راه‌حل متداول‌تر آن‌که تماس‌ها را به مناطق نه چنان خصوصی بدن محدود کنیم. باین ترتیب وارد مجموعه‌ی فعالیت‌های قابل قبول آرایشگران و متخصصین زیبایی می‌شویم. اما یک تأمل دیگر نیز در مورد دنیای ماساژ می‌توان داشت و نظری به کار برخی از صاحبان این حرفه انداخت که، در تلاش مشابه برای محدود نمودن حیطه‌ی عمل خود، در آگهی‌های تبلیغاتی تصریح می‌کنند که «فقط ماساژ دست و پا» انجام می‌دهند.

از آنجا که ما در جامعه‌ی غربی سرخویش را در معرض انظار عمومی قرار می‌دهیم لذا آرایشگر در هنگام تماس‌های بدنی حرفه‌ای خویش به خودی خود در افزایش این برهنگی و نزدیکی مجاز شمرده می‌شود، زیرا همه می‌توانند ببینند او چه چیزی را دستکاری می‌کند. درعین حال، همانطور که در فصل‌های قبلی دیدیم، لمس سر فقط برای خصوصی‌ترین نزدیکان اختصاص یافته است. به خصوص نوازش سر بیشتر مشخص‌کننده‌ی تماس‌های عاشقانه‌ی زوج‌های جوان است. اینکار در بین بالغین غریبه جزء محرمانه و تابوها محسوب می‌شود و لذا آرایشگر در قالب حرفه‌ی آرایشگری خویش خلاء مهمی را در مورد بالغین محروم مانده از اینگونه تماس‌ها پر می‌نماید. البته این بدان معنی نیست که نقش وی به عنوان آرایشگر اهمیتی ندارد، بلکه می‌توان گفت که آرایش و اصلاح سر چیزی بیش از خیره شدن صرف در آینه‌ی آرایشگاه است.

جوړیدن و مرتب بودن موهای سر در نقش دوگانه‌ی آرایشی-تماسی خویش سابقه‌ی چندهزار ساله دارد. اگر اجداد نخستین خویش را هم در این زمره قرار بدهیم به درستی می‌توان این رقم را چند میلیون ساله دانست. وقتی حرکت ظریف و مفصل انگشتان دست یک میمون یا انسان-ریخت را در کار تیمار مهرآمیزش بر روی سر دیگری در هر قفس میمون‌های باغ‌وحش نظاره می‌کنیم در مورد عنصر تماس و نزدیکی این کار شکی باقی نمی‌ماند. تمیز کرن صرف به تنهایی نمی‌تواند حالت آرام و خلسه مانند نخستین را که زیر دست دیگری موهایش تیمار می‌شود، توجیه کند. لذا باید گفت که او نیز با ماست، البته با این تفاوت که در مورد ما، مثل میمون یا انسان-ریخت پشمالو، کار به همه جای بدن گسترش نمی‌یابد. حال که بدن عریان خویش را با لباس پوشانده‌ایم باید به حرکات ظریف و ماهرانه‌ی انگشتان خیاط در هنگام پرو لباس متکی باشیم تا احساس و هیجان گمشده‌ی ناشی از تیمار صمیمی بدن را دوباره، و اگرچه بسیار خفیف، در خود شعله‌ور سازیم.

در مورد میمون تیمار موها نیز نوعی عمل برقراری پیوند اجتماعی است. لذا جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که در مراحل اولیه‌ی تاریخ ما آرایش مو، به عنوان یک حرفه، امر نادری بوده است. موها را همراهان نزدیک تیمار می‌کردند نه غریبه‌ها. البته در زمانی که به صورت قبایل کوچک زندگی می‌کردیم اجتناب‌ناپذیر بود، چرا که هر فرد در گروه اجتماعی همه را

به صورت فردی می‌شناخت. بعد از انقلاب شهرنشینی گرداگرد خود را با غریبه‌ها احاطه دیدیم. لذا اصلاح سر و فعالیت‌های مربوطه‌اش بیشتر به عرصه‌ی تماس‌های نزدیک و خصوصی محدود گردید. مدتها بعد، با پیچیدگی رو به تزاید کار آرایشگری بعد از قرون وسطی، نیاز اعضای بلند مرتبه اجتماع به کمک‌های کاردانان ماهر روز به روز بیشتر می‌شد. لذا آرایشگران حرفه‌ای بتدریج در صحنه ظاهر گردیدند. در ابتدا هر جا که آرایش بانوان مطرح بود آرایشگر مرد کارش به خلوت خانه‌ی مشتری محدود می‌گشت. اما بتدریج سالنهای زیبایی عمومی کارآمدتر افتتاح شدند و خانمهای طرفدار مد به سمت آنها هجوم آوردند. با این وصف تا نیمه‌ی دوم قرن پیش اینکار به صورت یک شیوه‌ی عمل عمومی درنیامده بود. اما بعد از آن هجوم شروع گردید. تا سال ۱۸۵۱ رقم آرایشگرانی که در لندن کار می‌کردند ۲۳۳۸ بود، اما پنجاه سال بعد، یعنی در ۱۹۰۱، این رقم کمتر از ۷۷۷۱ نبود، که از میزان افزایش جمعیت این شهر به مراتب فراتر می‌رفت. البته این تغییر تا حدودی به دلایل اقتصادی بود اما علاوه بر آن عامل دیگری نیز دخالت داشت، چرا که در عهد ویکتوریا زنان بالغ در سایر انواع تماسهای بدنی خویش به شدت محروم بودند. قوانین و آداب معاشرت در این دوره چنان خشک و گرفته بود که دست نوازشگر سلمانی هم می‌توانست نویدبخش نوعی قربات مطلوب باشد. این کار نه فقط روز به روز مورد استقبال زنان بیشتری قرار گرفت بلکه دفعات مراجعه‌ی هرفرد نیز شدیداً افزایش یافت. الگوی مذکور در قرن حاضر از شهرهای بزرگ به کوچکترین شهرکها نیز کشیده شد و تقریباً تمام جمعیت نسوان را در بر می‌گیرد.

این لشکر سلمانیهای حرفه‌ای می‌دانند که مشتریان آنها دنبال چیزی بیشتر از اصلاح ساده‌ی موهایشان هستند. آنها دنبال قربات بیشتر می‌گردند. لذا با علم به این موضوع ماهیت فعالیت‌های خود را گسترش داده‌اند. هر جا که قطعه‌ای پوست در معرض دید قرار داشته آنها نیز مراقبتهای ظریف خویش را نسبت به آن معطوف کرده‌اند. باین ترتیب به عنوان آخرین روشهای آرایش حرفه‌ای، مانیکور به تدریج محبوب همگان گردید، آرایش صورت بابت شد، انواع پودرها به کار رفت، چینها صاف و کشیده شد، و پوستهای شل شاداب گردید. در ۱۹۲۳ مجله‌ی مد اعلام می‌کرد که «زیبایی و آرایش یک کار تمام وقت است». شک نیست که محرک اصلی، در آرایش، یک محرک دیداری است اما نمی‌توان تردید داشت که افزایش قرباتهای لمسی در جهت نیل به این تأثیر دیداری نیز از اهمیت شایانی برخوردار است. مراجعه به یک سالن زیبایی مدرن، اگر توام با یک تجربه‌ی لمسی نباشد، منتفی است.

مرد امروزی از نظر بهره‌مندی چنین قرباتهایی، در مقایسه با زن، شدیداً ضعیف است. معدودی از مردان هنوز هم میل به مانیکور و ماساژ پوست سر دارند و گاه تراشیدن ریش خود را نیز به سلمانی وا می‌گذارند، اما برای اکثریت آنان رفتن به سلمانی فقط یک حرکت سریع قیچی سلمانی و بازگشت به خانه است، تا خود سر خویش را بشویند. جالب اینکه سلمانی با استفاده از همین حرکت ساده‌ی قیچی و آب و تاب بخشیدن به آن حداکثر سعی خویش را در افزایش قربات بخرج می‌دهد. شما که مرد هستید بار دیگر که به سلمانی خویش مراجعه کردید به حرکت قیچی او گوش کنید و ببینید که در قبال هر قیچی که به موهای شما می‌زند چند بار هوا را قیچی می‌کند. تیغه‌های قیچی، قبل از هر بار برش واقعی، چندین بار در هوا برهم می‌خورند. برای این قیچی زنی در هوا هیچ نقش مکانیکی نمی‌توان قایل شد، اما تصور فعالیت شدید در نزدیک سر بوجود می‌آورد و از آن طریق نوعی پیچیدگی تماس را بطور مؤثر القاء می‌کند.

با تمام این اوصاف قرابت ناشی از این کار بسیار محدود است و جای تعجب است که چرا مردان امروزی این گونه محدودیتها را پذیرفته‌اند. شاید با مد شدن موی بلند مردانه شاهد تغییراتی باشیم. باید پذیرفت که تاکنون نه فقط هیچگونه قرینه‌ای از افزایش موی سر نیست بلکه قضیه برعکس است. اگر هم موی بلند دیده می‌شود این بمعنی حرکت کمتر تیغه‌های قیچی است و شستن مو نیز هنوز عمدتاً در خانه صورت می‌گیرد. فقط در مراکز شهرهای بزرگ است که شواهدی از شیوه‌های جدید آرایش مو و تشدید فعالیتهای سلمانیها را می‌توان دیده و تازه بایستی منتظر بود و دید آیا روند گسترش خواهد یافت یا نه. اما این مد تازه است و اگر هم دوام بیاورد تا هنگامی که مقبولیت گذشته‌ی خویش را پیدا کند زمان درازی طول خواهد کشید. از جانب مردان پیرتر جمعیت عیب ناموجه زنانگی به موی بلند نسبت داده می‌شود. اینان هنوز به این امر واقف نشده‌اند که مدل موهای کوتاه عمدتاً به عنوان یک وسیله‌ی ضد شپش متداول شد. لذا اصرار آنان به اینکه همه‌ی مردان، در این دوران پس از شپش، باز هم بایستی از همان مدل پیروی کنند نشانه‌ی اوج بی‌منطقی است. تا وقتی که این نقص وجود داشته باشد بسیاری از مردان جوان میلی به تغییر در جهت آن نتیجه منطقی و لذت از قرابت ماهرانه‌ی بیشتر سلمانی نشان نخواهند داد.

تنها قرابت «آرایشی» که مردان امروزی بیش از زنان از آن بهره می‌برند استفاده از واکسی عمومی است، و تازه آنهم به عنوان یک شغل اهمیت خویش را باندازه‌ی گذشته ندارد.^۱ امروزه این شغل در شهرهای بزرگ بیشتر نوعی ارضاءکننده کنجکاو است و فقط در یکی دو نقطه به خصوص یافت می‌شود، به غیر از تماس دهانی - آلتی که قبلاً بحث شد، شاید این تنها موردی باشد که مرد امروزی در زندگی خویش شاهد آنست که انسان دیگری در پیش او به زانو می‌رود تا با وی نوعی تماس بدنی برقرار کند، و این مطمئناً تنها موردی است که در انظار عمومی صورت می‌گیرد (کفاش‌ها اغلب برای پرهیز از اتخاذ چنین حالتی به صورت نشسته و متمایل به جلو عمل می‌کنند). زانو زدن واکسی حالتی از عبودیت را مطرح می‌کند که احتمالاً خود باعث منسوخ شدن این کار گردیده است. در گذشته پذیرش تظاهر به فروتنی از این نوع به مراتب آسان بود. لذا قرابت فروتنانه پاداش مضاعف داشته اما، با احترام روزافزون که برابری انسانها کسب کرده، این نوع خاکساری اغراق‌آمیز موجب شرمندگی می‌شود. بوسه‌ی نمادین برپای خویش^۲ از حد ما فراتر است و لذا واکسی (به عنوان شغل : م) در شرف اضمحلال است. مسئله این نیست که ما توجه خویش را نسبت به خدمات فروتنانه از دست داده باشیم، که چنین چیزی جای بسی امتنان بود، بلکه مسئله به این صورت است که ما دیگر نمی‌خواهیم نسبت به اینگونه خدمات چنین حساس و شایق جلوه کنیم.

تاکنون در این بررسی پیرامون لمس‌کنندگان حرفه‌ای از پزشکان، پرستاران ماساژدهنده‌ها، ورزشکاران، مربیان بهداشت و زیبایی، سلمانیها، خیاطان، مانیکوریستها، متخصصان زیبایی و لوازم آرایش، آرایشگرها، واکسی‌ها و کفاشها سخن به میان آمد. بسیاری مشاغل مرتبط دیگر از جمله سازندگان کلاه‌گیس و کلاه، متخصصین سلامت و بهداشت پا، دندانپزشکان جراح، متخصصین زنان و همه‌ی متخصصین دیگر پزشکی و پیراپزشکی را نیز می‌توان در این سیاهه گنجانید. درباره‌ی

^۱. باید توجه داشت که منظور نویسنده نوعی خاص از واکس زدن است که در حالتی صورت می‌گیرد که مشتری کفش خود را به پا دارد و امروزه در اکثر مناطق منسوخ شده است : م

^۲. به عنوان نمادی از فروتنی محض : م

معدودی از مشاغل نکات درخور اشاره‌ای وجود دارد. عمل دندانپزشک در قرابت دهانی بیش از آن تنش آفرین است که بتواند پاداش لمس فراهم کند. قرابت‌های جسمانی جراح چنان عمیق است که از قرابت‌های احساسی‌ترین عشاق نیز فراتر می‌رود، اما به برکت مصرف داروهای بیهوشی تأثیری بر عواطف ما نمی‌گذارد.

عملیات متخصصین زنان در هنگام معاینه بیمار از نظر جزئیات ظاهری به تماس دست-به-آلت در عشاق بسیار شبیه است و طرفه اینکه اینگونه قرابت نیز هیچگونه آرامش و نوازشی به ارمغان ندارد. امروزه برای کاستن از خجالت اینگونه تماسها جوّ شدیداً حرفه‌ای را بر آن حاکم می‌کنند و طرفین در مقابل هرگونه سوءتعبیر از این تماس، که به لحاظ تشریحی جنسی است، شدیداً وضعیت تدافعی به خود می‌گیرند. در حالی که گرفتن دست یک بیمار زن در جریان معاینه نبض او می‌تواند فایده‌ی ثانویه‌ی یک قرابت آرامش‌بخش جسمی را به همراه داشته باشد، لمس ناحیه‌ی تناسلی چنان نزدیکی بیش از حد و اجتناب‌ناپذیری را به بار می‌آورد که موانع عاطفی بلافاصله راه را بر هرگونه فایده‌ی ممکن سد می‌کند.

چگونگی معاینه‌ی ناحیه تناسلی در گذشته متخصصان خویش نیت زنان را با مشکلات بیشماری روبه رو می‌کرد. در این کار بر استفاده از روشهای ضد قرابت فوق‌العاده پافشاری می‌شد. سیصد سال پیش گاه حتی این پزشکان به هنگام معاینه مجبور بودند چهار دست و پا به زیر بستر زن حامله بخزند تا او نتواند کسی را، که انگشتانش چنین تماس نزدیکی را با وی برقرار می‌کند، ببیند. بعدها نیز، به هنگام زایمان، پزشک مجبور بود یا بچه را در اتاق تاریک و یا کورمال کورمال از زیر ملافه بدنیا آورد. یک حجاری قرن هفدهم پزشکی را در پای تخت زایمان در حالی نشان می‌دهد که دستمالی را جلو صورت کشیده تا کارِ دستان خویش را نبیند. اینگونه روشهای ضد قرابت موجب می‌شد که بریدن بند ناف عمل بسیار خطرناکی شود.

با وصف تمام این تدابیر عجیب و غریب ماماهاى مرد همیشه در معرض حمله قرار داشتند. بش از دویست سال پیش از یک کتاب آموشی نظری و عملی مامایی به عنوان «شنیع قرن و شرم‌آورترین کتابی که تاکنون دنیای نشر بخود دیده» یاد شده و مورد شماتت علنی قرار گرفته است. نیاز به گفتن نیست که همیشه شکایات از جانب مردان بود و زجر عذاب را زنان می‌کشیدند. قرن‌ها بود که ماهیت جنسی این‌گونه قرابتها در هنگام کمک به تولد نوزاد به عنوان مانعی بر سر راه مراقبت‌های پزشکی قرار می‌گرفت. اغلب مردهای با صلاحیت کلاً از حضور در اتاق زایمان محروم بودند و وظایف مربوطه به ماماهاى بی‌اطلاع و اغلب شدیداً خرافی زن واگذار می‌گردید. در نتیجه شمار بسیاری از زنان در هنگام وضع حمل می‌مردند. هزاران کودک در زمان تولد یا اولین ماه عمر خویش از بین می‌رفتند و بخش بزرگی از این موارد کلاً به خاطر قوانین ضد قرابتی بود که کمکها و مهارت‌های لازم را از آنان دریغ می‌داشت.

این یکی از مواردی است که تابوهای جنسی فجایع عمده‌ای به بار آورده و تمامی مسیر تاریخ را تحت تأثیر خویش داده است. پیش از آنکه عقل سلیم غلبه کند و علم بتواند پیشداوریهای کهن را به یک سو افکند، سالها از پس یکدیگر حاصل کار جز اِدبار و بدبختی بی‌شمار و روزافزون بیشتر چیزی نبود. متخصصین فقط با رعایت شدیدترین ملاحظات بود که توانستند این‌گونه حماقت‌های اولیه را تدریجاً از میان بردارند. حتی امروزه نیز پژواک آن نوع ترس را هنوز هم می‌توان شنید، و معاینه‌های بدنی در موارد مختلف زنانه و آبستنی هنوز هم کار آسانی نیست.

فقط یک عرصه از فعالیتهای اجتماعی است که تماسهای جنسی در آن اینگونه صدمات را ندیده است و آن حرفه‌ی تأثر است. بازیگران زن و مرد، از جمله رقصندگان باله، خوانندگان اپرا و مدل‌های عکاسی، همگی در زندگی حرفه‌ای خویش آزادی عمل دارند و تماسهای بدنی به شیوه‌ی جنسی مجاز شمرده می‌شود. در جریان بازی، برحسب دستور کارگردان، یکدیگر را می‌بوسند، نوازش می‌کنند و در آغوش می‌کشند. این که بازیگر، براساس سناریو، در جریان کار روزانه‌ی خویش بارها از تماسهای بدنی آرامش بپذیرد، در چارچوب «قوانین» اجتماعی تلقی می‌شود. البته این کار در مورد این‌گونه مشاغل نامطمئن فوایدی در بر دارد، هرچند که موارد حاد و شدید آن به مشکلاتی منجر می‌شود. حتی برای بازیگر بسیار حرفه‌ای نیز بس مشکل است که خود را کراراً عاشق کسی وانمود کند، بدون اینکه بتواند مانع از خزیدن واکنشهای بنیادی عاطفی به درون این‌گونه روابط شود. این چیز است که اغلب اتفاق می‌افتد و غالباً به زیان سایر روابط صمیمی در دنیای «واقعی» و خارجی نیز تمام می‌شود. اگر قرابت‌های جنسی به حد کافی استادانه و خوب تقلید شوند دیگر مشکل بتوان واکنشهای واقعی زیست‌شناختی را، که معمولاً ملازم آن است، سرکوب نمود.

اینان که در دنیای سرگرمی با هنرنمایی خویش چشم ما را خیره می‌کنند، در معرض یک نوع پاداش زیبنبار لمسی دیگر نیز قرار می‌گیرند و آن عبارتست از صدماتی که در جریان استقبال فیزیکی از سوی دلخسته‌ترین مریدان در انتظار آنهاست. گاه در محاصره‌ی علاقمندانی قرار می‌گیرند که قصد لمس کردن بت خویش را دارند. این کار در یک حدّ ملایم ممکن است حتی مطلوب آنان نیز باشد، اما گاه می‌تواند به جراحات، و حتی زخم‌های کاری، منجر شود. تمایل شدید به لمس نمودن ستاره‌ها، موسیقیدانان و حتی برخی سیاستمداران، اخیراً به مرحله‌ی حادی رسیده است.

با بررسی رابطه‌ی متقابل بین ستاره‌های موسیقی پاپ و علاقمندان آنها، از وضعیتی که در آن لمس کردن به عنوان جزئی از ذات فعالیتهای حرفه‌ای بود، دور شدیم. ماساژدهنده یا سلمانی برای انجام کار خویش مجبور به لمس مشتری خود است، اما خواننده برای اجرای آواز خویش مجبور نیست که کسی را لمس کند یا خود لمس شود. این واقعیت که این نقشه ویژه از او در جامعه یک موجود درخور لمس ساخته است، خود یک عمل ثانویه محسوب می‌شود. در عرصه‌های دیگر، منجمله پلیس، هم وضعیتهای مشابهی پیش می‌آید.

شغل پلیس آن نیست که مردم را لمس کند، مع‌هذا او برای انجام این کار از بسیاری مردم دیگر بیشتر مجاز شمرده می‌شود. او می‌تواند به طریقی دست روی ما بگذارد که اگر هرکس دیگری از عامه مردم این کار را می‌کرد از خود نارضایتی نشان می‌دادیم. او می‌تواند دست کودکی را در خیابان بگیرد بدون این که ایرادی بر وی وارد باشد. در واقع شلوغی می‌تواند به ما فشار وارد آورد و ما را به عقب براند. ما نیز نقش تماسی وی را به همان راحتی می‌پذیریم. اگر در برابر خلافتکاری ما از خود خشونت نشان داد باز هم واکنش شدید، آنطور که در مقابل دیگران در موارد مشابه پیش می‌آید، از خود بروز نمی‌دهد. فقط در موارد اعمال خشونت شدید، مثل هل دادن ناگهانی است که طاقت ما ممکن است طاق شود و کاملاً نتوانیم خویشتن‌داری نشان دهیم. در این وقت است که، به گواه صحنه‌های مکرر شورش، مهار خشم مردم از هم می‌گسلد. گویی احساس ما اینست که پلیس از مجوز محدودی، که در مورد لمس کردن به او داده‌ایم، عدول نموده است، درست مثل وقتی که رهبر گروه کر رفتار نامناسبی با کودکی از دستۀ همسرایان، یا مدیر مدرسه با دانش‌آموزی داشته باشد. در نتیجه هر وقت که پلیس خویشتن‌داری خود را مکرراً از دست دهد جمعیت خشمگین او را فرد منفوری تلقی

کرده و شدیداً مورد هجوم قرار می‌دهند. فقط در مورد پلیس انگلستان، که گاه کاملاً و عمداً بدون سلاح، به خیابان فرستاده می‌شود، است که دیده‌ایم در جریان شورشهای شدید چند سال اخیر طرفین کوچکترین آثار از دست دادن خویشنداری را از خود بروز نداده‌اند. گویی که هروقت طرفین مجبور باشند به جای اعمال خشونت با فاصله، مثل استفاده از چوبدست و امثال آن، یا خشونت از راه دور، مثل استفاده از سلاح گرم، از روشهای قرابت‌آمیزتر مبارزه‌ی درست در دست استفاده کنند، این کار به طریقی در کاهش خشونت مؤثر واقع می‌شود. البته این‌گونه برخوردها به‌یچ‌وجه از خشونت کمتری برخوردار نیستند، کما اینکه بدون اسلحه هم چشم می‌تواند از حدقه بیرون آورده شود و یا لگد به ناحیه‌ی تناسلی بخورد، اما باید گفت که این‌گونه موارد ددمنشی بسیار نادر است. وقتی اینها را با مجموعه‌های شکسته و خون‌آلود در سایر شورشها مقایسه می‌کنیم می‌بینیم که جنگهای دست-در-دست لندن و سایر شهرهای انگلیسی بسیار به تمدن نزدیکترند و عجب آن که علت آن هم بازگشت به روشهای ملموس‌تر نبود، یعنی میراث پیکارهای ماقبل تمدن و ماقبل اسلحه، است.

در یک فیلم سریال کلیشه‌ای و بسیار مشهور دو فرد خشن، که از سایر جهات کاملاً مقبول می‌نمایند، قصد دارند یک دعوی قدیمی را بین خویش از طریق چنگ و مشت حل و فصل کنند. هر بیننده‌ی هوشمندی می‌داند که اگر طرفین، با زدن و لت و پار کردن فیزیکی یکدیگر، شروع به باختن کنند می‌توان شاهد برقراری پیوند دوستی محکمی بین آنان بود. هر دو در حالیکه چون نعشی بر زمین افتاده‌اند با لب پاره و دندان شکسته، زهرخندی بر لب، به رقیب خویش که به همان اندازه خراب و خرد است با تحسین می‌نگرند. قهرمانان ما دست یکدیگر را می‌گیرند و افتان و خیزان خود را به بار می‌رسانند تا پیروزی خویش را شاد بنوشند. پس از این مرحله می‌توان مطمئن بود که دیگر آنان هرگز از هم جدا نخواهند شد. دوستی جدایی‌ناپذیر آنان می‌رود تا هر مشکلی را از میان بردارد، تا آن‌که در انتهای فیلم یکی از آنان در تلاش برای حفظ جان دیگری جان خود را فدا می‌کند، و در آخرین صحنه در میان بازوان کسی آخرین نفس را می‌کشد که روزی صورت او را در هم کوبیده بود.

البته روح حاکم بر این قصه‌ی بسیار پررنگ و لعاب‌حاکمی از آن است که رابطه‌ی داغ خصمانه بهتر از یک پیوند سرد دوستانه است، و می‌توان محتوی آنرا از نظر تأثیر قرابت جسمانی مورد بررسی قرار داده، این وضع چنان است که گویی هر نوع تماس و نزدیکی جسمی، حتی نوع خشن آن، نیز می‌تواند بین دو خصم نوعی پیوند برقرار سازد، مشروط به این که تماس مذکور بحد کافی مبنای شخصی و فردی داشته باشد. لازم به تذکر نیست که این مطلب را به صورت یک مانده‌ی کلی نمی‌توان تعمیم داد و مطمئناً بهانه‌ای برای اعمال خشونت هم نمی‌تواند باشد، اما چشم‌پوشی کامل از آن نیز، صرفاً به خاطر ترس از این پدیده، عاقلانه نیست.

مشکل از آنجا ناشی شده که خشونت‌های غیرفردی و کور در دوره‌ی اخیر چنان ابعاد وحشت‌آوری به خود گرفته که حرمت و قبح آن بطور کلی بر سرتاسر این مبحث سایه افکنده است. اعمال خشونت به هر شکل و صرف‌نظر از شدت و وضعیت آن، در جامعه‌ی به لحاظ جنسی روادار کنونی، بدل به نوعی محدودیت جدید فلسفی گردیده است. شاید شعار کلی «جنگ نکن، عشق بورز» قابل دفاع باشد اما پیام اصلی فیلم مذکور این است که شاید بر این قاعده بتوان استثنایی متصور شد. واضح است که منظور من چیزی شبیه به یک زد و خورد از نوعی که قبلاً توصیف شد، نیست. بلکه من وضعیتی را

مجسم می‌کنم که در آن افراد چنان خشونت خود را سرکوب نموده‌اند که حتی تحت شدیدترین تحریکات هم نمی‌توانند تلنگری بر بدن طرف مقابل خویش بزنند. از بین بردن خشونت در همه‌ی موارد، و تا به این حد، می‌تواند نوع جدیدی از عدم صمیمیت را به وجود بیاورد. بگذارید در این زمینه مثالی بزنیم.

اگر روابط دو فرد، به طور اجتناب‌ناپذیر و به هر دلیلی، سرد شود این روابط نهایتاً می‌تواند در جوّی از خویشتن‌داری ریاکارانه یخ زده و قطع شود. زهرخنده‌ی حاصل از خشم فروخورده می‌تواند به اندازه‌ی یک چاقوی تیز برآ باشد. گاه، تحت شرایط ویژه، این وضع یک برخورد توأم با خشونت، هرچند محدود، را برمی‌افروزد و همچون رگباری دیرپافته آسمان روابط آنها را از ابرهای تیره پاک می‌نماید و تنش آزاردهنده را برطرف می‌سازد. گاه یک زوج متخاصم پس از ماهها ممکن است بازوان یکدیگر را بگیرند و بجای در آغوش کشیدن مهرآمیز شانه‌های هم را با خشونت بلرزاند ولی باز هم در نتیجه‌ی این کار، برای اولین بار پس از ماهها، احساس تماس واقعی جسمی به آنان دست خواهد داد. البته این که، پس از ماهها نبودِ رابطه، اکنون تماس حاصله به این صورت خصمانه باشد وضعیتی مایوس‌کننده است و امکان دارد که با شکست مواجه شود. اما گاه‌گاهی هم می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد و چشم پوشیدن از آن به بهانه اینکه با روحیه‌ی روابط فرهنگی امروز خوانایی ندارد به معنی نادیده گرفتن یکی دیگر از شیوه‌های قدرتمندی است که اثرات هیجانی تماسهای جسمانی در برقراری پیوند بین دو انسان دارند.

یک الگوی رفتاری مرتبط با این موضوع جنگ زرگری کودکان یا زد و خوردهای دوستانه‌ای است که گاه بین بزرگسالان مشاهده می‌شود. در اینجا نیز یک بار دیگر تماسهای جسمانی اثرات هیجانی خویش را برجا می‌گذارند، چرا که پیام ناگفته‌ی آنها اینست که «گرچه من خشمگین می‌نمایم اما تو می‌بینی که واقعاً چنین نیستم.» اما پیام مربوطه بسیار ظریف است و جنگ زرگری در هر سنی می‌تواند یک همکنشی بسیار ظریف و متعادل باشد. وقتی فرد بشوخی به پشت طرف مقابل خویش می‌زند براحتی می‌تواند محتوی پیام خویش را بدین‌گونه تغییر دهد که «گرچه وانمود می‌کنم که به شوخی خشمگینم اما از نحوه‌ی عملم می‌توانی ببینی که درواقع چنین نیستم.»

اولین ضربه به پشت را بدان علت می‌زند که این عمل به عنوان یک الگوی جنگ زرگری رسماً پذیرفته شده است، اما حریف او از طریق اقدامات الحاقی دیگر، و به کمک شدت ضربه، فوراً درمی‌یابد که او پیام را وارونه از پشت به جلو می‌چرخانیده است.

در روابط زوج متخاصم فوق‌الذکر نیز پیچیدگی مشابهی را می‌توان دید. اگر، تحت شدیدترین تحریکات، واکنش مربوطه چیزی بیش از یک ضربه‌ی ملایم به گونه یا تکاندن نشانه‌های طرف نباشد پیام عبارت خواهد بود از این که «گرچه تو مرا وادار می‌کنی که دندانهایت را خرد کنم اما من بیش از این کاری نمی‌کنم.» اما اگر تحریک و برانگیختگی چندان شدید نباشد ملایم‌ترین تماسهای تهاجمی نیز تندخویانه و نامطبوع خواهند بود.

ظرافت و حساسیت خطر جنگ زرگری را گاه در کشتی توأم با بی‌خیالی دو پسر بچه در گوشه‌ی خیابان می‌توان مشاهده کرد. در ابتدا هر دو قوانین تهاجم دروغی را رعایت می‌کنند. هر تنه زنی و حلقه کردن دست دقیقاً با شدت درستش اعمال می‌شود، بطوری که بقدر کافی نیرومند باشد که آن را قوی جلوه دهد، اما نه آنقدر که واقعاً خشن بنماید. اگر این تعادل ظریف به طریقی تصادفاً بر هم بخورد و یکی از طرفین ضربه ببیند وضع تغییر خواهد کرد. حال او با قدرت بیشتر

تلافی می‌کند و اگر طرفین با وضعیت موجود به طرز مناسبی برخورد نکنند از دل این کشمکش دروغین یک جنگ واقعی بتدریج سربر خواهد آورد. تجزیه و تحلیل تغییرات این پیام بسیار مشکل است، زیرا حتی کشتی و کشمکش دروغین نیز می‌تواند به قدر کافی واقعی جلوه کند. معمولاً حال حکایت را از حالات رخساری طرف می‌توان خواند بطوری که رخسار وی، به جای آرام و خندان یا به دروغ شدیداً مهاجم بودن، به تدریج گرفته و سخت می‌شود و همراه با آن رنگ چهره نیز گاه پریده و گاه برافروخته می‌شود.

در مورد کشتی‌گیران حرفه‌ای نیز تقلید این تغییر روحیه را می‌توان مشاهده نمود. در این موارد حریف «بدجنسه» عمداً روی «قه‌رمانه» خطا می‌کند و او نسبت به این عمل شدیداً خشمگین شده، به داور اعتراض می‌کند و همدردی تماشاچیان را نسبت به خویش جلب می‌نماید. او با حمله‌ی شدید نسبت به حریف نشان می‌دهد که از شیوه‌های معمول مبارزه عدول کرده و به خشونت افسار گسیخته روی آورده است. در این مواقع خطا با خطا پاسخ داده می‌شود و تماشاچیان نیز با فریادهای خویش بر این عمل صحنه می‌گذارند. اما در اینجا تهاجم افسار گسیخته نیز حالت رسمی و مشخصی دارد و تماشاچیان کاملاً به آن واقفند، بطوری که اگر یکی از کشتی‌گیران واقعاً به دیگری آسیب برساند مسابقه فوراً قطع شده و بجای «تلاقی وحشیانه» همه‌ی طرفهای درگیر نگران می‌شوند و نمی‌توانند نگرانی خویش را کاملاً مخفی کنند.

حال این موضوع خطرناک را پشت سر می‌گذاریم و به مطلب ظریف‌تر و مطمئن‌تر قرابت‌های خاص سالن رقص می‌پردازیم. اینجا، به عنوان یک عرصه‌ی فعالیت مجاز در زمینه‌ی لمس، جایی نیست که امکانات فراوانی در اختیار حرفه‌ای‌ها قرار دهد. درست است که بزرگسالان، اگر نیازمند نوعی قرابت جسمی باشند، می‌توانند با مراجعه به مربی رقص به آن دست یابند و یا رقصنده‌ی مرد در برخی مناطق می‌تواند با مراجعه به بعضی سالنهای رقص، و در ازاء پرداخت مبلغی مشخص، با حریف حرفه‌ای برقصند، اما بطور کلی باید گفت که دنیای رقص اجتماعی امروزی عمدتاً به آماتورها اختصاص دارد. افراد غریبه در سالنهای رقص، دیسکوتک و میهمانیها گرد هم می‌آیند و، در یک وضعیت آغوش صمیمی از روبه‌رو، گرداگرد اتاق به رقص می‌پردازند. کسانی که از قبل با یکدیگر دوست بوده‌اند نیز می‌توانند با استفاده از این موقعیت روابط غیرلمسی خویش را به لمسی ارتقاء دهند. نقش ویژه‌ی رقص اجتماعی در جامعه‌ی ما آنست که افزایش سریع و ناگهانی قرابت جسمانی را در یک وضعیت ویژه به طریقی ممکن می‌سازد که در غیر اینصورت امکان آن وجود نداشت. اگر همین آغوش کامل از روبه‌رو در شرایط دیگری بین دو غریبه یا نیمه غریبه برقرار می‌شد تأثیر آن کاملاً متفاوت بود. به عبارت دیگر رقص از اهمیت آغوش می‌کاهد و آستانه‌ی آنرا تا آنجا پایین می‌آورد که، بدون واهمه از رد درخواست، بتوان بطور ملایم به آن مبادرت ورزید. حال که انجامش مجاز شمرده شده به آن امکان داده می‌شود تا جادوی نیرومند خویش را به کار ببندد. اگر چنانچه جادوی رقص نتوانست کار خویش را به پیش ببرد فرمالیته وضع به فرد اجازه می‌دهد تا بدون بروز هیچگونه رسوایی پای خویش را پس بکشد.

رقص نیز همچون سایر انواع قرابت‌های جسمانی پیشینه‌ی کهنی دارد و به گذشته‌ی حیوانی ما باز می‌گردد. اجزاء تشکیل دهنده‌ی رقص تکرار حرکتی هستند که در رفتارشناسی به آنها حرکت عزمی گفته می‌شود. اگر در نمایشهای رقص پرندگان دقت کنیم خواهیم دید که حرکات منظم و مکرر آنها عمدتاً از اعمالی تشکیل شده که موجود را به یک سمت حرکت می‌دهد، سپس حرکت مربوطه متوقف می‌شود و عکس آن شروع می‌گردد و باز دوباره این حرکت متوقف و حرکت

اولی شروع می‌شود و الی آخر. پرنده با چرخیدن از یک سو به سوی دیگر، گردش به جلو و عقب، و بالا و پایین بردن جثه خویش در مقابل جفت، به شدت به نمایش می‌پردازد. موجود در حالتی از تضاد بسر می‌برد. یک میل او را به جلو و دیگری به عقب می‌کشد. در جریان تکامل گونه، ریتم این حرکات عزمی تثبیت شده و نمایشها به آئین بدل گردیده‌اند. فرم این آئین‌ها از گونه‌ای به گونه‌ی دیگر تفاوت می‌کند و در هر مورد مختص یک پیش‌نیاز جنسی ویژه شده است. اغلب حرکات رقص ما نیز به همین شکل سرچشمه گرفته، با این تفاوت که در مورد ما این حرکات به صورت فرمهای ثابت تکامل نیافته‌اند، بلکه تکوین آنها فرهنگی بوده و بسیار متغیر می‌باشند. بسیاری از اعمال انسان رقصنده چیزی نیست جز حرکات عزمی در ارتباط با رفتن به جایی که فقط، بجای انجام کامل آن، کنترل شده به عقب بازگشته و یا چرخیده و دوباره از سر گرفته شده است. در اعصار اولیه بسیاری از رقصها شبیه به رژه‌ی کوچکی بود که در آن زوجها موقرانه دست یکدیگر را گرفته و گرداگرد صحنه همگام با ریتم موزیک قدم می‌زدند و هر از گاهی توقف کرده و باز می‌گشتند، و باز دوباره حرکت از سر شروع می‌گردید. از آنجا که الگوی حرکت اساساً شبیه به رفتن به یک سفر بود، حرکاتی از قبیل تعظیم و کرنش را نیز به تقلید از پیشواز زوج در خود داشت چنانکه گفتم دو رقصنده تازه بهم رسیده‌اند. هم در رقصهای محلی و هم رقصهای سالنی، زوجها مرتباً روی صحنه در هم تنیده می‌شدند و دوباره از هم جدا می‌گردیدند. میزان نزدیکیهای جسمانی این گونه رقصها چنان محدود بود که هیچ‌گونه مشکل جنسی به بار نمی‌آورد. اینکار صرفاً نوعی اختلاط اجتماعی را میسر می‌ساخت. شیوه‌ی شدیداً رسمی و تشریفاتی هدایت زن توسط مرد در اطراف صحنه مانع از آن می‌گردید که هیچ‌گونه شبهه‌ای در مورد مقصد و منظور این راهبری بوجود آید.

در اوایل قرن گذشته مد جدیدی از رقص بنام والس سرتاسر اروپا را فرا گرفت و وضع را شدیداً تغییر داد. برای اولین بار زوج رقصنده در حین حرکت یکدیگر را بغل می‌گرفتند. این نوع قرابت در منظر عام فوراً موجب رسوایی و نگرانی گسترده‌ای گردید. این تحول عمده نیازمند نوعی دستاویز بود و این همان چیز است که قبلاً هم با آن روبرو بوده‌ایم. در بحث مربوط به اولین تماس ساده‌ی دست-در-دست اشاره شد که برای اینکار از شیوه‌ی آشنای "قرابت- در قالب- کمک" استفاده می‌شود. دستی که دراز شده وانمود می‌کند که می‌خواهد کسی را کمک کند، نگه دارد، هدایت کند، و یا مانع از سقوط وی شود. باین ترتیب می‌توان از آستانه‌ی بحرانی لازم برای برقراری تماس بدنی گذر کرد، بدون آن که موجب هشدار و اعلام خطر شود. در مورد والس نیز چنین بود. این رقص در ابتدای پیدایش خود بسیار سریع و ورزشکارانه انجام می‌گرفت. لذا زوج مجبور بودند که محکم بهم بچسبند تا مانع از پرت افتادن از هم شوند. باین ترتیب والس در پرده‌ی نوعی «وسیله‌ی استحکام» به دورن سالنهای رقص راه یافت و پس از آن بود که، با کاسته شدن از سرعت اجرای آن، عمل کمک فیزیکی متقابل به قرابت‌های ظریفتر تبدیل شد و به صورت در آغوش کشیدن واقعی از روبه رو درآمد.

نسل قدیمی‌تر، بی‌اطلاع از لذتهای این عمل، جا خورده بودند. والس کاملاً کهنه و از مدافتهای امروز در سالهای اول ظهورش به عنوان «منحط‌ترین و آلاینده‌ترین رقص که قرن به خود دیده» توصیف می‌گردید. نویسنده‌ی کتاب آداب معاشرت در اوایل دوره‌ی ویکتوریا ده صفحه را به حمله‌ی تمام عیار به این نوع قرابت منفور همگانی جدید اختصاص داده بود. از جمله نکته‌های مورد اشاره‌اش یکی نیز این بود: «از هر مادری بپرسید که آیا به این که دخترش هر دم در بازوان رقصنده‌ای باشد رضایت می‌دهد؟ از عاشق بپرسید که آیا می‌تواند دیدن منظره‌ی چسبیدن معشوقش به دیگری را تاب

آورد؟ از شوهر بپرسید که آیا از این که هر جوانکی، که فقط پاشنه و انگشتان پایش را خوب می‌گرداند، همسر او را نیمه در آغوش بکشد رنج نمی‌برد؟» حملات ادامه یافت و یکصد سال پیش یک رقصنده‌ی سرشناس آمریکایی در فیلادلفیا اعلام کرد که والس یک رقص غیراخلاقی است زیرا که زن در آغوش مردی قرار می‌گیرد که قبلاً هرگز او را ندیده است. اما اینان پیکار را بتدریج باختند و والس سمج چیره شد و به دنبال خویش انواع رقصهایی را آورد که متضمن آغوش کامل از روبرو بودند و اینان نیز به نوبه‌ی خود موجب رسوائیها و اعتراضات دیگری شدند.

ورود تانگو از آمریکای جنوبی در ۱۹۱۲ نیز با استقبال خشم‌آلودی مواجه شد، زیرا این رقص توام با «حرکات جانبی کمرگاه» بود و نگهبانان تیزبین اخلاق را به یاد اعمال حین مقاربت می‌انداخت. لذا فوراً به عنوان مفسده تلقی گردید.

هنوز آن نبرد آرام نگرفته بود که دوران جاز فرا رسید و اساتید دهه‌ی ۱۹۲۰ رقص، خشم‌آلود و عصبانی، اجلاسیه‌ها را فرا خواندند تا تهدیدات جدید علیه حیثیت خویش را مورد بحث قرار دهند. اینان ضمن اعتراضات رسمی شدید علیه مد جدید مدعی شدند که تمام انواع رقصهای جاز از مفسده‌ی خانه‌های سیاه‌پوستان سرمنشأ گرفته است. شاید عجیب‌ترین حملات به رقص جاز در گزارش روزنامه‌ای آمده باشد که مدعی شده بود «این رقص و موزیک آن همراه با ریتم‌های شکمی و ضربه‌های مقاربتی‌اش جملگی توسط باندهای بلشویک از آفریقای مرکزی به آمریکا وارد شده و هدفش ضربه زدن به تمدن مسیحیت در سراسر جهان است». این خود شاید ادعاهای اخیر در مورد اینکه موج جدید آشوبها، ترک تحصیل‌ها، و مصرف مواد مخدر توسط محصلین «توطئه‌ی سرخپاست» را توجیه کند.

جاز از همان روزهای اول حیاتش انواع رنگارنگ متعددی در پی داشته که ظهور هر یک اعتراضات جدیدی را به همراه آورده، چرا که هر کدام انواع بیشتری از آغوشهای جمعی را به صحنه کشیده است. در دهه‌ی چهل چاچا و در دهه‌ی پنجاه راک اندرول بوجود آمد، اما پس از آن حادثه عجیبی صورت گرفت. بدلالی که شاید هنوز برای درک آن زود باشد، زوج در جریان رقص از یکدیگر جدا شدند، بطوری که در دهه‌ی شصت در آغوش کشیدن حین رقص شدیداً از رواج افتاد. حال فقط زوجهای مسن‌تر و جالفتاده‌تر بهنگام چرخش روی صحنه به هم می‌چسبیدند. زوجهای جوان جدا از یکدیگر و کم و بیش درجا، در همان محل که ایستاده بودند، به رقص می‌پرداختند. این کار با رقص توریست شروع شد و طولی نکشید که دنبال آن انواع دیگری مثل شیک، هیچ‌هایکسر و غیره وارد صحنه گردید. روز به روز استیلهای جدید مشخص می‌شد تا اینکه در آخر دهه وضعیت چنان پیچیده و درهم گردید که همه‌ی این انواع درهم ادغام شده و ملغمه‌ای بنام رقص پاپ از میان آنها سربرآورد. اما همه یک مشخصه واحد داشتند و آن عدم لمس بود. احتمالاً اهمیت این تغییر در افزایش چشمگیر آسان‌یابی جنسی است. جوانان عهد ویکتوریا که از لذت قرابت شخصی محروم بودند، آغوش والس را چیز با ارزشی می‌شمردند، اما امروز که مسئله با آزادی بیشتری توام است دیگر چه کسی به آغوش ایستاده و «مجاز» اهمیت می‌دهد؟ چنان است که گویی رقصندگان جوان امروزی علناً اعلام می‌دارند که «ما را چه نیاز به چیزی است که خود واقعی آن را داریم».

باین ترتیب به انتهای بررسی مختصر خویش در مورد شیوه‌هایی می‌رسیم که ما بزرگسالان در دست‌یازی به قرابت‌های جسمانی ویژه‌ی خویش بکار می‌گیریم. در تمام این فصل، از بحث پزشک تا رقصندگان، همواره چیزی بیش از تماس ناب مطرح بوده است. در هیچ مورد تماس صرفاً به حیث تماس صورت نگرفته، بلکه در هر مورد عذر و بهانه‌ای موجبات

آن را فراهم آورده تا مجاز به لمس کردن کسی باشیم، یا اجازه دهیم که ما را لمس کنند. در عین حال غالباً برداشت مشخص همه این است که خود تماس به مراتب بیش از اعمال رسمی آن اهمیت دارد. شاید با افزایش تنش در زندگی جدید روزی شاهد آن باشیم که لمس کنندگان حرفه‌ای آغوش خویش را همانگونه بی‌پرده بفروشند که خرمهره را، یا شاید خرید کالای او برای همیشه بیش از آن اعتراف به شکست باشد که بتوان به خرید آن مبادرت نمود؛ اعتراف به شکست در دستیابی به قرابت با اعضای واحد خانوادگی خویش.

بهرصورت نتیجه هرچه که باشد همیشه امکان بازگشت به آن جایگزین دایمی قرابت جسمانی، یعنی قرابت کلامی، وجود دارد. می‌توان لبخند زد و درباره وضع هوا صحبت نمود. هرچند که این جایگزین از نقطه نظر تبادل عاطفی ضعیف است اما به‌رحال بهتر از جدایی کامل عاطفی است. اگر هنوز هم به دنبال تماس مستقیم بیشتری باشیم جایگزین‌های دیگری نیز فراهم است: می‌توان حیوان غیرانسانی دیگری را لمس نمود و یا شیئی غیرزنده‌ای را به جای انسانی که واقعاً علاقمند به لمس او هستیم گرفت، و اگر هیچگونه راه حل دیگری نبود همیشه امکان آن هست که خود را لمس کنیم. در سه فصل بعد نحوه‌ی بکارگیری حیوانات، اشیاء و خودمان، به عنوان جایگزین‌های قرابت انسانی، را مورد بحث قرار خواهیم داد.

فصل ۶

جایگزین‌های قرابت

ما در دنیای پرتنش و پر از غریبه‌ی انسانهای بزرگسال آرامش خود را در کنار دل‌بندان خویش می‌جوئیم. اگر آنها بخاطر بی‌تفاوتی و یا اشتغالات ناشی از پیچیدگی‌های زندگی مدرن نتوانند پاسخگو باشند، از تماس‌های جسمانی اساسی و آرامش بخش محروم و از این نظر گرسنه می‌مانیم. اگر آنان، در اثر اخلاقیات یک اقلیت گم کرده را، مانع از قرابت‌های جسمانی خویش شوند و این عقیده را بپذیرند که بهره بردن از لذت لمسی بدن مذموم و گناهکارانه است، آنگاه در بین نزدیکترین و عزیزترین کسان خویش تنها و محروم از نوازش و تماس باقی خواهند ماند. اما بهر حال ما گونه‌ی خلاق و مبتکری هستیم و اگر از چیزی که شدیداً نیازمند یا مایل به آن می‌باشیم محروم شویم کاردانی و درایت ما بزودی وادارمان خواهد کرد که بدن‌بال جایگزینی برای آن بگردیم.

اگر عشق و محبت را در درون خانواده نیابیم بزودی خارج از آن به جستجو خواهیم خواست. زن اگر مورد بی‌توجهی قرار بگیرد بدن‌بال فاسق می‌گردد، و شوهر در پی معشوقه می‌رود. یعنی قرابت جسمانی مجدداً شکوفا می‌شود. متأسفانه این جایگزین بخصوص همواره به صمیمیتهای موجود علاوه نمی‌شود بلکه با آن به رقابت برمی‌خیزد و شاید در نهایت جای آنرا به کل بگیرد. این خود ممکن است موجب نابسامانیهای اجتماعی شود که اغلب نیز چنین است. یک شق کم زیان‌تر همان بود که در فصل قبل مورد بحث قرار گرفت و آن استفاده از تماس و لمس با متخصصینی است که مجوز تماس دارند. امتیاز بزرگ این تماس‌ها آن است که در رقابت با روابط درون واحد خویشاوندی قرار نمی‌گیرند. مثلاً قرابت‌های شدید ماساژدهنده، به شرط آنکه دقیقاً براساس قواعد حرفه‌ای صورت بگیرد، زمینه‌ای برای طلاق بوجود نمی‌آورد. اما صرف نظر از این که مجوز لمسی یک لمس‌کننده‌ی حرفه‌ای تا چه حد معتبر باشد بهر صورت او یک موجود فعال و مؤثر فیزیولوژیکی است و لذا به ناچار به عنوان یک تهدید جنسی تلقی می‌شود. در عین حال کسی از این تهدید مرئی صحبتی جز به صورت لطیفه به میان نمی‌کشد. در عوض، جامعه هر روز محدودیتهای زیادتری را بر ماهیت و نحوه‌ی تماس‌های حرفه‌ای اعمال می‌کند. به عنوان شروع باید گفت که به ضرورت آنها ندرتاً اعتراف می‌شود. مردم می‌گویند که «برای تفریح» به رقص می‌روند نه برای لمس، برای ویروس به دکتر می‌روند نه برای آرامش، برای آرایش مو به آرایشگاه می‌روند نه برای آنکه سرشان مورد نوازش قرار بگیرد. البته همه‌ی این اعمال رسمی کاملاً معتبر و مهم‌اند. باید نیز چنین باشد تا بتوان واقعیت دیگری را پوشانید؛ یعنی پوشانیدن اینکه همزمان بدن‌بال نوعی تماس جسمانی دوستانه نیز می‌گردد. در آن دم که از اهمیت این کار کردها کاسته شود نیاز برآورده نشده‌ی ما بیش از حد برملا خواهد بود و سئوالات اساسی چندی در مورد نحوه‌ی زندگی مطرح خواهد شد که معمولاً رغبتی به طرح و پاسخگویی آنها نداریم.

مع‌هذا همه ناخودآگاه از بازی‌ای که بدان مشغول شده‌ایم مطلعیم و به این ترتیب غیرمستقیم دست‌هایی را که نوازشگر ما است می‌بندیم. این کار از طریق بکار بستن آنگونه قراردادهای و مقررات اخلاقی صورت می‌گیرد که ترسهای جنسی را در

ما کاهش می‌دهند. معمولاً بدون آنکه علت را جویا شویم قواعد مجرد رفتار خوب را می‌پذیریم و به یکدیگر می‌گوئیم که بعضی کارها «خوب نیست» یا «نباید کرد». اشاره کردن به کسی نیز بی‌ادبی است تا چه رسد به لمس او. ابراز احساسات دور از نزاکت است.

لذا به کجا بایستی رو آورد؟ پاسخ به همان اندازه نرم و ملایم است که گربه در روی زانو. در واقع رو به گونه‌های دیگر حیوانات می‌آوریم. اگر قرار است که نزدیکترین کسان نیازهای ما را تأمین نکنند و مراجعه به غریبه‌ها نیز خطرناک باشد بهتر آنست که حیوانی برای خود دست و پا کنیم. از آنجا که حیوان بی‌گناه است نه سؤالی برمی‌انگیزد و نه خود چیزی می‌پرسد. حیوان دست ما را می‌لیسد، خود را به نرمی به پاها می‌مالد، روی زانوی ما کز می‌کند و می‌خوابد و بینی‌اش را به بدن ما می‌ساید. همچنین می‌توان او را نوازش کرد، همچون بچه بغل گرفت و حمل نمود، پشت گوشه‌هایش را خاراند و حتی او را بوسید.

اگر این کارها به نظرتان جزئی و بی‌اهمیت می‌آید به مقیاس عمل آن توجه کنید. همه ساله بیش از پنج هزار میلیون دلار در آمریکا صرف حیوانات دست‌آموز می‌شود. رقم سالانه در مورد انگلستان حدود یکصد میلیون لیره است. در آلمان غربی رقم مذکور در حدود ششصد میلیون مارک است و این رقم چند سال پیش در فرانسه ۱۲۵ میلیون فرانک بود امروز حدس زده می‌شود که دو برابر شده باشد. این ارقام را نمی‌توان بی‌اهمیت و جزئی دانست.

سگ و گربه مهمترین حیوانات دست‌آموزند. تعداد سگها در فرانسه بیش از ۱۶ میلیون، در آلمان غربی ۸ میلیون و در انگلستان ۵ میلیون است. اطلاعات در مورد گربه دقیق نیست، اما تعداد آن نیز اگر بیش از سگ نباشد کمتر از آن نیست. با جمع‌بندی این ارقام می‌توان حدس زد که رقم تخمینی سگ و گربه در این چهار کشور به تنهایی ۱۵۰ میلیون باشد. با یک تخمین کلی دیگر فرض کنید که هریک از صاحبان آنها در روز سه بار حیوان را ناز و نوازش کند، یعنی رقم را برای هر سال حدود ۱۰۰۰ بار در نظر بگیریم. باین ترتیب رقم تعداد تماسهای بدنی در هر سال مجموعاً ۱۵۰/۰۰۰ میلیون بار خواهد شد. شگفت آن که این رقم نشانگر تعداد قرابتهایی است که افراد آمریکایی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی، نه با دیگر هموطنان خود بلکه، با گونه‌های غریبه‌ای برقرار کرده‌اند که در طبقه‌بندی به راسته‌ی گوشتخواران تعلق دارند. وقتی از این دریچه به مطلب می‌نگریم موضوع دیگر اصلاً جزئی و بی‌اهمیت نیست.

همچنانکه قبلاً دیدیم، در هنگام در آغوش کشیدن به پشت یکدیگر ضربه‌ای دوستانه می‌زنیم، عشاق مو و پوست یکدیگر را نوازش می‌کنند و والدین نیز در مورد فرزندان‌شان بهمین ترتیب. اما روشن است که ما نوازش کافی دریافت نمی‌کنیم و آن هزاران میلیون نوازش حیوانات دیگر نیز مؤید این مطلب است. وقتی تماسهای انسانی ما در اثر محدودیتهای فرهنگی سد شده باشد، ناچاراً صمیمیت خویش را به سمت حیوانات نازپرورده‌ی خود معطوف می‌داریم که جایگزین محبت‌اند.

این وضع انتقادات شدید برخی محافل را برانگیخته است. یکی از نویسندگان این موضوع را به عنوان نوعی «حیوان-پرستی» و نشانه‌ی شکست انسانهای امروزی در ارتباط صمیمی با یکدیگر محکوم می‌کرد. به خصوص تأکید شده که بودجه‌ی جلوگیری از خشونت نسبت به حیوانات بیش از بودجه‌ای است که صرف جلوگیری از خشونت نسبت به کودکان می‌شود. پاسخهایی که در حمایت از نگهداری حیوانات داده می‌شود همه به عنوان غیرمنطقی و ریاکارانه رد می‌گردد. این بحث که نگهداری حیوانات باعث می‌شود تا از زندگی آنها چیزها بیاموزیم به کلی بی‌معنی تلقی می‌شود، و در توجیه

آن گفته می‌شود که رابطه‌ی ما با حیوانات در همه‌ی موارد تحت تأثیر انسان‌ریختی^۱ فاحش و آشکار قرار دارد. یعنی حیوانات به شیوه‌ای انسان‌گونه و به عنوان آدم‌های پشم‌آلود دیده می‌شوند نه به صورت حیوان واقعی. همچنین گفته می‌شود که در دورانی که کودکان بی‌سرپرست و آواره‌اند و دهقانان به آتش کشیده می‌شوند بحث اینکه حیوانات موجوداتی بی‌پناه و معصوم و در نتیجه نیازمند کمک هستند، بحثی یک‌جانبه و بی‌معنی است. چگونه ممکن است اجازه داد که یک میلیون کودک ویتنامی کشته و مجروح شوند در حالی که سگها و گربه‌های ما، به محض احساس نیاز، از همه‌ی کمکها و مراقبت‌های ویژه برخوردار باشند، و ما میلیون‌ها صرف پرکردن شکم حیوانات تفننی خود می‌کنیم؟ و خلاصه آنکه چه شده که ما نسبت به گونه‌های دیگر مهربانتر از افراد هم‌گونه‌ی خویش شده‌ایم؟

البته نمی‌توان انکار کرد که همه‌ی این گفته‌ها استدلال‌های نیرومندی هستند اما یک نکته‌ی مهم در آنها به خطا رفته است. جوان همان پاسخ ساده‌ی قدیمی است که با دو چیز غلط نمی‌توان چیز صحیحی ساخت. شکی نیست که نوازش حیوان و بی‌اعتنایی به کودک عملی ددمنشانه است و درست است که موارد افراطی چنین چیزی مشاهده می‌شود، ولی دستاویز قرار دادن این بحث برای نوازش نکردن حیوان نیز ابلهانه است. در این که حتی در موارد بسیار افراطی هم حیوان نوازش را از کودک «بروده» باشد جای تردید است. اگر کودک از محبت پدر یا مادر خویش به علت اختلال‌های روانی محروم باشد بعید است که، در نبودن حیوان نازپرورده، وضعیت بهتری پیدا کند. تقریباً در تمام موارد حیوان دست‌آموز یا به عنوان منبع قربابت اضافی بکار می‌رود و یا به عنوان جایگزین صمیمیتی که فرد به هر دلیل از آن محروم گردیده است. لذا گفتن این که توجه بیشتر به حیوان به معنی توجه کمتر به انسان‌های دیگر است مطلبی کاملاً غیرقابل توجیه خواهد بود. تصور کنید که فردا یک بیماری مرموز ناگهان تمام حیوانات دست‌آموز را منقرض کند و همه‌ی آن میلیون‌ها رابطه‌ی نرم و صمیمی بین آنان و صاحبانشان بطور مؤثر محو شود. تکلیف آن همه محبت چه خواهد شد و به کجا خواهد رفت؟ آیا تمام آن به طور معجزه‌آسا به سمت انسان‌های همدم معطوف خواهد شد؟ پاسخ آنست که متأسفانه شاید چنین نباشد. آنچه اتفاق می‌افتد عبارت است از این که میلیون‌ها انسان، که بخشی از آنها تنها و عاجز از بهره‌مندی از قربابت دیگر انسانها هستند، از عمده‌ترین نوع تماس جسمانی نرم و نازک خویش نیز محروم خواهند گردید. احتمال آنکه پیرزن تنهایی، که با گربه‌اش زندگی می‌کند، در این شرایط پستیچی را به جای او نوازش کند، یا مردی که سگش را مهربانانه می‌نواخت حال در نبرد او پسر نوجوانش را نوازش کند، بسیار اندک است.

درست است که در جامعه‌ی مطلوب، نیاز به چنین جایگزین‌ها و مدخل‌های اضافی صمیمی نیست، اما اگر به این خاطر پیشنهاد منع چنین چیزهایی داده شود مثل اینست که بجای علت بیماری علایم آنرا معالجه کنیم. حتی در جامعه‌ی آرمانی و سرشار از عشق و محبت که بدن از قید رها شده باشد، نیز می‌توانیم قربابت فراوان به حیوانات داشته باشیم، نه بآن خاطر که نیازمند چنان تماس‌هایی هستیم، بلکه صرفاً باین علت که با اینکار لذت بیشتری می‌شود برد، که به هیچ وجه رقابتی با روابط انسانی ما نیز ندارد.

بالاخره آخرین کلام در دفاع از حیوانات دست‌آموز این که اگر نسبت به حیوانات می‌توانیم مهربان باشیم حداقل معلوم می‌شود که قادر به چنین مهربانی و نرمی هستیم. اما پاسخ ممکن است آن باشد که حتی فرماندهان اردوگاه‌های کار

^۱ Antropomorphis تعبیر و تفاسیر رفتار حیوانات بر اساس ارزشها و مفاهیم انسانی : م

اجباری هم نسبت به سگهای خویش مهربان‌اند، مگر این چیزی را ثابت می‌کند؟ بطور خلاصه این نشان می‌دهد که ددمنش‌ترین انسانها نیز توانایی نوعی ابراز محبت را دارند. در این مطلب که تمایل شدید آنها به سعیت کینه‌توزانه چنین نفرت عمیقی را سبب شده و خشونت را وحشتناکتر نیز جلوه داده، نباید باعث شود که چشم بر این حقیقت بیندیم. این حقیقت می‌تواند، بعنوان یادآورنده‌ی همیشگی به ما نشان دهد که اگر انسان تحت تأثیر آنچه که با کمال تعجب بایستی آنرا وحشی‌گری زائیده‌ی تمدن نامید، منحرف نشده باشد، اساساً از موهبت بالقوه وسیعی در نرمی و ملاحظت برخوردار است. اگر نظاره‌ی تماس مهرآمیز و دوستانه بین حیوان و صاحبش هیچ فایده‌ای جز این نداشته باشد که نشان دهد انسان در اساس حیوانی صمیمی و مهربان است، همین یک درس به تنهایی ارزش آموختن و دوباره آموختن را خواهد داشت، آنهم بخصوص در دنیایی که بی‌هویتی و بی‌احساسی در آن هر سال رو به فزونی است. وقتی انسان، تحت تأثیر فشارها، بی‌رحم می‌شود آنگاه لازم است که همه‌ی شواهدی را، که می‌توان جمع بندی نمود، گردآوریم تا ثابت شود که انسان لزوماً محکوم به چنین وضعیتی نیست، و وی در شرایط طبیعی چنین حالتی را ندارد. اگر استعداد ما در دوست داشتن حیوانات دست‌آموز بتواند یک جنبه‌ی این مسئله را هم روشن سازد آنگاه بایستی از منتقدان خویش نیت این امر خواست که در مورد حملات و انتقادات خویش، صرف‌نظر از این که نگه‌داری حیوانات از برخی زوایا تا چه حد غیرمعقول به نظر برسد، دوباره بیان‌دیشند.

حال این سؤال مطرح است که قرابت‌های حیوانی به خودی خود چه ماهیتی دارند؟ مثلاً چرا به سگ تپ می‌زنیم و گربه را نوازش، اما بندرت بر عکس آن، یعنی گربه را تپ و سگ را نوازش می‌کنیم؟ چطور یک نوع حیوان نوعی قرابت را می‌طلبد و نوع دیگر نوع دیگری را؟ برای پاسخ به این پرسشها بایستی ساختمان تشریحی حیوان مورد بحث را در نظر گرفت. البته حیوانات خانگی نقش هم‌نشینیان آدمی را بازی می‌کنند و لذا بدن آنها نیز جانشین بدن آدمی است. اما از نظر ساختمان تشریحی بین این دو تفاوت‌های فاحشی موجود است. پاهای سگ نرمی می‌تواند ما را در آغوش بگیرد و ما نیز نمی‌توانیم بازوان خویش را دور بدن گربه حلقه کنیم. حتی بزرگترین گربه نیز از بچه‌ی آدمی بزرگتر نیست و بدنش نیز نرم و انعطاف‌پذیر است. لذا بایستی اعمال خویش را متناسب با آن تطبیق داد.

اول در مورد سگ باید گفت که ما می‌خواهیم حیوان را به نرمی یک همدم دوست‌داشتنی خویش در آغوش بگیریم، اما از آنجا که پاهایش مانع از این کار می‌شود لذا عنصر تپ را از مجموعه "آغوش-تپ" جدا می‌کنیم و آنرا مستقیماً اعمال می‌نمائیم. ما دست به سوی حیوان دراز می‌کنیم و به پشت، پهلو یا سرش تپ می‌زنیم. پشت یک سگ بزرگ پهن و محکم و جایگزین مناسبی برای پشت آدمی است. لذا می‌توان و کالتاً بر آن تپ زد.

اما گربه وضع دیگری دارد. این حیوان بخاطر کوچکی و نرمی به عنوان جایگزین پشت احساس نمی‌شود و لذا نمی‌توان آنرا محکم تپ نمود. پشم نرم و ابریشمی این حیوان در هنگام لمس بیشتر به موی سر شباهت دارد. ما معمولاً مایل به نوازش سر محبوب خویشیم و لذا در مورد گربه نیز تمایل به نوازش داریم. لذا همانطور که سگ جایگزین پشت است گربه نیز جایگزین موی آدمی است. در واقع گربه را در کل بجای سر پر موی نرم و ابریشمی انسان در نظر می‌گیریم.

ممکن است با تعمیم این بحث فکر کنیم که تپ‌زدن به خودی خود خاص سگ‌سانان و نوازش خاص گربه‌سانان است. اما مطلب به این سادگی نیست، بلکه بیشتر به کیفیت بدن سگ و گربه‌ی اهلی مربوط می‌شود. همه‌ی آنها که شانس قرابت

جسمانی با یوزپلنگ، شیر و ببر رام شده را داشته‌اند، می‌دانند که در این موارد الگوی مذکور تغییر می‌کند. گرچه همه‌ی اینها از گربه‌سانان واقعی محسوب می‌شوند اما پشت محکم و پهن آنها بیشتر یادآور سگ اهلی است تا گربه‌ی خانگی. مو نیز در این جانوران مثل نمونه‌ی بارز سگها خشن‌تر از گربه است. نتیجه آن که در مورد این حیوانات تپ به کار می‌رود نه نوازش. در عوض سگهای دستی که موهای بلند و موج دارند همچون گربه ناز و نوازش می‌شوند.

حال با پرداختن به حیوانات بزرگتر ملاحظه می‌کنیم که دوستداران اسب و تپ‌زننده‌اند، اما در این مورد تفاوت عمده‌ای وجود دارد. پشت انسان، که در واقع تپ از آنجا آغاز شد سطحی عمودی بود، اما پشت اسب افقی است، لذا برای جایگزینی این کار موضع قابل قبولی نیست. اما در این مورد گردن اسب می‌تواند به کمک بیاید. این قسمت هم عمودی و هم در ارتفاع درستی قرار گرفته و لذا اغلب تپ‌زنها در اسب به این موضع وارد می‌شود. از این نظر اسب مناسب‌تر از سگ می‌باشد چرا که گردن سگ برای اینکار بیش از حد کوتاه محسوب می‌شود. به علاوه قد مناسب است موجب می‌شود که حیوان برای تماس با سر ایده‌آل باشد. به همین علت بسیاری از دوستداران اسب را می‌توان دید که سر بر گردن یا صورت اسب چسبانیده‌اند و همزمان دستها را محکم دور گردن حیوان حلقه نموده و بر گوشت گرم وی تپ می‌زنند.

حیوان دست‌آموز برای بسیاری از مردم نه یک جایگزین همدم بلکه بیشتر یک جانشین طفل است. در این مورد جثه‌ی حیوان اهمیت دارد. از این نظر گربه‌ی خانگی هیچ مشکلی بوجود نمی‌آورد، اما یک نمونه بارز سگ برای اینکار بیش از حد بزرگ است، لذا برخی از نژادهای آن، از طریق آمیزش‌های انتخابی موفقیت‌آمیز، آنقدر کوچک شده‌اند که با بچه‌ی انسان متناسب باشند. اکنون آنها نیز، مثل گربه و حیوانات مشابه از قبیل خرگوش و میمون، می‌توانند بغل زده شوند و بدون هیچ زحمتی در شبه‌آغوش الدینی صاحب خود جای بگیرند. این مطلوب‌ترین نوع تماس بدنی انسان در مورد حیوانات دست‌آموز است. تجزیه و تحلیل تعداد بسیار زیادی از عکسهای حیوانات با صاحبان آنها روشن می‌کند که در بیش از ۵۰ درصد موارد حیوان طوری در بغل گرفته شده که گوئی کودک است. پس از این یکی عمل تپ زدن با رقم ۱۱ درصد قرار می‌گیرد و پس از آن نیمه آغوش، بطوری که یک دست در دور حیوان حلقه شده (۷ درصد)، و پس از آن با فاصله کم رقم مربوط به چسبانیدن صورت به بدن حیوان است که معمولاً به ناحیه‌ی سر حیوان معطوف می‌باشد. یک شیوه‌ی دیگر صمیمیت که موارد تکرارش عجیب می‌نماید بوسه‌ی دهان به دهان است (۵ درصد). در این موارد لیست گونه‌های حیوان از مرغ عشق تا نهنگ را شامل می‌شود. مطمئناً کاپیتان اهب از این فکر که دختری بر دهان یکی از نهنگهای او بوسه زند متعجب می‌شد اما روند نمایش‌های اخیر در استخرهای نمایش همه چیز را تغییر داده است. در سالهای اخیر نهنگها و خویشاوندان کوچکترشان، دولفین‌ها، در خط مقدم محبوبیت قرار گرفته‌اند و، بخاطر این که قسمت پیشین سر در آنها برجستگی غده مانندی دارد و این وضع به سر آنها شکل کودکانه می‌دهد، لذا این جانوران در هنگام بیرون آوردن سر از استخر و به نمایش گذاشتن چهره‌ی توام با نیشخند، در همنشینان انسانی خویش میل شدیدی به تپ زدن، غلغلک و نوازش برمی‌انگیزند.

مردم پرندگان دست‌آموزی همچون قمری و مرغ عشق را اغلب بر چهره‌ی خویش می‌فشارند تا نرمی پره‌های آنها را با پوست خویش حس کنند. غالباً این نوع قرابت را با تغذیه‌ی دهان به دهان حیوان گسترده‌تر نیز می‌کنند. از آنجا که

کوچکی جثه حیوان در آغوش کشیدن را منتفی می‌کند، لذا تماس‌های دستی اغلب به صورت نوازش ملایم «پشت گوسی» حیوان توسط انگشتان محدود می‌شود.

اگر در مقیاس تکاملی (پس از پرندگان) باز هم به دورتر (از انسان) حرکت کنیم امکان قرابت شدیداً کاهش می‌یابد. اغلب مردم خزندگان، دوزیستان، ماهیان و حشرات را برای لمس نمودن بطور اخص فاقد جذابیت می‌بینند. گاه لاکپشته‌ها بخاطر پوسته‌ی صاف و محکم خود تپی در پشت خویش دریافت می‌کنند اما سایر خویشاوندان آنها از کیفیات لازم برای تماس دوستانه بی‌بهره می‌باشند. شاید تنها مورد استثنائی در خور ذکر مارهای غول پیکر پوآ باشند. مثلاً پیتونها، وقتی به خوبی رام شده باشند برای صاحبان خویش چنان امکانات آغوش فراگیری را فراهم می‌آورند که حتی از عهده‌ی سگ و گربه نیز بر نمی‌آید. آنها با پیچیدن محکم خویش به اطراف بدن طرف مربوطه، شل و سفت کردن ماهیچه‌هایشان، به نوسان درآوردن دنده‌های خویش، و کشیدن زبان نرم خود بر پوست بدن صاحبشان چنان تأثیر هیجان‌انگیزی را بوجود می‌آورند که بدون حس کردنش نمی‌توان آنرا پذیرفت. مع‌هذا بخاطر عادت غذایی مشکل، و شهرت بدی که از همان غوغای بهشت به بعد داشته‌اند، و همچنین بخاطر وحشتی که مردم از خویشاوندان کوچکتر و سمی آنها دارند، مارهای بزرگ حتی برای انسانهای تشنه‌ی تماس نیز هرگز بعنوان دوستان صمیمی از محبوبیت برخوردار نبوده‌اند.

تماس با ماهیها اصولاً مطرح نیست. شاید تنها مورد استثناء دست‌بوسی گاه به گاه کپورهای عیاش غول‌آسا در هنگام سربرآوردن از آب و باز کردن دهان به منظور دریافت غذا باشد. این ماهیها با چنان شور و نیروئی در حاشیه‌ی استخر دهان باز می‌کنند و می‌بلعند که حتی پرندگان رهگذر را نیز گاه موقتاً وادار به برقراری تماس‌های زودگذر می‌کنند. در این مورد یک عکس استثنائی وجود دارد که سبهره‌ای را با دهان پر از حشره برای جوجه‌هایش در لب استخر نشان می‌دهد که مجبور شده غذای محبوبش را در دهان باز و گشاد یک ماهی فرو کند. اگر پرنده‌ای به این شیوه‌ی کاملاً غیرطبیعی مجذوب یک قرابت جسمانی شده باشد جای تعجب نیست که بازدیدکنندگان انسانی نیز در اطراف استخر کپور ماهیها به همین شیوه عمل کنند.

تا اینجا فقط قرابت‌های دوستانه و والدینی را مورد توجه قرار دادیم. اما در مورد برخی افراد تماس از اینهم فراتر می‌رود و ارتباط کامل جنسی را نیز دربرمی‌گیرد. موارد اینگونه اعمال نادر است، اما سابقه‌ی تاریخی طولانی دارد، و شواهد آن در سرتاسر تاریخ ادبیات و هنر از زمانهای بسیار دور پراکنده می‌باشد. اینکار دو شکل بخود می‌گیرد؛ یا انسان نر با حیوان معمولاً اهلی ماده‌ای آمیزش می‌کند و یا استمناء صورت می‌گیرد. در مورد دوم از تمایل طبیعی گونه‌ی حیوانی به لیسیدن و مکیدن استفاده شده و این تمایل بسمت دستگاه تناسلی مرد یا زن به منظور برانگیختن جنسی هدایت می‌شود. اینکار نشان می‌دهد که مسخ و محرومیت از تماس بدنی تا چه پایه می‌تواند در جامعه شدید باشد که چنین قرابت‌های منحرفی در آن صورت بگیرد. مع‌هذا وقتی میلیونها نوع قرابت خفیفتر بشکل ناز و نوازش بین صاحب و حیواناتش را در فرهنگ جدید خویش در نظر بگیریم جای تعجب نخواهد بود که اقلیت کوچکی از قرابت‌های بزرگتر از این قبیل هم گاه‌گاه بروز کند.

در بحث مربوط به تماس انسان - حیوان تاکنون فقط به دام و حیوانات دست‌آموز اشاره شد، اما دو عرصه‌ی درخور اشاره‌ی دیگر نیز وجود دارد. حیوان تحت کنترل انسان نه فقط بصورت دام و دست‌آموز بلکه در باغ‌وحش و آزمایشگاه‌های

تحقیقاتی نیز وجود دارد. در اینجا نیز تماس به طور مرتب در جریان است و هیچکدام از انواع این ارتباطها نیست که مقبولیت عامه نداشته باشد.

بازدیدکنندگان باغ وحشها نه فقط علاقمند به دیدن جانوران آنجا، بلکه مایل به در برگرفتن آنان نیز، می‌باشند. این میل به لمس چنان شدید است که مرتباً خساراتی را متوجه مسئولین باغ وحشها می‌نمایند. مدارک مربوط به کمکه‌های اولیه در باغهای جانورشناسی عمده شاهد این مدعاست. در مقابل هر رگ به رگ شدگی پاشنه پا یا بریدگی انگشت یک کوفتگی دست یا خراش صورت نیز مشاهده می‌شود. گاه آسیب وارده به مشتاقان دست مالی حیوانات شدید و جدی است، اما به ندرت می‌توان مسئولیت این کار را برعهده بی‌مبالاتی مسئولین باغ وحش گذاشت. ذکر دو نمونه در این مورد کفایت خواهد کرد. مادری پسر بچه‌ی خویش را ضجه‌کنان با دست له شده به بخش کمکه‌های اولیه باغ وحش آورده بود. در جریان مداوا معلوم شد که کودک خواسته تا بدن گوریل نر را لمس کند و مادر با زحمت فراوان او را از موانع جلو قفس بالا کشیده و تابلو اعلام خطر را که حیوان را فوق‌العاده خطرناک معرفی می‌کرده، نادیده گرفته است. کودک با زحمت دست خویش را از کنار لبه‌ی شیشه‌ی ایمنی به پشت میله‌های قفس فرو برده و حیوان که از عمل دوستانه‌ی وی برداشت غلطی کرده دندانهایش را فوراً در گوشت دست وی فرو برده است؛ اکنون مادر هتاک، بی‌هیچ پشیمانی، در مقابل مسئولین مظلوم باغ وحش قرار گرفته بود.

مورد دوم مربوط به یک «نوازشگر ببر» در همان باغ وحش می‌شد. یک آقای مسن بارها سعی کرده بود از بالای موانع غرفه‌ی گربه‌های بزرگ خود را به یک ببر ماده به خصوص برساند و آنرا نوازش کند. او که بارها از بالای میله‌ها توسط نگهبان پائین کشیده شده بود، نهایتاً از روی میله‌ها به درون پرید و یک پایش در این جریان شکست و در بیمارستان بستری شد. در غیبت او ببر ماده بمنظور جفت‌گیری به باغ وحش دیگری برده شد. مرد پس از بهبودی مستقیماً به غرفه‌ی حیوان بازگشت و متوجه شد که قفس را یک پلنگ غریبه اشغال کرده است. او خشمگین به سمت دفتر باغ وحش رفت تا پرسد که بر سر همسرش چه آورده‌اند. در ابتدا مسئولین در قبال اتهامات عجیب و غریب او مات و مبهوت بودند، پس از سؤال و جوابی چند دریافتند که مرد اخیراً همسرش را پس از عمری همدمی از دست داده و از آن هنگام تمام عواطف خویش را به ببر ماده مورد بحث منتقل نموده است. از آنجا که حیوان در ذهن او تجسد همسر متوفایش شده بود، لذا طبیعی بود که او بخواهد با بدن جدید همسرش تماس برقرار کند، حتی اگر اینکار به قیمت از دست دادن پا و یا حتی جانش تمام شود.

گرچه این مثالها ممکن است عجیب و دور از ذهن بنظر برسند اما باید به یاد داشت که اینها فقط موارد بسیار حاد از پدیده‌ای هستند که در سطح متعادلترش در بسیاری از باغ وحشهای سراسر جهان همه روزه اتفاق می‌افتد. هر وقت که میل به لمس نمودن انسان دیگری، چه توسط تابوهای فرهنگی و چه بوسیله‌ی مصائب شخصی، سد شده باشد، این میل تقریباً همیشه، و بدون توجه به عواقب ممکن، راهی برای بروز خواهد یافت. در اینجا انسان ناگزیر به یاد مورد رقت‌بار افرادی می‌افتد که برای کودکان مزاحمت فراهم می‌کنند. اینگونه افراد که از برقراری ارتباط دوستانه با سایر افراد بالغ ناتوانند رو به کودکان می‌آورند، که نسبت به تحریمهای خشک و سخت بالغین بی‌اطلاع و معصوم می‌باشند. در اغلب موارد آنچه این اشخاص می‌خواهند فقط نوعی تماس جسمانی آرام و دوستانه است، اما همیشه سروصدای خون و نسب

بالا می‌گیرد و مسئله ناگزیر به عنوان مسئله‌ای با انگیزه جنسی تلقی می‌شود. البته ممکن است موضوع بهمین ترتیب نیز باشد، اما همیشه لزوماً چنین نیست و بسیاری از مردان مسن بی‌آزار از این بابت صدمه‌ی شدید دیده‌اند. نیاز به گفتن نیست که کودکان مربوط نیز خسارات بسیاری را متحمل می‌شوند و این بیشتر به خاطر تماس و ارتباط اولیه نیست، که آنها حتی در موارد جنسی نیز قادر به درک آن نیستند، بلکه صدمه‌ی وارد بر آنها بیشتر مربوط به هیاهو و ترس شدید بعدی والدین و رنج و عذابی است که در جریان تشریفات دادگاه و کشیده شدن بی‌شرمانه به این سو و آن سو متوجه آنها می‌شود.

اکنون باغ‌وحش را پشت‌سر می‌گذاریم و به چهارمین مورد رابطه‌ی انسان- حیوان که به دنیای علم مربوط می‌شود، باز می‌گردیم. همه ساله میلیون‌ها حیوان در آزمایشگاه پرورش پیدا می‌کنند و در جریان تحقیقات پزشکی کشته می‌شوند. تماس بین محققین و حیوانات آزمایشگاهی آنها به یک موضوع بحث جنجالی و داغ بدل گردیده است. از دیدگاه محقق موضوع کاملاً عینی و فارغ از هرنوع ذهنیتی است. او هرگونه ارتباط عاطفی، اعم از مثبت و منفی، دوستانه و خصمانه، با حیوانی که در جریان تحقیقات با آن کار می‌کند را منتفی می‌داند. تصمیم برای او سهل و ممتنع است: اگر او با قربانی کردن یک حیوان آزمایشگاهی می‌تواند از رنج و عذاب انسانی بکاهد هیچ چاره‌ای جز این کار نمی‌بیند. اگر می‌توانست از اینکار اجتناب می‌کرد، اما چون نمی‌تواند حاضر نیست که جان حیوان را بالاتر از جان همنوع خویش قرار دهد. موضع محقق به اختصار چنین بود، اما این وضع اغلب با سروصدای فراوان مواجه است.

مخالفین بسیارند و طرز فکر کلی آنها را در قالب جملات برناردشو می‌توان خلاصه کرد که می‌گوید «اگر نمی‌توانید دانش را بدون شکنجه سگی بدست آورید بایستی گرد دانش نگردید.» دیدگاه معتدلتر توسط کسانی ابراز می‌شود که معتقدند بسیاری از تجربیات روی حیوانات بی‌مورد است و نتایج حاصله در مفهوم انسانی آن، ارزشی ندارد و فقط کنجکاوی بی‌خاصیت محافل علمی را ارضاء می‌نماید. عجباً که این موضع از جانب چارلز داروین بزرگ در نامه‌اش به یک جانورشناس معروف دیگر نیز ابراز شده است. وی می‌نویسد «تجربیات فیزیولوژیکی بر روی حیوانات در مورد تحقیقات واقعی قابل توجیه است، اما نه بمنظور کنجکاوی لعنتی و نفرت‌انگیز.» اخیراً نیز این دیدگاه توسط یکی از روانشناسان تجربی مورد احترام دوباره مطرح گردیده است. وی می‌گوید «یکی از عواقب دلمشغولی شدید به دیدگاه مکانیکی رفتارگرایانه همانا بی‌رحمی و شقاوتی است که در بسیاری از مطالعات غالباً بی‌هدف و بی‌ارزش بر روی حیوانات پست اعمال می‌شود.»

مطمئناً درست است که هرچه به پایان قرن بیستم نزدیکتر می‌شویم شمار آزمایشات مجاز انجام شده بر روی حیوانات افزایش بیشتر می‌یابد. رقم مربوطه برای سال، ۱۹۱۰ در انگلستان ۹۵۰۰۰ بوده است. تا سال ۱۹۴۵ این رقم از یک میلیون مورد تجاوز کرده و در ۱۹۶۹ در حوالی ۵/۵ میلیون بوده است، و ۶۰۰ مؤسسه تحقیقاتی مختلف در آن دخیل بوده‌اند. ابعاد وسیع عملیات اظهار نظرهایی را در محافل سیاسی نیز برانگیخته است. یکی از اعضاء پارلمان انگلیس در اعتراض ابراز داشته که «میدانم که هدف حفظ جان آدمیان است. اما آنچه را که نمی‌دانم آنست که آیا نسل بشری که در راه خویش دست به چنین اقدامات خلاف اخلاقی نیز می‌زند واقعاً شایسته حفاظت هست»

لازم است که در مورد این انتقادات و موارد مشابه‌اش، پیرامون استفاده وسیع از حیوانات در پژوهشها، دو عنصر مشخص از یکدیگر تفکیک گردد. عنصر اول عنصر افراطی و انسان‌پندارانه است که حیوانات را نیز همچون انسانهای نمادین می‌بیند و لذا ایده‌ی اعمال درد به آنها به هر منظوری را دوست نمی‌دارد. اما مورد دوم عنصر انسان‌دوستانه است که حیوانات را نیز شبیه به انسانها می‌بیند، از این نظر که آنها نیز به شیوه‌ی خاص خویش قادرند که درد، ناراحتی و ترس را احساس کنند. لذا این دیدگاه دوست ندارد که از جانب انسان هیچگونه رنج غیرضروری بر حیوانات وارد آید. با این وجود، عنصر دوم صدمه‌ی محدود و مشخصی به حیوانات را می‌پذیرد فقط به شرط این که خسارت به یک حداقل مطلق محدود شود و تحقیقات بطور مشخص کاستن از رنج و آلام بیشتر این حیوانات را مورد نظر قرار دهد.

پاسخ محقق و دانشمند به این دو انتقاد به شرح زیر است. به دسته‌ی اول می‌گوید که این اظهارات را به مادرانی که کودکان تالیدومییدی^۱ دارند بگوئید «اگر مطالعات وسیعتری بر روی حیوانات صورت گرفته بود، این مادران می‌توانستند نوزادان عادی به دنیا آورده باشند». یا ممکن است بگوئید «این را به مادرانی که فرزندان آنها در اثر دیفتیری مرده‌اند بگوئید». در سالهای قبل این بیماری همه ساله هزاران کودک را می‌کشت اما امروزه، به برکت واکسنی که منحصرأ از طریق تحقیق بر روی حیوانات زنده بدست آمده، بیماری عملاً ریشه‌کن گردیده است. یا ممکن است بگوئید که «از مادر کودک مبتلا به فلج اطفال بپرسید که با توجه به این که بدست آوردن دو سه دوز واکسن فلجی، که می‌توانست کودک او را نجات دهد، به قیمت تجربه بر روی یک میمون بود، احساس او در این مورد چیست؟»

به عبارت دیگر آنچه مخالفین سرسخت تجربه روی حیوانات ادعا می‌کنند آنست که مرگ و عذاب کودک بهتر از استفاده از حیوانات در تجربیات تحقیقاتی است. گرچه این طرز فکر نشانگر توجه قابل ستایش آنها نسبت به حیوان است، اما بی‌رحمی تکان‌دهنده‌ی آنها در قبال کودکان را نیز برملا می‌کند. این‌گونه برتری دادن حیوان نسبت به انسان یکبار دیگر یادآور وضعیت نگه‌داری حیوانات دست‌آموز است، منتها با یک اختلاف مهم؛ آنجا که حیوان دست‌آموز مطرح بود مهربانی توأم نسبت به انسان و حیوان کاملاً میسر بود. یکی خود به خود دیگری را کنار نمی‌زد و لذا بحث ضد حیوان، برعکس این مورد، درست جور در نمی‌آمد. اما در اینجا برای مهربان بودن نسبت به کودک متأسفانه، به ضرورت، می‌بایست نسبت به حیوان آزمایشی نامهربان بود. به طور خلاصه هر دو را با هم نمی‌توان داشت و یک انتخاب نامطلوب بایستی صورت بگیرد.

اما دانشمند به منتقدان ملایمتر می‌گوید که «من با این موضوع که رنج حیوانات باید به حداقل کاهش یابد موافقم اما در این راه مشکلاتی وجود دارد». در سالهای اخیر کارهای زیادی صورت گرفته تا روشهای آزمایشی درد کمتری به حیوان وارد آورند، و همه‌ی کوششها بکار گرفته می‌شود تا آزمایشها طوری طراحی شوند که حیوان کمتری مورد نیاز باشد، ناراحتی به حداقل برسد و در موارد ممکن بتوان کلاً آنها را جایگزین کرد. بر این اساس انتظار می‌رود که شمار حیوانات آزمایشگاهی که سالانه کشته می‌شوند مرتباً کاهش یابد. اما، طبق آماري که قبلاً ذکر شد، مسئله باین صورت نیست. می‌گوید این به معنی بکار بستن روشهای اسراف‌کارانه‌تر نیست بلکه علت تحقیقات گسترده‌تر و پژوهش در مورد راههای بیشتر در کاستن از آلام بشری است. به علاوه او به این نکته اشاره می‌کند که یکی از مشکلات عمده‌ی تحقیق این که

^۱. کودکانی که به علت مصرف قرص تالیدومید توسط مادر، در دوران بارداری ناقص بدنیا آمده اند: م

محدود نمودن آن به یک قلمرو خاص، که آشکارا و مستقیماً به یک ناراحتی بخصوص مربوط باشد، غیرممکن است. بسیاری از بزرگترین و در نهایت مفیدترین کشفیات نتیجه‌ی تحقیقات «خالص» بوده است، نه «کاربردی». گفتن اینکه فلان تحقیقات حیوانی، چون در حال حاضر هیچ کاربرد آشکار در زمینه‌ی پزشکی یا روانپزشکی ندارد، نایستی انجام شود به معنی متوقف نمودن کل روند پیشرفت در درک علمی است.

اینجا نقطه‌ای است که نگرانی آگاه‌ترین و خونسردترین منتقدان شروع می‌شود. به کلام داروین «تحقیقات واقعی» تا به کجا پیش می‌رود قبل از آنکه کار به «کنجکاو‌ی لعنتی و نفرت انگیز» بکشد؟ پاسخ این سؤال متضمن بحث بسیار مشکل و ظریفی است. با خواندن بسیاری از مجلات علمی، بخصوص در زمینه‌ی روانشناسی تجربی، مشکل بتوان به این نتیجه نرسید که، با بکارگیری هر استاندارد قابل قبول، بسیاری از این محققین بیش از حد به پیش نرفته باشند. اینان با این کار اعتماد عمومی نسبت به کل تحقیقات علمی را به خطر می‌اندازند و بسیاری از صاحب نظران معتقدند که هم اکنون زمان آن فرا رسیده که در مسیر تحقیقات علمی تجدیدنظر قاطعی صورت بگیرد. اگر اینکار صورت نگیرد عواقب اجتماعی وسیعی خواهد داشت و در دراز مدت صدمات وصف‌ناپذیری به پیشرفت علم وارد خواهد آمد.

حال پس از این اشارات بایستی پرسید که چرا رابطه‌ی انسان- حیوان آزمایشگاه اینهمه توجه را به خویش جلب نموده و موجب چنین بحث داغی شده است؟ پاسخ آشکار، و در واقع بیش از حد بدیهی، آنست که حتی هنگامیکه ضرورت وارد کردن درد به حیوان از جانب انسان را می‌پذیریم و آن را قابل توجیه می‌دانیم باز هم این کار را دوست نمی‌داریم. اما در مورد کسی که موش را در آشپزخانه‌اش می‌بیند و با حلبی آبدانیشنی که رات یا موش صحرائی را در رختخواب خویش پیدا می‌کند و آنها را با چوب دست می‌کشد و یا با طعمه‌ی مسموم محکوم به مرگ تدریجی دردناک می‌نماید وضع به چه ترتیب است؟ او نه فقط مورد انتقاد قرار نمی‌گیرد بلکه همدردی ما را نیز جلب می‌کند. هیچ انجمن و جامعه‌ای برای حفاظت از موش صحرائی و موش وحشی، که محل سکونت ما را آلوده می‌کنند، وجود ندارد، و درست همین جانوران هستند که استفاده از آنها در آزمایشگاه موجب اینهمه بگو و مگو گردیده است. کشتن یک موش صحرائی وحشی مجاز است زیرا حیوان موجب انتشار بیماری می‌شود، اما کشتن همان حیوان در آزمایشگاه مجاز نیست هرچند که مرگ وی در جریان کشفیات علمی هم می‌تواند مانع از گسترش بیماری شود.

چگونه می‌توان این دوگانگی را توجیه کرد؟ صرف‌نظر از آنچه ممکن است در این مورد گفته شود، باید اذعان کرد که این امر هیچ ارتباطی با توجه واقعی ما نسبت به رفاه موشها، چه وحشی و چه اهلی، ندارد. اگر واقعاً به موش آزمایشگاهی بخاطر خودش اهمیت می‌دادیم با همزاد وحشی‌اش چنان خشن و بی‌رحم برخورد نمی‌کردیم. خیر، واکنش ما در این مورد بسیار ظریفتر و پیچیده‌تر از آن است که تصور می‌کنیم. در اصل واکنش ما در قبال موش صحرائی بسیار شبیه به برخورد با مهاجمی است که به قلمرو ما دست‌اندازی کرده و ما خود را مجاز می‌دانیم که به هر وسیله ممکن از قلمروی خویش دفاع کنیم، و در مقابله با مهاجم خطرناک هیچ شیوه‌ی برخوردی خشن محسوب نمی‌شود. اما در مورد رات آرام و سفید آزمایشگاه چطور؟ آیا این همان جانوری نیست که اجدادش طاعونهای بزرگ را به میان ما آوردند؟ مطمئناً همان است اما اکنون در نقش جدیدی ظاهر شده و برای درک احساسات شدیدی که مرگ وی در جریان تجربیات آزمایشگاهی در ما برانگیخته باید این نقش شناخته شود.

قبل از همه چیز رات سفید دیگر آفت نیست بلکه خدمتگزار بستر است. آرام و نرم با وی رفتار می‌شود، خوب تغذیه و نگه‌داری می‌شود، و نیازهایش بهر طریق ممکن برآورده می‌گردد. شیوه‌ی برخورد انسان همراهش شبیه به شیوه‌ی عمل یک پزشک در قبال مریض قبل از عمل جراحی است. سپس حیوان به طور آزمایشی مبتلا به سرطان می‌شود، پس از آن همان دستی که از او مراقبت کرده بود آنرا می‌کشد.

به استثنای عنصر سرطان، بقیه‌ی روابط به رابطه‌ی دامدار با دامش شباهت دارد. او نیز از آنها مواظبت می‌کند و سپس آنها را می‌کشد. مع‌هذا در مورد رفتار دامپرور معمولی نیز بیش از کسی که موش را در آشپزخانه‌اش مسموم می‌کند شکایت نمی‌کنیم پس وضع از چه قرار است؟ توالی عمل در آزمایشگاه شامل مواظبت، سپس وارد آوردن درد و سپس کشتن است. توالی مزرعه عبارتست از مواظبت و سپس کشتن. توالی عمل در مورد آفت شامل وارد آوردن درد و کشتن است. به عبارت دیگر مخالفت ما بعزت کشتن پس از مواظبت یا کشتن پس از اعمال درد نیست بلکه مخالفت با درد و شکنجه پس از مواظبت و ملاحظت است. نقش نمادین رات سفید در آزمایشگاه همان نقش خدمتکار وفادار و فروتنی است که مورد محبت ارباب است تا این که یک روز ارباب مهربان، بی‌مقدمه و بدون هیچگونه هشدار و تحریکی، شروع به شکنجه‌ی خدمتکار می‌نماید، و اینکار نه به مصلحت خدمتکار بلکه صرفاً به نفع خود ارباب است. همه‌ی این مشکلات ناشی از این خیانت تمثیلی است.

منتقدان تجربه روی حیوانات شدیداً چنین چیزی را انکار می‌کنند و مدعی‌اند که آنها به رات فکر می‌کنند نه به این رابطه‌ی نمادین. اما اینان خویشتن را فریب می‌دهند مگر آنکه گیاهخوارانی باشند که در همه‌ی عمر حتی مگسی را نکشته باشند. اینان آدمهای ظاهر فریب و ریاکارند مگر آنکه هرگز هیچگونه کمک پزشکی دریافت نکرده باشند. اما اگر صداقت داشته باشند باید بپذیرند که آنچه در رابطه‌ی نمادین انسان - حیوان موجب نگرانی آنها است در واقع همان خیانت در قرابت است که در ذات این رابطه جای دارد.

حال آشکار می‌شود که یک الگوی رفتار انسانی را، که در برخورد اول هیچگونه ارتباطی با موضوع این کتاب نداشت، چنین به تفصیل مطرح نموده‌ام. اصل و جوهر در معمای پژوهشگر آزمایشگاهی عبارت از این است که او برای تسکین دادن ترس دیگران بایستی مکرر در مکرر تأکید کند که تا چه حد حیوانات خویش را بخوبی مراقبت می‌کند: چگونه آرام و ملایم با آنها کار می‌کند، چگونه حیوانات در قفسهای بهداشتی خویش راحت و راضی منتظر ایفای نقش مهم خویش در تحقیقات وی هستند. در واقع تضاد بین قرابت نرم و ملایم و آنچه که او بعداً بر سر آنها می‌آورد هسته‌ی اصلی تخصص هیجان‌آلودی است که در منتقدان وی برانگیخته می‌شود، زیرا آنگونه که در سرتاسر این کتاب آمده، قرابت یعنی اعتماد و "خدمتکار-رات" نمادین طوری ساخته شده که به ارباب خویش اعتماد کامل داشته باشد، تا پس از آن دستهای نرم و مهربان ارباب او را در معرض درد و بیماری قرار دهد. اگر این خیانت در قرابت فقط گاه‌گاه و به دلایل بسیار ویژه‌ای رخ دهد اغلب منتقدان می‌توانند با اکراه آن را بپذیرند. اما وقتی اینکار هرساله میلیونها بار تکرار شود آنگاه تدریجاً این احساس در آنان بیدار می‌شود که به ملتی از خیانتکاران عاطفی تعلق دارند. اگر کسی می‌تواند درد و رنج عمدی بر حیوانی تحمیل کند، حیوانی که تا چند لحظه پیش به او اعتماد کرده بود، با نرمی و دقت با او رفتار شده بود، چگونه می‌توان در روابط انسانی به او اعتماد نمود؟ وقتی فرد جز این مورد در همه‌ی جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی کاملاً معقول و

دوستانه رفتار می‌کند، آیا هرگز می‌توان اطمینان کرد که معقول و دوستانه بودن راهنمای خوبی برای شناخت طبیعت افراد آن اجتماعی است که ما در آن زندگی می‌کنیم؟ کسی که هر روز «کودکان» نمادین خویش را در آزمایشگاه به صلیب مضاعف می‌کشد چگونه می‌تواند با اطفال حقیقی خویش خوش رفتار باشد؟ اینها ترس‌هایی است که ناگفته در ذهن منتقدان جریان دارد.

در اینجا شباهتی با مورد فرمانده اردوگاه‌های کار اجباری، که با سگ خویش چنان مهربان بود حال آن که زندانیان خویش را درنده‌خویانه شکنجه می‌کرد، وجود دارد. در آنجا مهربانی وی با حیواناتش یادآور آن بود که حتی چنین انسان ددمنشی هم کاملاً از احساسات لطیف تهی نیست. در اینجا قضیه معکوس است بطوری که فردی می‌تواند با هموعان انسانی خویش مهربان باشد، مع‌هذا روز کاری خویش را با وارد آوردن درد به حیوانات آزمایشی‌اش سپری نماید. در واقع این تضاد است که ما را به وحشت می‌اندازد. اگر سرباز محجوبی را ببینیم که دست مهرآمیز بر سر سگ خویش می‌کشد در عجب می‌شویم که آیا هم او نیز می‌تواند قربانیان بی‌دفاع را در اتاق گاز خفه کند. اگر پدری با ظاهر مهربان را هم در حال بازی مهرآمیز با فرزندانش ببینیم نمی‌توانیم جلو تعجب خویش را بگیریم که چطور از زیر این نقاب بتواند چنان آزمایش‌های سنگدلانه‌ای انجام دهد. چنین است که نظام ارزشی ما از هم می‌پاشد. اعتقاد ما به نیروی قرابت جسمانی به جنبش درمی‌آید و علیه آنچه سنگدلی علمی‌اش می‌نامیم طغیان می‌کنیم.

بخوبی می‌دانیم که به خاطر فواید بی‌شمار تجربیات علمی این طغیان قابل توجیه نیست، اما چنان این کار به مفاهیم بنیادی ما از قرابت نرم و مهرآمیز لطمه می‌زند که نمی‌توانیم جلوی آنرا بگیریم. ما هنوز هم به محض بیماری فوراً به داروخانه می‌شتابیم تا قرصها و کپسولهای لازمه را به بلعیم. اما نمی‌خواهیم راجع به حیواناتی فکر کنیم که در قبال اطمینان و اعتمادشان به آنان خیانت می‌شود و این داروها و آنتی بیوتیکها حاصل درد و رنج آنهاست.

اگر وضع برای افکار عمومی چنین بد است برای پژوهشگر چگونه است؟ پاسخ آنست که برای او اصلاً بد نیست، به این دلیل ساده که او دقیقاً چنان خویش را آموزش داده که رابطه‌ی خود و حیوانش را به عنوان یک رابطه‌ی نمادین ببیند. او با بکار بستن یک شیوه‌ی بی‌ترحم و عینی نسبت به حیوان مربوطه‌اش، براین مشکلات عاطفی غلبه می‌کند. اگر حیوانش را با ملایمت و نرمی دست ورزی نماید به این خاطر است که آنرا برای آزمایش‌های خود مناسب‌تر کند، نه این که نیازهای عاطفی خویش در مورد جایگزین قرابت جسمانی را، همچون صاحبان مشتاق جانوران دست‌آموز، ارضا نماید. اینکار نیازمند خویشنداری و انضباط فراوان است، بخاطر آنکه فرهیخته‌ترین نوع تماس بدنی نیز جادوی خویشنداری را در برقراری پیوند ارتباط به کار می‌بندد. غیرعادی نیست که در گوشه‌ی یک آزمایشگاه بزرگ به قفس خرگوش چاق و گوش بریده‌ای برخورد کنیم که، به عنوان عزیزدردانه‌ی آن بخش، ناز و نوازش شود و در مخیله هیچکس نگذرد که از آن به عنوان حیوان آزمایشگاهی استفاده کند، چرا که حیوان نقش کاملاً متفاوتی به خود گرفته است. این گونه تمایز مشخص برای فرد غیر دانشمند است. برای او همه حیوانات به دیسنی‌لند تعلق دارند و اگر، در جریان آموزش‌های رسانه‌ای جدید فیلم و تلویزیون، افق دید او گسترش پیدا کند و در نهایت تصورات کودکانه‌ی دنیای کارتونی را به فراموشی بسپارد، این را نه مرهون فراست و هوش پژوهشگران آزمایشگاهی، بلکه همگامی و همراهی طبیعی در آنهاست که روش اصلی آنها، نه دست‌ورزی و تجربه بر روی حیوانات، بلکه مشاهده آنهاست.

لذا مشکل پژوهشگر متعهد آزمایشگاهی لاینحل باقی می‌ماند. او نیز همچون جراح، که سعی در نجات جان بیماران دارد، می‌کوشد تا سهم ما را از زندگی افزایش دهد. اما از او، برخلاف جراح، هیچگونه قدردانی به عمل نمی‌آید. او نیز همچون جراح در جریان کار خویش کاملاً عینی و برکنار از هرگونه هیجان است. در هر دو مورد هیجان و احساسات زیانبار خواهد بود. برای جراح مسئله چندان آشکار نیست. او وقتی خارج از اتاق عمل است می‌تواند وضعیت مشابه با پرستار و مراقب کنار تخت را نسبت به بیمار بگیرد. اما به محض این که وارد اتاق عمل شد او نیز همچون پژوهشگر آزمایشگاهی بدن مریض را به همان خونسردی و عینیت می‌شکافد و می‌برد که سرآشپز ماهر گوشت مورد علاقه‌اش را. اگر جز این بود همه‌ی ما در درازمدت خسارت بسیار از آن می‌دیدیم. اگر آزمایشگر هم از نظر عواطف با حیوان زیر دست خویش درگیر می‌شد و با آسبیه حیوان دست‌آموز محبوبش عمل می‌کرد او نیز توان خویش را در انجام پروژه‌ی تحقیقاتی طاقت فرسا را، که در تخفیف درد و رنج ما آنچنان گسترده اثر داشته، از دست می‌داد. کثرت آنچه که او هر روز اقدام به آن می‌کند وادارش می‌کرد که به الکل پناه آورد. جراح نیز بهمین ترتیب ممکن بود، تحت تأثیر رنج و محنت بسیار، عواطفش برانگیخته شود، چاقویش بلرزد و صدمات حیاتی وارد آورد. اگر بیمار می‌توانست مکالمات جراحان در اتاق عمل را بشنود احتمالاً از گفته‌های آنها که گاه لحن شوخی و گاه واقع‌بینانه دارد به وحشت می‌افتد، اما بهر صورت واکنش‌های او بجا و در جهت صحیح نمی‌بود. این‌گونه صمیمیت در قرابت و حشمتناک که کسی با ابزار برنده‌ای وارد بدن کس دیگری شود ایجاد می‌کند که تأثیرات عاطفی ناشی از این عمل شدیداً سرکوب و خاموش گردد. اگر این عمل بخواهد به صورت یک توجه عاشقانه و بی‌پروا صورت بگیرد احتمال دارد که قرابت جسمانی بعدی بیمار با دست‌های سرد و بی‌روح مرده‌سوی باشد.

در این فصل به موضوع جایگزین‌های زنده‌ی انسانی در این جهان تشنه‌ی تماس پرداختیم. هر جا که مثل مورد حیوانات دست‌آموز بغلی، تماس دوستانه بود لذت فراوان بهمراه داشت و هر جا که مثل مورد حیوانات آزمایشگاهی به طور مشخص غیر دوستانه بود ناراحتی فراوانی را موجب می‌گردید. اینها در مجموع شمار بسیار وسیعی از ارتباط‌های لمسی را به خود اختصاص می‌دهند و لذا باید گفت که اهمیت حیوانات در این جهت برای ما بسیار درخور اهمیت است. در اغلب موارد فعالیت‌های انسان بالغ مورد توجه قرار گرفت، اما نگهداری حیوان برای کودکان بزرگتر نیز الگوی با اهمیتی است و این زمانی است که آنها نیز شروع به تقلید از والدین خویش در انجام مواظبت‌های والدینی نسبت به حیوانات کوچک می‌نمایند و آنها را طوری بغل می‌گیرند و نوازش می‌کنند، غذا می‌دهند، و مواظبت می‌کنند که گویی حیوانات، نوزادانی کاملاً وابسته به آنها هستند. از آنجا که سگ و گربه از قبل برای والدین واقعی کودکان، به عنوان شبه کودک، در جمع خانواده برچسب خورده‌اند لذا شبه والدین جوان اغلب توجه خویش را معطوف به گونه‌های دیگری از حیوانات مثل خرگوش، خوکچه هندی و لاک‌پشت می‌کنند که بالغین چندان رغبتی به آنها ندارند. این گونه‌ها به توجه و مواظبت والدین آلوده نشده‌اند. لذا، به عنوان قرابت‌های جایگزین، نوعی دنیای مجزا و خصوصی برای کودکان محسوب می‌شوند.

مشکل کودکان کوچکتر را عروسک‌ها حل می‌کنند که خود جایگزینی برای جایگزین محبت محسوب می‌شوند. اینها چنان مورد محبت و مواظبت قرار می‌گیرند که گویی موجود زنده‌اند. توجه و وابستگی آنها به عروسک‌های محبوبی همچون میکی‌موس و تدی بیر (نوعی خرس پشمالوی عروسکی: م) هم باندازه‌ی خرگوش در مورد بچه‌های بزرگتر یا حتی اسب در مورد جوانترها، احساساتی و نیرومند است. وابستگی به عروسک‌های بغلی بزرگ در بسیاری از دختران تا خود بزرگسالی

هم ادامه می‌یابد، بطوری که عکس روزنامه‌ای از قربانیان یک هواپیماربائی اخیر دختر نوجوانی را نشان می‌دهد که وقتی نجات پیدا می‌کند هنوز هم به تدی‌بیر خویش، که در جریان آزمون سرنوشت سازش در کویر به او آرامش می‌بخشید، محکم چسبیده است. در مواقعی که شدیداً به یک تماس بدنی اطمینان بخش نیازمندیم، حتی یک موجود غیرزنده نیز می‌تواند مؤثر واقع شود و این موضوعی است که در فصل بعد مورد بحث قرار می‌گیرد.

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)



رفتارشناسی تماس (دفتر چهارم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده



رفتارشناسی تماس

(دفتر چهارم)

اثر: دزموند موريس

ترجمه: عبدالحسين وهابزاده

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)

چاپ اینترنتی

ویرایش اول

۱۳۹۰

هرگونه استفاده به شکل غیرانحصاری از این اثر آزاد است.



فصل ۷

قرابت با اشیاء

روی تابلویی در زوربخ سویس پوستر بزرگی نصب شده که سر مردی را به صورت مضاعف و هر دو در کنار یکدیگر نشان می‌دهد. سرها عیناً شبیه یکدیگرند باستثنای آن که در بین دو لب یکی سیگاری و در دیگری بجای آن پستانک یا گولزنکی قرار گرفته است، چنین فرض شده که پیام موجود در آن واضح و آشکار است، زیرا حتی یک کلمه هم با عکس همراه نیست. طراحان پوستر، بدون آنکه خود بدانند، خیلی بیش از آنچه منظور آنها بوده در مورد اهمیت سیگار مطلب گفته‌اند. آنها در یک پیام ساده‌ی بصری توصیف کرده‌اند که چرا هزاران هزار انسان آماده‌اند تا خطر مرگ توام با درد، سرفه، و استفراغ را در جریان انباشته شدن ریه‌های خود به وسیله‌ی سولهای سرطانی به جان بخرند. البته منظور آن بوده تا سیگارهایی بالغ را با احساس کودکی عدم بلوغ شرمندہ کنند، اما مطلب را به صورت معکوس نیز می‌توان خواند، باین ترتیب که اگر مرد با گولزنکی در دهان می‌تواند درست مثل کودک آرامش پیدا کند آنگاه بخش نابجای عکس فقط این است که مرد بسیار کودکانه جلوه می‌نماید. حال به بخش دیگر عکس پردازیم. در اینجا مسئله حل شده است. در اینجا سیگار نیز همچون پستانک آرامش می‌بخشد. لذا عامل کودکانه با یک حرکت از میان می‌رود. با نگاه از این زاویه شاید بتوان گفت که پوستر مربوطه می‌تواند به عنوان نوعی آگهی تبلیغاتی مشوق کسانی باشد که هنوز به اهمیت آرامش بخش این کار پی نبرده‌اند: سیگار بکشید و آرام شوید، بدون آنکه احساس عدم بلوغ داشته باشید.

حتی اگر قصد وارونه کردن بدخواهانه‌ی این پیام خوش نیت را هم نداشته باشیم، باز هم این پیام متضمن اشارات سودمندی در ارتباط با مشکل جهانی سیگار خواهد بود، که جوامع امروزی با آن مواجه‌اند. این موضوعی است که اخیراً برای اولین بار مورد بررسی قرار گرفته است. یک مبارزه‌ی وسیع در بسیاری از کشورها در جریان است تا سیگارها را از خطرات پر کردن ریه‌ها با دود سرطان‌زای سیگار برحذر دارند. در بسیاری مناطق تبلیغ سیگار در تلویزیون ممنوع شده و بحث‌های پایان‌ناپذیری در مورد چگونگی منع اعتیاد کودکان صورت گرفته است، و فیلمهای مخوف و رقت‌انگیز از وضعیت بیماران مبتلا به سرطان ریه در مراحل پیشرفته بیماری نشان داده می‌شود. برخی از معتادان با واکنش عاقلانه سیگار را کنار گذاشته اما بسیاری از آنها اجباراً سیگار اضافی آتش زده‌اند تا اعصاب بهم ریخته‌ی خویش را آرام کنند. به عبارت دیگر هرچند که بالاخره به مسئله پرداخته شده اما بهیچوجه حل نگردیده است. به طور خلاصه ممکن است کار عاقلانه‌ای باشد که به مردم بگوئیم انجام چه کاری برای آنها زیان‌آور است و نباید آنرا انجام دهند، اما اثرات این اقدام کوتاه مدت خواهد بود. این بدان می‌ماند که بخواهیم با استفاده از جنگ مشکل جمعیت را حل کنیم. جنگ میلیونها انسان را می‌کشد اما به محض آنکه پایان یافت جمعیت، با یک جهش پس از جنگ، رشد خویش را از سر می‌گیرد. در مورد سیگار نیز بهمین ترتیب هر بار که یک مبارزه‌ی ضد دخانیات شروع می‌شود هزاران نفر کشیدن سیگار را متوقف می‌کنند اما به محض برطرف شدن ترس ارزش سهام شرکت‌های دخانیات دوباره شروع به اوج گرفتن می‌کند.

اشتباه بزرگ مبارزان ضد سیگار آنست که هرگز لحظه‌ای درنگ نمی‌کنند تا این سؤال اساسی را از خود بپرسند که قبل از هر چیز چرا مردم می‌خواهند که سیگار بکشند؟ ظاهراً فکر می‌کنند که این موضوع ارتباط به اعتیاد دارد و به تأثیر اعتیادی نیکوتین مربوط می‌شود. مطمئناً چنین تأثیری مطرح است اما بهیچ نمی‌توان آنرا مهمترین عامل مؤثر دانست. بسیاری از مردم حتی دود سیگار را فرو نمی‌برند و لذا فقط مقدار ناچیزی از ماده‌ی مؤثر را می‌توانند جذب کنند. لذا علت اعتیاد آنها به سیگار را باید در جای دیگری جستجو کرد. همچنانکه پوستر زوریخ بطرزی زیبا ترسیم کرد، پاسخ این سؤال را بوضوح می‌توان در عمل قرابت دهانی که به هنگام گرفتن سیگار بین دو لب انجام می‌شود جستجو نمود، و مطمئناً این پاسخ در مورد آنهايي که دود را فرو می‌برند نیز، به عنوان توجیه اساسی مطلب، بهمان اندازه کاربرد دارد. تا وقتی که این جنبه از استعمال دخانیات به درستی مورد تحقیق قرار نگیرد در فرهنگهای پرتنش و آرامش جوی ما امید چندانی به ریشه‌کنی آن وجود ندارد.

موردی که در اینجا صریحاً مطرح می‌شود بکار گرفتن اشیا بی‌جان به عنوان جایگزین قرابت واقعی با انسان دیگر است. با بررسی این پدیده یک گام دیگر از منبع قرابت، یعنی نزدیکی با نزدیکان، دور می‌شویم. اولین گام دور شدن باعث شد که ما به نزدیکی با نیمه غریبه‌ها (لمس‌کنندگان حرفه‌ای) برسیم، گام دوم راه به قرابت با جایگزینیهای زنده برد و اکنون در گام سوم به دنیای گولزنکها، یعنی اشیایی با عامل نهفته‌ی قرابت می‌رسیم. البته به جز سیگار گولزنکهای دیگر فراوانند، اما شروع با این یک طبیعتاً ما را به سرآغاز همه‌ی داستان، یعنی زمانی برمی‌گرداند، که مادر آشفته حال پستانک لاستیکی را، به عنوان جایگزین دکمه‌ پستان خویش، در دهان نوزاد شیون کننده‌اش می‌چپانید. گولزنک کودک گاه به عنوان تسکین بخش و آرام‌کننده، و گاه پستان کور، هم نامیده می‌شود، چرا که، برخلاف سر شیشه‌ی شیر، این یکی هیچ سوراخی ندارد. اینگونه توصیفها کمی گمراه‌کننده است چرا که هیچ مادری نمی‌تواند به داشتن چنان کودک پستان غول پیکریازمانندی، شبیه آنچه در هر پستانک تجاری متوسط می‌توان دید، برخورد ببالد. این یک بر تکمه‌ی بدون شیر است که کیفیت لمسی آن شدیداً افزایش یافته و در انتهای خارجی آن صفحه‌ی مسطحی است تا پستان مادر را تقلید کند و مانع از به دهان کشیده شدن تمام این ابر تکمه شود.

گولزنکهایی از این دست قرن‌ها است که مورد استفاده قرار داشته، اما در زمانی نه چندان گذشته، به عنوان منشأ خطرناک آلودگی، بدنام گردید. اخیراً شروع به بازگشت به صحنه نموده و امروزه در بسیاری موارد توسط صاحب نظران پزشکی نیز توصیه می‌شود. کودکانی که در ماههای اول پستانک داشته‌اند کمتر به مکیدن شصت خویش (جایگزین آشکار نوک پستان و آرامش بخش در مواقعی که کودک نیاز به آرامش دارد) عادت نموده‌اند. به علاوه دیگر کسی عقیده ندارد که پستانک باعث تغییر شکل دهان یا دندانهای در حال رشد می‌شود. همچنین تجربیات اخیر برای کارشناسان موضوعی را روشن کرده، که بسیاری مادران از قبل می‌دانسته‌اند، و آن اینکه پستانک تأثیر واقعی در آرام کردن نوزادان مضطرب دارد. «مکیدن غیر تغذیه‌ای»، آنطور که رسماً با این اسم نامیده می‌شود، در تعداد بسیار زیادی از کودکان مورد مطالعه قرار گرفته و واکنش آنها در مقابل اینکار ثبت گردیده است. معلوم شده که سی ثانیه پس از استفاده از پستانک گریه‌ی کودک به یک پنجم و حرکات تحریکی دست و پایش به نصف مقدار قبلی آن کاهش می‌یابد، و همچنین اشاره شده که وجود ابر

تکمه به خودی خود در بین لبان کودک، حتی اگر عمل مکیدن هم در بین نباشد، تأثیر آرام کننده دارد. اگر کودک نیمه خواب بوده و مکیدن متوقف شده باشد، خارج کردن پستانک گریه مجدد وی را موجب می‌گردد.

همه‌ی اینها در مجموع نشان می‌دهد که داشتن چیزی بین دو لب حیوان انسانی تجربه‌ی آرام کننده‌ای است، زیرا یادآور تماس اطمینان بخش با محافظ اولیه، یعنی مادر است. این یک نوع قرابت نمادین بسیار قوی است، و وقتی به پیرمردی نظر می‌افکنیم که راضی و خشنود در حال مکیدن دسته‌ی پیپ خویش است بخوبی روشن می‌شود که این چیز است که تمام عمر با ما باقی می‌ماند.

مسئله‌ی مهم برای «مکنده‌ی» بالغ اینکه ظاهر او نباید نشان دهنده آن چیزی باشد که در واقع مشغول به آن است: این است پیام پوستر زوربخ. برای فرد آشفته‌ی بالغ استفاده از گولزنک کودک بهمان اندازه آرام کننده است که برای کودک، به شرط آنکه داغ ننگ کودک بودن را بر خود نداشته باشد. اما از آنجا که این عیب را دارد او مجبور است که از انواع مختلف بشکل مستور و در پرده استفاده کند. سیگار حداقل از جنبه‌ی مناسبت کاملش برای بالغین ایده‌آل است. ممنوع بودنش برای بچه‌ها به معنی آنست که نه فقط مناسب نوزادان بلکه کودکان بزرگتر هم نیست. لذا کاملاً از متن شیرخوارگی، یعنی منشأ اصلی خویش، جدا می‌شود. نرمی شیئی مذبور در بین دو لب حس می‌شود و گرمی دود حاصله حتی آنرا بیشتر شبیه نوک پستان می‌نماید. باضافه احساس مکیدن چیزی از انتهای آن و بدرون حلق موجب می‌شود که این تصور تقویت گردد. لذا یک معادله‌ی نمادین جدید باین ترتیب شکل می‌گیرد: دود گرم استنشاق شده مساوی است با شیر گرم مادر.

بسیاری از سیگارها در هنگام بردن سیگار به دهان یا وقت برداشتن آن از دهان انگشته‌ها را روی و لب باقی می‌گذارند و باین ترتیب احساس لمس پستان مادر را شبیه‌سازی می‌نمایند. برخی سیگار را مدت‌های مدید بین دو لب نگه می‌دارند و فقط گاه گاهی به آن پک می‌زنند. باین ترتیب مواقع غیرپک زدن شبیه به وقتی است که کودک پستانک را نیمه خواب بین و لب دارد و آنرا نمی‌مکد. برخی دیگر بهنگام برگرفتن سیگار از دهان آنرا بین انگشتان خویش نگه می‌دارند و با آن بازی می‌کنند، هرچند که گذاشتن آن در زیر سیگاری یا جای دیگر کار آسانی است. انگشتان رنگ شده با نیکوتین سیگار گواه خاموش بر این مدعا است که چسبیدن به پستان توتونی، حتی خارج از وقت استفاده‌ی دهانی آن نیز آرام کننده است. از جمله فرمهای تغییر شکل یافته‌ی این موضوع یکی هم استفاده‌ی تجار از سیگار برگ است که انتهای گرد و صاف آن بهنگام رفتن به دهان حکم یک نوک پستان غول پیکر را دارد. اینان بی‌سروصدا انتهای کور این پستانک خویش را سوراخ می‌کنند و در آن چیزی تعبیه می‌نمایند که جریان شیر- دود گرم آرامش بخش را تسهیل کند. برخی دیگر نرمی سیگار و سیگار برگ را فدای صافی چوب سیگار و پیپ می‌نمایند. در اینجا بازی زبان با سطح آنها همان احساس صافی و لیزی گوشت و نوک پستانک لاستیکی را زنده می‌کند. عجب است که هنوز چیزی که هم صاف و هم لغزنده باشد، مثلاً چوب سیگار لاستیکی، ساخته نشده است. اما شاید عیب این وسیله این باشد که باندازه‌ی کافی مستور در پرده نیست و بیش از حد به نوع واقعی است نزدیک. لذا نمی‌تواند حرمت فرد بالغ را حفظ نماید. مطمئناً برای کسی که پیپ می‌کشد مشکل است که وسیله‌ی مورد علاقه‌اش را خالی بکند. بهمین شکل کنونی هم مسئله باندازه‌ی کافی آشکار هست و پیپ دسته لاستیکی راز را کاملاً برملا خواهد کرد.

اینهمه کشیدن توتون که در تمام دنیا صورت می‌گیرد خود گواهی است براینکه چه نیاز شدیدی برای اینگونه قربات نمادین و آرامش‌بخش وجود دارد. اگر قرار باشد که اثرات جانبی این رفتار ریشه کن شود یا بایستی از جمعیت تا حد معینی تنش زدایی شود و یا روشهای دیگر برای زدودن تنش فرام آید. از آنجا که هیچ چشم انداز عمده‌ی فوری برای راه‌حل اول وجود ندارد، لذا راه‌حل را بایستی در دومی جستجو کرد. سیگارهای پلاستیکی پیشنهاد و حتی آزمایش شده اما نمی‌توان به آنها دل‌خوش کرد. این پیشنهاد بخودی خود باندازه کافی باارزش است اما عوامل مهمی همچون گرمی و «قابلیت مکیدن» سیگار واقعی را نادیده می‌گیرد. همچنین عذر موجه و رسمی برای انجامش وجود ندارد. اگر قرار باشد که این عمل براحتی مورد قبول واقع شود بایستی نوعی لباس مبدل برای آن وجود داشته باشد. درست است مردم چیزهایی از قبیل انتهای قلم و مداد، سیخ کبریت و انتهای دسته‌های عینک خویش را می‌مکند اما این اشیاء وظایف «رسمی» دیگری دارند. سیگار پلاستیکی از این نظر شکست می‌خورد که شدیداً به گولزنک کودکان در پوستر زوربخشی شباهت پیدا می‌کند. لذا راه‌حل دیگری باید جستجو شود. به نظر می‌رسد که اینکار می‌باید از سوی شرکتهای تولید سیگار بصورت تولید توتونهای ساختنی یا گیاهی که به ریه آسیب نمی‌رساند، باشد، چیزی که تحقیقات در جهت آن شروع گردیده و شاید با ارزش‌ترین ثمرات تبلیغات و مبارزه‌ی وحشت بر علیه سرطان ریه نیز آن باشد که این گونه تحقیقات را شدیداً سرعت دهیم. با توجه به آنچه در مورد تأثیر عمیق دخانیات در اینجا گفته شد احتمالاً این تنها راه دراز مدتی است که می‌توان به اینگونه مبارزات کمک نمود.

آنهایی که استعمال دخانیات را ترک کرده یا سعی در ترک آن دارند شکایت می‌کنند که پس از ترک این نوک پستان توتونی و غیرتغذیه‌ای شروع به چاق شدن می‌کند این خود سرنخی است که در مورد برخی از انواع تعذیه به دست می‌آید. بخش وسیعی از غذاخوردنهای سبک مکیدن و به نیش کشیدن دراصل با قربانهای نمادین دهانی بیشتر در ارتباط است تا با تعذیه واقعی بزرگسالان. وقتی یک سیگاری قدیمی تشنه‌ی سیگار ناگهان به آرامش بیشتری احتیاج پیدا می‌کند لقمه‌های غذای شیرین را به دهان خالی از پستانک خویش فرو می‌برد. مکیدن شیرینی و سایر مواد شیرین دیگر از جایگزینهای مبدل تغذیه از پستان است. برای اغلب ما این چیزی است که فاصله‌ی بین گولزنک و سیگار بزرگسالان را پر می‌کند. مغازه‌ی قنادی دنیای کودکان است. اینان برای مکیدن گولزنک بسیار بزرگتر به انواع لیسکها و مواد مشابه آن رو می‌آورند. این مواد ممکن است دندانها را فاسد کنند اما به جایگزین کرن آرامش از دست رفته کمک می‌نمایند. ما، افراد بالغ اغلب از اینگونه لذات روگردان هستیم اما بسیاری از عشاق جوان هنوز هم جعبه‌های انواع این پستانک‌های شکلاتی و آرام کننده را برای معشوق خویش به ارمغان می‌آورند و بسیاری از آنها را خانمهای خانه‌دار به تنگ آمده (از دست کودکان) در جعبه شیرینی آنها جای می‌دهند. گاه نیرنگی به کار گرفته می‌شود تا به این چیزها متانت بزرگسالی داده شود، باین ترتیب که درون آنها را با یک ماده‌ی غیربچگانه مثل الکل پر می‌نمایند و آنها را بصورت شکلاتهای لیکوری به دهان ما باز می‌گردانند.

گرچه اینجور چیزها باندازه‌ی نوک پستان دوام نمی‌آورند اما کیفیات مهمی همچون نرمی و شیرینی به نقش سمبلیک آنها کمک می‌کنند. در یک فرم بخصوص از آنها، یعنی آدامس، عیب کوتاه بودن عمر برطرف شده است. آدامس عبارت از یک ماده‌ی اصلی بنام سقز است که به آن شیرینی و طعم نیز اضافه گردیده (یک قسمت سقز باضافه سه قسمت شکر،

که گرم شده و خوب با هم خمیر شده و طعم دارچین، نعناع، میخک و امثالهم به آن اضافه گردیده است). آنرا می‌توان ساعتها جوید و، آنطور که تبلیغ می‌کنند، چیزبست که «اعصاب را آرام و به تمرکز فکری کمک می‌نماید». از جنبه‌ی نمادین این یکی از پستانک لاستیکی هیچ‌چیز کم ندارد. بخاطر این کیفیات قاعدتاً بایستی موفقیت بسیار داشته باشد، اما حرکات آشکار و الزامی فک، در هنگام جویدن، استفاده از آن را شدیداً دچار اختلال نموده است. این کار برای جویده مشکل ندارد اما در چشم بینندگان این تصویر را بوجود می‌آورد که طرف بطرز خستگی‌ناپذیر مشغول خوردن است. از آنجا که او هرگز این «غذای» به دهان برده را نمی‌بلعد، این احساس به دیگران دست می‌دهد که او چیزی نامطبوع مثل یک تکه‌ی غضروف سفت را در دهان دارد. لذا در حالیکه او با این کار آرام می‌شود بینندگان آزرده‌خاطر می‌گردند. نتیجه آن شده که جویدن آدامس در بسیاری از مناسبت‌های اجتماعی عادت زشتی تلقی شود و اینکار گسترش پیدا ننماید.

از آنجا که شیر مادر مایع گرم و شیرینی است لذا تعجب ندارد اگر بزرگسالان در لحظات تنش و کسالت انواع نوشیدنی-های گرم و شیرین را مصرف نمایند. میلیونها لیتر چای، کاکائو و قهوه‌ای که هرساله نوشیده می‌شود هیچ ربطی به رفع تشنگی ندارد، بلکه باز هم تشنگی در این موارد نوعی دستاویز رسمی فراهم می‌آورد. فنجان و قهوه خوری، که این جانشین شیر را مشتاقانه از آن می‌نوشیم، خود لبه‌ی صاف و صیقلی دلپذیری دارد که لبهای تشنه‌ی آرامش را بتوان بر آن فشرود. لذا علت اعتراضات شدید بر علیه فنجانهای یکبار مصرف خشن و ناصاف امروزی را می‌توان درک نمود.

یکبار دیگر جالب است که ببینیم چگونه از جلوه‌های بسیار بدبهی و آشکار روگردانیده می‌شود: ما چای را داغ و شیر را سرد می‌نوشیم، چرا که نوشیدن شیر داغ جلوه‌ی کودکانه‌ی آشکار دارد. فقط افراد علیل و مریض شیر داغ می‌نوشند^۱ و این نکته قابل درک است چرا که، همانگونه که دیدیم، فرد علیل مبارزه‌ی بزرگسالی را به کناری نهاده و در نتیجه، چون از جنبه‌های دیگر بصورت یک «کودک فوری» درآمده، لذا با یک مود کودکانه‌ی دیگر فرقی بوجود نمی‌آید.

علاوه بر شیر سرد و یا مخلوط آن با سایر چیزها، که معمولاً از طریق نی‌نوش مکیده می‌شود، انواع دیگری از نوشیدنیهای سرد نیز به عنوان آرامش‌بخش مورد استعمال دارد. اینها تقریباً همیشه به عنوان رفع عطش تبلیغ می‌شوند، اما از این نظر هیچکدام باندازه‌ی آب خالص مؤثر نیستند. اما بهر صورت آن مزه‌ی حیاتی شیرین را با خود دارند و نوشیدن آنها از دهانه-ی شیشه نیز ارزش نمادین آنها را افزایش می‌بخشد. لذا شیشه‌های مربوط نیز دیگر در اندازه‌های بزرگ سنتی خویش نبوده و تا حد شیشه‌ی بچه آب رفته و کوچک شده‌اند. در واقع اگر کسی می‌خواست که با تقلید از پوستر سیگار زوربخ مردی را در حال نوشیدن لیموناد یا یکی از کولاها با شیشه‌ای مجهز به سر پستانک نشان دهد بازی تمام بود.

بسیاری چیزهای دیگر از قبیل ساقه‌ی علف و دانه‌های گردنبند نیز در لحظه‌های زودگذر نیاز به آرامش به لبها نزدیک می‌شود، اما تاکنون باندازه‌ی کافی از این مبحث سخن گفته شده که نشان دهد نزدیکیهای دهانی کودکانه، به عنوان

^۱. نظر نویسنده را در یک چارچوب کلی باید مورد توجه قرار داد که تنوع و پیچیدگی فرهنگهای مختلف را در نظر گرفت. مثلاً در فرهنگ ما شیر داغ به عنوان بخشی از صبحانه افراد بالغ و بزرگسال متداول است اما باز هم هر جا که شیر به عنوان وسیله پذیرایی یا رفع خستگی بخواد مصرف شود معمولاً یا سرد است و یا اگر داغ باشد با چیزی از قبیل قهوه، کاکائو و امثالهم مخلوط می‌شود

بخش مهمی از زندگانی بزرگسالی، حتی خارج از حیطه‌ی بوسه‌های دوستانه و عاشقانه، باقی می‌ماند و اکنون می‌توان به قسمتهای دیگر بدن بزرگسالان پرداخت.

نوع دیگری از تماسهای اصلی دوران کودکی فشردن گونه بر بدن مادر به هنگام استراحت است. فشردن گونه بر اشیاء جایگزین نرم در بین مردان مواردش نادر، اما در بین زنان نسبتاً معمول است. در بسیاری از آگهی‌های تبلیغاتی لحاف، پتو، ملافه و امثال آن معمولاً زنی دیده می‌شود که با چهره‌ی خندان و گشاده‌ی محصول مربوطه را مهربانانه در بغل گرفته و سرش به یک سو برگشته و گونه‌اش را با ملاطفت بر سطح نرم و صاف پارچه فشرده است. این حالت بخصوص در مورد تبلیغات پتو بسیار متداول است بطوریکه می‌توان گفت تقریباً تنها وضعیت ارائه‌ی آن محسوب می‌شود، آنهم علی‌رغم این واقعیت آشکار که وقتی پتو وارد بستر شد و الزاماً ملافه گردید اینگونه تماس با آن نیز مختل می‌شود.

تبلیغات مربوط به پالتو پوست نیز همین مسیر را طی می‌کند. معمولاً خز یقه به طرف بالا برگردانیده شده و یا با دست بالا آمده تا با سطح فوق‌العاده نرم آن گونه را نوازش دهد. قالی خز نیز سطح تماس وسیعتری را فراهم می‌آورند و به مادر غول پیکری شباهت دارد که در کف اتاق پهن شده باشد.

شاید رایج‌ترین فرم تماس رخساری، و نمونه‌ای که توسط نر و ماده هر دو بکار گرفته می‌شود، استفاده از بالش پر در هنگام خواب شب باشد. نوازش این پستان بالش نرم در انتهای روز اثر آرام‌کننده‌ی عمده‌ای دارد و کمک می‌کند تا شرایط آرامی پیدا کنیم و با فرو رفتن در خوابی عمیق مبارزه‌ی روزانه‌ی بزرگسالی را به کناری نهیم. تولیدکنندگان بالش با ظرافت بسیار سعی در ایجاد تعادل بین فشردگی و نرمی این محصولات دارند و همواره در بین انواع متفاوت این محصولات با کیفیات لمسی مختلف نوع جدیدی را می‌توان در یک فروشگاه بزرگ پیدا کرد که کمی با دیگران فرق داشته باشد. برای بسیاری از بزرگسالان درجه‌ی معینی از فشردگی بالش در کمک به خوابیدن حائز کمال اهمیت است و اگر در بستر ناشناسی، در هتل یا منزل یک دوست، با نوع نامناسبی از بالش روبرو (روبرویی در هر دو مفهوم کلمه) شوند ممکن است فرو رفتن در خواب آرام را کار مشکلی بیابند. این پدیده بخصوص در مورد افراد به اصطلاح "خانه بخت"، که بندرت مسافرت می‌کنند و سالها با کیفیت معینی از بالش از قبیل نرمی و سفتی و قطر مشخص، اخت شده‌اند، بسیار بارز است.

در مورد سایر قسمتهای بستر نیز وضع مشابهی وجود دارد. بالین، علاوه بر حساسیت نسبت به بالش، نرمی و سفتی مشخصی از تشک خویش و سبک و سنگینی، شلی و سفتی و پرباری مشخصی از لحاف را بهنگام آرمیدن در این "آغوش-بستر" حیاتی شبانه ترجیح می‌دهند. این همان آغوشی است که یک سوم از تمامی عمر آنها را به خود اختصاص می‌دهد.

در ۱۹۷۰ نوع جدیدی از بستر در آمریکا ظاهر شد بنام بستر آبی. این بستر اساساً یک تشک جنس پلاستیکی بود که با آب پر می‌شد. فرد با آرمیدن و خوابیدن روی آن و فرو رفتن آرام در یک آغوش سیال چنان بود که گویی به یک «شبه-رحم» بازگشته است یک ترموستات و یک واحد گرم‌کننده در داخل باعث می‌شد که آب تا درجه حرارت دلپذیر و آرمش-بخش گرم بماند. در نیمه‌ی دوم سال ۱۹۷۰ بیش از ۱۵۰۰۰ از این تشکها فروخته شد و بزودی تقاضا از عرضه کالا فزونی گرفت. آگهی‌های تبلیغاتی متقاضیان را به عباراتی همچون «زندگی و عشق در اشرافیت سیال» و «می‌توانید از آن

بخواهید شما را بجنابند تا خوابتان ببرد» ترغیب می‌کردند. اگر بخواهیم با اصطلاحات زنان و زایمان مسئله را توصیف کنیم تنها صدمه‌ی احتمالی این وسیله آنست که، پرده پاره شود. چنانچه تصادفاً سوراخی در آن بوجود آید تقریباً همان شلوغی، و بهم ریختگی و ناراحتی زمان تولد دوباره تکرار خواهد شد. شاید این اشکال کوچک ولی آزاردهنده در نهایت اغلب ما را وا دارد تا خود را در همان بستر پارچه‌ای امن‌تر قدیمی خویش بپیچیم.

در یک مطالعه‌ی عینی از عادات مربوط به خوابیدن با بالش، لحاف و تشک نرم، بتدریج اهمیت موضوع آشکار می‌شود. متوجه می‌شویم که اینها چیزهایی بیش از یک وسیله‌ی صرف برای زمان رویا هستند، چیزی بیش از آنچه که لازم است تا کامپیوتر مغازه ما بتواند افکار مغشوش جدید روز گذشته را، که بر او باریدن گرفته، جمع و جور نموده و اضافات آنها را به دور بریزد. خوابیدن در بستر چیزی بیش از استراحت فیزیکی است تا بتواند خستگی‌ها و فشارهای فردا را تحمل‌پذیر کند. این کار به علاوه نوعی سپردن و رها ساختن خویش به قرابت آرامش بخش یک آغوش غیر زنده در مورد همه‌ی آدمیان در سراسر عالم است. بستر تا حدودی یک رحم پارچه‌ای و تا حدودی یک مادر پارچه‌ای محسوب می‌شود.

حتی در ساعات بیداری نیز از این لذات بدوی و بنیادی کاملاً دست بر نمی‌داریم و این چیز است که صنایع سازنده‌ی عمل می‌توانند بخوبی آنرا تأیید کنند. مبله‌های راحتی، کاناپه‌های بسیار نرم و راحت شبیه تختخواب، که در قرن گذشته کاملاً ناشناخته بود، امروزه به هسته‌ی مرکزی هر اطاق کار، نشیمن و پذیرایی بدل گردیده است. در پایان یک روز کار سخت شادمان و سرخوش در مبل دلخواه خویش فرو می‌رویم و هرچند که در این قرابت بازوهای مبل ممکن است ما را واقعاً در آغوش نشکنند اما بهر حال تماس با سطح آن آرامش بسیار به همراه خواهد داشت. حال که نرم و نازک در دامان مادر-صندلی نمادین خویش فرو رفته‌ایم می‌توان با احساس آرامش کودکانه از فاصله‌ای امن و بی‌خطر دنیای سخت و آشفته-ی بزرگسالی خارج راه، که بطور نمادین بر صفحه‌ی تلویزیون، یا در صفحات روزنامه به تصویر کشیده شده، نظاره نمود.

اگر توصیف تماشای تلویزیون از آغوش نرم صندلی راحتی به این صورت و تشبیه آن به تماشای دنیای خارج از پنجره توسط کودکی، که روی زانوی مادر نشسته باشد، چنین بنظر می‌رسد که قصد محکوم نمودن آنرا داریم. باید فوراً اعلام کنم که بهیچ وجه مقصودم این نیست. برعکس این خود امتیازی است که به الگوی رفتاری پذیرفته شده در سراسر جهان علاوه می‌شود. تماشای تلویزیون، علاوه بر فراهم آوردن امکانات سرگرمی و آموزش، همانطور که اشاره شد، به عنوان یک عنصر آرامش‌دهنده نیز در دنیای پرتنش بزرگسالی امروز مطرح است: شیشه‌ای که تصاویر از ورای آن به نمایش در می‌آید آنها را بطور امن در جعبه محفوظ می‌دارد، بطوریکه آنها نتوانند به ما آسیبی برسانند. با توجه به آنکه صندلی مادر، فقط یکی از دو عنصر ایمنی حیاتی راه، که از جانب مادر واقعی برای کودک فراهم می‌آید، در خود ندارد این خود می‌تواند تا حدودی جبران آن کمبود باشد؛ مادر واقعی قرابت نرم جسمانی و حفاظت در مقابل دنیای خارج را توأمآ فراهم می‌آورد. «صندلی-مادر فقط تماس نرم و راحت را ایجاد می‌کند و قادر به حفاظت نیست؛ در اینجا است که شیشه‌ی غیرقابل نفوذ تلویزیون به نجات ما می‌آید و با حائل شدن بین ما و درام زندگی بزرگسالی، که در اندرون جعبه‌ی تلویزیون در حال وقوع است، جبران حفاظت از دست رفته را می‌کند. لذا مطالعه نمادین به سادگی عبارتست از: مادری واقعی که حفظ می‌کند و آرامش می‌بخشد = شیشه تلویزیون که حفاظت می‌کند + صندلی یا در که آرام می‌نماید.

با نگاه کردن به زندگی در خانه از این دیدگاه جای تعجب نیست اگر می‌بینیم که بهنگام مسافرت یا رفتن به مرخصی اغلب تمایل به اقامت در هتل داریم که تقریباً از همه جهت یادآورنده‌ی شرایطی است که در مهدکودک با آن آشنا بوده‌ایم. در اینجا نیز، همچون دوران کودکی، همه کار را بدون نیاز به تکان یک انگشت برای ما انجام می‌دهند. غذا را آشپز-مادر آماده می‌کند، گارسون-مادر پذیرایی می‌نماید، و خدمتکار-مادر تخت و اطاق را مرتب می‌دارد. در بهترین هتل‌ها خدمات اطاق می‌تواند ما را تا گهواره به عقب بازگرداند. در اینجا گریه‌ی کودکی جای خود را به فشار دکمه‌ی زنگ یا برداشتن گوشی تلفن داده است. در زمره‌ی اولین کارهایی که افراد پس از بدست آوردن ثروت می‌کنند آن است که با بکارگیری خدمه-مادر شرایط مهد را در خانه‌ی خویش فراهم آورند. همانطور که در فصول قبل گفته شد، بستر بیماری و بیمارستان نیز شرایط مشابه را برای بیمار و عیالی که موقتاً مبارزه‌ی بزرگسالی را کلاً به کناری نهاده، فراهم می‌سازند، گاه حتی با غوطه‌ور شدن در وان حمام به لذت اساسی‌تر شرایط رحم مادر بازمی‌گردیم. تصادفی نیست که در این کار تقریباً همه‌ی ما درجه‌ی حرارت رحم را ترجیح می‌دهیم و در حالیکه درب حمام را بر روی جهان بزرگسالی خارج بسته‌ایم، در بین دیواره‌های گرد حوضچه رحمی خویش امن و راحت در شبه مایع جنینی آن خوش غوطه می‌خوریم. اما دیر یا زود باید حوضچه رحم را ترک گفت و به ناچار و درد زایش دوباره را بجان خرید. تولیدکنندگان حوله چنانکه گویی نسبت به ترس ما از این لحظه‌ی مخوف آگاهند، در رقابت با یکدیگر محصولاتی عرضه می‌نمایند که بهنگام درآغوش کشیدن ما هرچه بیشتر نرم و لطیف باشد. چنانکه در تبلیغات یکی از آنها آمده «حوله‌ی ما شما را خشک در آغوش می‌کشد!» و در تصویر همراه آن دختری چنان با وجد و شور محصول مربوط را به بدن و چهره‌ی خویش چسبانیده که گویی زندگی‌ش به آن وابسته است.

وقتی در نهایت این دختر حوله‌پوش لباس می‌پوشد، لازم نیست نگران از دست دادن نزدیکی نرم و لطیف باشد چرا که تبلیغات پوشاک مختلف همچون زیرپوش، عرق گیر، دامن و غیره همگی پاداش مشابهی را نوید می‌دهند. در مورد جوراب شلواریها بنظر می‌رسد مسئله‌ی صرف پوشش مطرح نباشد، چرا که در تبلیغات آنها می‌بینیم که اینها «آغوش عریان» هستند، نرم و نوازشگر «کش می‌آیند تا از هر پیچ و خم بدن شما پیروی کنند»، درباره‌ی لباسهای تنگ سرهمی گفته می‌شود که «نرم، ابریشمین و جسمانی» و «از سر تا ناخن پا شما را در آغوش می‌گیرد»، بگذریم از جورابهایی که «تنگ و چسبان و نرم، پاهای شما را در بر می‌کشند» یا بلوزهایی که «احساس چسبیدن» را به شما می‌دهند. لذا دختر خوشبخت می‌تواند سرتاپا پوشیده و تنها، در حالی قدم بزند که انبوهی از نوازشها و قرابت‌های پوشاکی (به طور سمبلیک) وی را در آغوش کشیده‌اند. اگر تمام این تبلیغات پوشاک تأثیر جمعی می‌داشت جای تعجب بود اگر دختر فقط با طی کردن عرض یک اطاق بارها به اوج هیجان و اورگاسم نمی‌رسید. معهداً از بخت بلند معشوق واقعی‌اش، باید گفت که اثر این مجموعه‌ی عشاق پارچه‌ای در اکثر موارد بسیار خفیف‌تر از آن است که آگهی‌های تبلیغاتی می‌خواهند به ما به قبولانند. در عین حال پوشیدن لباسهای نرم امروزی، هرچند نه به آن شدت اما، بهر صورت بخش مهم و اصلی از پاداشهای جسمانی را تشکیل می‌دهند.

رابطه‌ی بین پوشاک و پوشنده‌ی آن بهیچ وجه یک رابطه‌ی یک جانبه نیست. این فقط پوشاک نیست که پوشنده را در آغوش می‌گیرد بلکه خود نیز توسط پوشنده در آغوش گرفته می‌شود. در نهایت این خود پاداشی است برای همه‌ی آن ناز

و نوازش و در آغوش کشیدن‌ها، شیوه‌ی مطلوب پاسخگویی به آن‌همه ابراز صمیمیت‌ها عبارت است از فرو بردن عمیق یک یا هر دو دست در یکی از تاخوردگی‌های پارچه‌ی لباس. ژست ویژه‌ی ناپلئون با یک دست فرو رفته در جیب جلیقه فوراً به ذهن خطور می‌کند، اما متداولترین فرم امروزی اینکار «دست-در-جیب» است. وظیفه‌ی رسمی جیب حمل اشیاء کوچک است، و اگر دست به جیب ببریم فرض بر این است که می‌خواهیم چیزی از آن بیرون بیاوریم. اما اکثریت وسیعی از ژست‌های دست-در-جیب هیچ ارتباطی به بیرون کشیدن اشیاء ندارند. در عوض اینکار به عبارتی دست در دست نهادن طولانی با جیب خویش است. اغلب به دانش‌آموزان و سربازان دستور داده می‌شود که دست را از جیب بیرون آورند، بدون آنکه هیچ توجیهی بجز علامت شلختگی و بی‌نزاکتی برای آن داشته باشند. البته واقعیت آن است که ژست مذکور حکایت از آرام کردن طرف در یک عمل نمادین قربابت است و این با وظایف فرمانبرداری و آماده باش مردانه‌ی وی جور در نمی‌آید. برای مردانی که این محدودیت را نداشته باشند انتخاب‌های مختلفی میسر است و اینکه از بین آنها کدام شق انتخاب شود از قاعده‌ی معینی پیروی می‌کند. قاعده از این قرار است :

هرچه تماس دست و لباس در قسمت بالاتر بدن انجام شود ژست آمرانه‌تر است. آمرانه‌ترین همه گرفتن برگردیقه است. بلافاصله پس از آن «شصت-در-یقه» جلیقه قرار دارد. پس از آن ژست ناپلئونی «دست-در-چاک» جلیقه است. پائین‌تر دست-در-جیب کنار جلیقه و باز هم پائین‌تر ژست بسیار معمول دست-در-جیب شلوار می‌باشد. از این پائین‌تر عمل دست چسبیده-به-پاچه‌ی شلوار است که در مقیاس آمرانگی، مشخصاً پائین‌تر از همه قرار دارد.

بنظر می‌رسد که دلیل این قاعده آن باشد که هرچه دست، در برقراری این تماس، بالاتر رود بیشتر حالت یک حرکت عزمی مربوط به زدن یک ضربه را بخود می‌گیرد. هرگاه یک ضربه‌ی واقعی بخواهد زده شود قبلاً دست زننده بایستی، پیش از وارد آمدن به حریف، بالا رود. همانطور که قبلاً دیدیم این کار در مورد مشت گره کرده‌ی سلامت کمونیستی بصورت یک علامت رسمی، یخ بسته^۱ و شکل گرفته، است. چسبیدن به برگرد کت راه درازی است که به آن سمت طی شده و درواقع در یک تماس دست-به-لباس از این بالاتر نمی‌توان رفت. لذا در بین شقوق مختلف ذکر شده طبیعتاً این یک حاوی خشن‌ترین پیام است، بطوریکه این ژست همراه با شصت-در-یقه جلیقه تقریباً کاریکاتور آمرانگی و نخوت جلوه می‌نمایند و یک نر مافوق جدید در تظاهرات‌های اجتماعی بیشتر احتمال دارد که ژست‌های پائین‌تری همچون دست-در-جیب کناری جلیقه را بخود بگیرد. عمل اخیر بیشتر محبوب اربابها، ژنرالها، دریادارها و رهبران سیاسی است و در دهه‌ی ۱۹۲۰ تقریباً ژست کلیشه‌ای همه‌ی گانگسترهای بزرگ آن زمان نیز شده بود. اینگونه مردان، حداقل در مواقعی که حقوق ارشدیت و بزرگی آنها اقتضا می‌کند، از اینکه ژست پائین‌تر دست-در-جیب شلوار را اتخاذ کنند اکراه دارند.

یک استثناء جالب براین قاعده ژست شصت-حلقه-در-کمر بند است. هرچند که این حالت به قسمت پائین‌تر بدن مربوط است. اما قطعاً پیامی خشن بهمراه دارد. این ژست محبوب کابوها، شبه کابوها و دخترانی است که می‌خواهند خشن جلوه کنند. حالت خشن آن نه فقط بخاطر حرکت عزمی حاضر-به-بیرون کشیدن (اسلحه نرم) است بلکه باید دانست که این مدل جدید از همان ژست قدیمی شصت-در-یقه جلیقه است که توسط افراد بدون کت و جلیقه بکار گرفته

^۱. اصطلاح رفتارشناسی، به معنی نوعی حالت کلیشه‌ای و بدون انعطاف یک حرکت : م

می‌شود. گاه تمام دست به زیر کمر بند یا درز شلوار می‌خزد. اما در این موارد بلافاصله بخش مهمی از خاصیت تهاجمی خویش را از دست داده و بیشتر با مقیاس ذکر شده فوق مطابقت می‌نماید.

علاوه بر اعمال فوق دست ما بسیاری قرابت‌های ضعیف‌تر را نیز با سایر قسمت‌های لباس برقرار می‌سازد. این کار بیشتر در مواقع تنش بروز می‌کند و بسیاری از آنها نوع سمبلیک از اعمال جوریدن و نوازش کردنی است که میل داریم دیگران در مورد بدن ما انجام داده و به ما آرامش ببخشند. افراد را اغلب می‌توان در حال تعظیم دکمه‌ی سردست یا مرتب کردن کراوات خویش دید. عکس‌های وینستون چرچیل همواره او را در لحظات تنش در حالی نشان می‌دهد که دست خویش را بصورت مسطح به قسمت پائین ژاکت چان چسبانیده که گویی مشغول به انجام بخشی از نیمه در آغوش کشیدن خویش است.

سینه ریز و گردن‌بند در جنس ماده بار عمده‌ی دست ورزیها و بازی کردن‌های لحظات تنش و فشار را بر عهده دارد، درست همانطور که بدون شک عمل فیزیکی ذکر گرفتن با تسبیح به راهبه‌ها آرامش می‌بخشد. در مواقع دیگر نوازش‌های تسلی بخش ماتیک بر لب یا پودر بر صورت نیز، در مورد خانم عصبی که می‌خواهد شرایط تنش آفرین یک مناسبت اجتماعی را تجربه کند، احساس اطمینان و قوت قلب بوجود می‌آورد. در مواقع خصوصی‌تر مرتب کردن و برس کشیدن مکرر موها، که بمراتب بیش از مقدار مورد نیاز واقعی «مرتب» صورت می‌گیرد، نقش نوازش‌های عاشقانه‌ی سمت گرفته به سوی خویش را باز می‌کند و لذا می‌تواند اثرات آرام‌کننده‌ی عمده‌ای داشته باشد.

گاه عمل تماس بین دو فرد از طریق شیئی واسطه، بطور غیرمستقیم، صورت می‌گیرد. مثل مواقعی که دو فرد بجای تماس پوستی با هم گیلاس‌های خویش را برهم می‌زنند و به سلامتی هم می‌نوشند. نمونه‌ی بارز این نوع تماس را در عکس‌های خانوادگی هر دفترچه‌ی خاطرات عصر ویکتوریا می‌توان دید. در این عکسها مادر روی صندلی مرکزی نشسته و آخرین کودک اضافه شده به خانواده‌ی بزرگ را روی زانو گرفته است. شوهر تمایل طبیعی‌اش به حلقه کردن دست درشانه‌ی او است اما، بخاطر منع این کار در منظر عام، در عوض پشت صندلی را، که زن روی آن نشسته، بغل می‌گیرد. فرم امروزی آنرا اغلب در مواردی که دو دوست روی یک کاناپه پهلوی هم نشسته‌اند می‌توان مشاهده کرد. در این موارد یکی دست خویش را روی پشتی کاناپه در جهت پشت دیگری گسترش می‌دهد. بهمین ترتیب اگر یکی روی یک صندلی تنها روبروی دیگری نشسته باشد، ممکن است دسته‌های صندلی را در حین صحبت پرشور و حال با او دوستانه بغل بگیرد. گاه ممکن است با استفاده از صندلی‌های گهواره‌ای این آرامش را اضافه نمود. این هم یکی دیگر از کارهای محبوب پرزیدنت کندی در مواقع تنش بود. نیاز به گفتن نیست که این نوع صندلی با تاب خوردن در گهواره و آغوش مادر پیوند دارد.

بالاخره به اشیایی می‌رسیم که بطور ویژه جایگزین نزدیک‌های جنسی می‌شوند. اینها در ملایمترین سطح خود بصورت عکس و پوسترهای دیواری اشخاصی که به آنها عشق می‌ورزیم جلوه می‌کنند که آنها را، در غیبت اجتناب ناپذیر نمونه‌های واقعی، می‌توان بوسید و لمس نمود. استفاده از «بالش‌های پوستی» در اندازه‌های واقعی روند جدیدی در این جهت است. اکنون می‌توان، با عکس برگردان، چهره‌ی ستاره‌های محبوب سینما را خرید و آنرا روی بالش، که زینت رختخواب است، چسبانید و در هنگام خواب چهره بر چهره‌ی محبوب گذاشت و در این آغوش بدلی پارچه‌ای آرام بخواب رفت.

حال به خود عمل جفتگیری پردازیم. چنین ادعا می‌شود که در جنگ دوم جهانی به سربازان خط مقدم دشمن (اینها همیشه کار سربازان دشمن است) ماده‌های لاستیکی با منافذ جنسی کامل داده می‌شد تا اطفاء شهوت کنند. برای من روشن نیست که آیا چنین ادعایی صرفاً یک تبلیغات است تا نشان دهد که دشمن تا چه حد تشنه‌ی سکس، ولی محروم از آن بود یا واقعاً چنین چیزی اتفاق افتاده است.

برعکس جایگزینهای بی‌جان آلت تناسلی مردانه تاریخچه طولانی واقعی دارد و حتی در کتب عهد عتیق نیز به آنها اشاره شده است. این اشیاء معمولاً بنام دیلدو^۱ خوانده می‌شدند، اما نامهای دیگری همچون گودمیش^۲، کنسولاتور^۳، بی ژو^۴ و دیل دول^۵ نیز داشتند. حتی قبل از کتب عهد عتیق، صدها سال قبل از میلاد مسیح، در مجسمه‌های باستانی بابل نیز دیده می‌شوند. در یونان باستان به اینها «اولیس بوس» ینی «گاو نر لیز» می‌گفتند و ظاهراً در حرمسراهای ترکها محبوبیت بسیار داشته است. استفاده از آن، با گذشت قرون، تقریباً به همهی سرزمینهای دنیا گسترش یافته است. محبوبیت این وسایل افت و خیز فراوان داشته و ظاهراً در قرن هجدهم به اوج خود رسیده است، بطوریکه غالباً در لندن فروش می‌رفته، چیزی که دیگر تا نیمه‌ی دوم قرن حاضر دیده شد. گفته می‌شود که در ساخت آن دقت و مهارت بسیار بکار می‌رفته «تا بر واقع‌گرایی این مقاربت خیالی بیافزاید». اکنون دوباره اشکال مختلف آن در مغازه‌های سکس بسیاری از کشورهای غربی به فروش می‌رسد. اینها را یا مردان برای اقناع کنجکاوی صرف می‌خرند و یا زنان تنها یا همجنس باز برای تلذذ.

اخیراً دو نوع از این دولدوها به بازار آمده که بطریق مکانیکی کار می‌کند. یکی از آنها که ماهیت فنی بسیار پیشرفته دارد بطور خاص برای یک تحقیق آمریکایی در مورد ماهیت جفتگیری در انسان طراحی شده است. این دستگاه که وسط پرتوفیزیک‌ها طراحی شده یک وسیله‌ی برقی است و یک نوع پلاستیک با کیفیت توری شیشه ساخته شده و مجهز به نور سرد است تا عکس‌برداری از داخل مهبل را میسر سازد. به علاوه مجهز به سیستم کنترل استمناء برای تغییر عمق فرورفتن و سرعت دلخواه است. باین ترتیب بایستی آنرا با هر معیار دلخواه یک وسیله‌ی واقعاً قابل توجه و یک عشق باز خستگی ناپذیر دانست که در بین همهی سکسهای بدلی حرف آخر را زده است. نوع مکانیکی ارزان و نه چندان جاه‌طلبانه‌ی دیگر، که در سالهای اخیر محبوبیت گسترده‌ای پیدا کرده، دستگاه نسبتاً ساده‌ای بنام «ویبراتور» یا «ویبرو ماساژور» است. این یک شئی کوچک پلاستیکی باریک و درازی است با جنس نرم و سر برجسته که به کمک باطری کار می‌کند. وظیفه اولیه و اصلی آن ماساژ است و، از آنجا که آنرا تحت وظیفه رسمی‌اش به عنوان ماشین ساده‌ی ماساژ می‌توان خرید، لذا برای خریدارانی که نسبت به داشتن دستگاهی با نقش آشکار جنسی تردید روا می‌دارند و خجالت می‌کشند، فایده‌ی مضاعف دارد. حتی در نشریات هتاک زیرزمینی نیز موضوع به طرز معماگونه‌ای مطرح می‌شود. یک نمونه‌ی بارز آگهی تبلیغاتی چنین می‌گوید. ماساژور شخصی - ماساژور نفوذکننده و تحریک کننده. زداینده خارش و دردهای آزار دهنده. اندازه ۷ در ۱/۵ اینچ، همراه با باطریهای استاندارد. «حجب و حیای مندرج در این آگهی کاملاً خارج از ردیف سایر

۱. dildoe

۲. godemich

۳. consolateur

۴. bigoux

۵. dil-dol

متون این گونه مجلات زیرزمینی است که در آنها معمولاً بی‌پرده‌ترین و رسواترین نکته‌های سکسی را می‌توان یافت نمود. یکبار دیگر نیز همان قاعده مطرح است که بارها قبلاً دیده بودیم، و آن اینکه نزدیکیهای بزرگ نیازمند نوعی پرده پوشی در ارتباط با خود یا دیگران است تا بتواند مصود واقعی را پوشیده بدارد.

یکی از عجیب‌ترین و هوشمندانه‌ترین انواع سکس بدلی که زمانی توسط زنان ژاپنی مورد استفاده قرار می‌گرفت؛ رینوتاما^۱، و اتاما^۲ که بن وا^۳ نیز نامیده می‌شود. این وسیله مرکب است از دو گوی خالی به اندازه‌ی تقریبی تخم کبوتر که داخل مهبل جای می‌گیرد. اینها در اصل از آلیاژ برنج ساخته می‌شد اما امروزه احتمالاً از پلاستیک نیز درست می‌شوند. یکی از گوی‌ها خالی و دیگری حاوی مقدار کمی جیوه است. ابتدا گوی خالی را وارد و تا آخر مهبل نزدیک دهانه ی رحم فرو می‌نمایند و سپس دیگری را وارد کرده و دهانه‌ی مهبل را با کاغذ یا پنبه مسدود می‌نمایند. لذا زن مجهز، بدون داشتن هیچگونه شواهد خارجی شرم‌آور و با ظاهری بیگناه می‌تواند در یک تاب یا صندلی گهواره‌ای تاب بخورد. حرکات منظم عقب و جلو موجب تغییر فشار منظم در داخل مهبل می‌شود که رانش‌های آلت تناسلی مردانه را تداعی می‌نماید. هرچند که رینوتاما به عنوان اسباب بازی جنسی خصوصی از امتیاز استفاده در محلهای عمومی برخوردار است، اما محبوبیت همه جاگیر و بیبراتورها را احتمالاً به این خاطر پیدا نکرده که هیچگونه وظیفه‌ی رسمی غیرسکسی ندارد.

اسباب بازیهای کاملاً غیرسکسی نیز گاه ممکن است به عنوان وسیله‌ی پاداش‌دهنده در ردیف اشیای غیرزنده قرار بگیرند. اینگونه امکانات بسیار زیاد است اما فقط معدودی از آنها بکار گرفته شده و از آن عده نیز تعداد بسیار کمتری با موقعیت قرین بوده‌اند. هر جا که چنین چیزهایی ظاهر شوند اغلب بصورت نوعی تمرین ورزشی رخ می‌نمایند. تخت پرش ژیمناستیک (ترامپولین) یکی از آنها است. در اینجا پاداش عمده آنست که فرد، توسط سطح فنری این وسیله در بغل گرفته شود، سپس به هوا پرتاب و دوباره در جای جدیدی در آغوشش قرار گیرد. اما تمام این فرآیند بایستی تحت پوشش یک جو ورزشکاری و فعالیت ماهیچه‌ای شدید انجام پذیرد. باین ترتیب امکان آن برای بسیاری از افراد از میان می‌رود، حلقه‌ی هولاهوپ با دولت مستعجل خود یک نمونه‌ی دیگر از آنست. در اینجا حرکات دورانی حلقه‌ی فراگیر با حرکت موجی کمرگاه اجراکننده در هم می‌آمیزد. اما بهر حال استقبال از آن بسیار محدود بود و از مرحله نوجویی اولیه فراتر نرفت. دنیای هنر نیز بارها سعی نمود تا انواعی از صمیمیت با اشیاء را به این دنیای تشنه‌ی قرابت عرضه کند اما اینکار با موفقیت چندانی قرین نگردید. در ۱۹۴۲ موزه‌ی هنرهای مدرن نیویورک برای اولین بار نوع جدیدی از مجسمه‌های کوچک بنام «دستی» یا تندیس را عرضه نمود. اینها عبارت بودند از قطعات کوچک چوبی صاف و نرم و صیقل خورده‌ی نامشخص که به خوبی در دست آدمی جا می‌گرفتند. گرداندن آنها به اینسو و آنسو موجب بوجود آمدن احساسهای لمسی متفاوتی می‌شد. هنرمند سازنده‌اش تأکید داشت که اینگونه اشیاء بیشتر به قصد حس شدن ساخته شده تا تماشا، و پیشنهاد می‌نمود که از آنها به عنوان یک جایگزینی عالی برای آدامس، سیگار و بازیچه‌هایی، که افراد مضطرب و عصبی در جلسات به دست می‌گیرند، استفاده شود. متأسفانه اینطور نبود و دیگری چیزی از این «دستی‌ها» شنیده نشد. یکبار

rin-no-tama .^۱

watama .^۲

bon-wa .^۳

دیگر پیام اینگونه اشیاء بیش از حد عیان و آشکار بود. عضو هیچ کمیته‌ای حاضر نیست که دیگران از نیاز آشکار او به ذره‌ای تماس تسلی بخش شبه جسمانی آگاه شوند.

چندی پس از آن در دهه ۱۹۶۰ برخی از هنرمندان با خلق «تندیسه‌های محیطی» هجوم جسمانی جاه‌طلبانه‌تری را بر هنردوستان وارد آوردند. اینها به اشکال مختلفی ظاهر شدند که برخی از آنها شامل فضاهای مخصوص بازی بود که بازدیدکنندگان ضمن عبور از درون گذرگاهها، تونلها و راهروهایی که بر دیوارهای آنها انواع مواد با ترکیبات و بافتهای مختلف آویزان و نصب شده بود، احساسات لمسی متفاوتی را تجربه می‌نمودند. در این مورد نیز موفقیت زودگذر بود و امکانات بسیاری به هدر رفت.

با یک مثال نهایی می‌توان کل مسئله را بخوبی جمع‌بندی نمود. هنرمندی سفیدی خاصی را طراحی کرده بود که هماغوشی را همانندسازی می‌کرد، باین ترتیب که فرد «هنردوست» در داخل سفینه قرار می‌گرفت و به اشکال مختلف به او سیم‌هایی وصل می‌گردید. سپس درب ماشین بسته شده و روشن می‌شد. ایده‌ی اصلی عبارت بود از بوجود آوردن تجربیات وسیع لامسه. مبتکرین ماشین، طی نطقی در یک مؤسسه هنری، برای حضار علاقمند توضیح می‌داد که چگونه بدلیل مشکلات فنی نوع بسیار ساده‌تری از ماشین مذکور را، که خود بدان اعتقاد دارد، طراحی نموده است. نوع تغییر شکل یافته عمدتاً مرکب از یک ورقه‌ی لاستیک یا مواد مشابه بود که، در ارتفاع آلت تناسلی، سوراخ کوچکی در آن پیش‌بینی شده بود. مرد می‌توانست آلت تناسلی خویش را در آن جای دهد. برای زنان علاقمند نیز ورقه‌ی عمودی مشابهی داشت که برجستگی آلت ماندی از آن بیرون زده بود. مبتکر مذکور پس از توضیحات فوق با لحنی جدی اضافه کرد که نوع جدید اختراع او علاوه بر سادگی این مزیت را نیز دارد که می‌تواند توسط یک زن و یک مرد که در دو سوی آن ایستاده باشند بطور همزمان مورد استفاده قرار گیرد.

بیهودگی این داستان جداً ما را به بیهودگی نهفته در بسیاری از مثال‌های قبلی این فصل نیز رهنمون می‌شود. اینکه انسان بالغ ریه‌های خویش را با ماده‌ای سرطان‌زا بپوشاند تا از آن به عنوان جانشینی برای لذتی که روزی از پستان مادر یا از بدهان گرفتن شیشه می‌برده، بهره‌مند شود، امر بیهوده است. همچنین بیهوده است که انسانی رشید و بالغ پستانک بهم ریخته‌ای را به شکل آدامس بطور نامحدود در دهان نگه دارد و یا زنی مجبور باشد که ماساژ دهنده‌ی پلاستیکی را بجای آلت تناسلی واقعی جهت ارضاء جنسی بکار ببرد. اما اگرچه این اعمال ممکن است برای برخی بیهوده، رقت‌انگیز و حتی مشمئز کننده باشند، برای بسیاری دیگر به عنوان تنها راه‌حل ممکن بنظر می‌رسند، و همواره باید در نظر داشت که هر نوع قرابتی، هرچند هم که پرت افتاده و منحرف و به دور از نوع واقعی آن باشد، به مراتب بهتر از تنهایی دهشتناک بدون قرابت و صمیمیت است. به عبارت دیگر بهتر آنست که حمله و انتقاد به عوارض مربوط را کنار بگذاریم و در عوض به علل مسئله بپردازیم. اگر فقط با «تزدیکان» خویش نزدیکتر شویم نیاز به جستجوی جایگزینهای نزدیکی به مراتب کمتر و کمتر می‌شود. اما در این اثنا تقریباً هر نوع تماس بدلی بهتر از فقدان تماس خواهد بود.

فصل ۸

خود - نزدیکی

زن در ایستگاه قطار وحشتزده منتظر سوار شدن است. همسرش هم اکنون از او پرسیده که آیا درب آشپزخانه را قفل نموده یا نه و او بیاد می‌آورد که قفل نکرده است. او چه می‌کند؟ قبل از ادای اولین کلمه دهانش باز می‌افتد و خود به یکی از گونه‌هایش چنگ می‌اندازد. حتی پس از آنکه شروع به صمیمیت می‌کند دستش روی گونه و فشرده به صورتش می‌ماند. سپس بعد از چند لحظه دستش فرو می‌افتد و مرحله ی بعدی از توالی یک سری رفتارها شروع می‌گردد. اما قصد ما دنبال کردن آنها نیست بلکه می‌خواهیم توجه خویش را به آن دست معطوف داریم. چرا که سرخ یک دنیا از قرابت‌های جسمانی، یعنی قرابت با خویش، به آن دست مربوط می‌شود.

زن، در آن لحظات وحشت، روی سکوی ایستگاه با گرفتن گونه‌ی خویش و نوازش سریع آن به خود تسلی آنی می‌بخشید. احساس ناراحتی فوری وی را وا می‌دارد تا ناخودآگاه آنگونه تماس تسلی بخشی را فراهم آورد که در شرایط دیگری ممکن بود غریزی و همدمی به او هدیه کند، و یا وقتی کودک کوچک آزاده‌ای بود والدینش فراهم می‌آورند. حال بجای آنکه دست معشوق یا مادر به سویش دراز شود و گواش را لمس کند، دست خود وی بالا می‌رود تا این تماس را برقرار کند. اینکار، بطور خودکار، بدون اندیشه و بی هیچ درنگ و تردیدی صورت می‌گیرد. در انجام این عمل گونه‌ی وی هنوز هم به عنوان گونه‌ی خود او باقی می‌ماند. اما دست او بطور نمادین در مقام دست دیگری است= دست معشوق یا مادر

تماس با خویش نوعی نزدیکی جسمانی است که بندرت ممکن است باین ترتیب شناخته شود، اما در عین حال اساساً شبیه به سایر انواع تماسهایی است که در فصول قبل مورد بحث قرار گرفت. این کارها ممکن است اعمال یک نفره بنظر رسند اما در واقع تقلیدی از یک کار دو نفره هستند که بخشی از بدن وظیفه‌ی همدم فرضی را به عهده می‌گیرد. در واقع اینها روابط بین طرفین محسوب می‌شوند.

از این جهت بایستی آنها را پنجمین منبع عمده‌ی قرابت‌های جسمانی بحساب آورد. این پنج گروه عبارتند از :

- ۱- وقتی افسرده یا عصبی هستیم آغوش مهربان یا دست نوازشگر غریزی ممکن است سعی در آرام ساختن و مطمئن نمودن ما بنماید.
- ۲- در نبود محبوب یک لمس کننده‌ی حرفه‌ای ممکن است چنین کند، مثل دکتری که بازوی ما را می‌فشارد و می‌گوید نگران نباش.
- ۳- اگر تنها ندیم و مونس ما سگ و گربه‌ی دست آموز بود، می‌توان آنها در بغل گرفت و با فشردن گونه بر پوست پشم آلودی گرمش آرام گرفت.

۴- اگر کاملاً تنها باشیم و صدای ناهنجاری نیمه شب ما را برآشوبد پارچه بستر خویش را محکم در بغل می‌گیریم یا آنرا بخود می‌پیچیم تا در آغوش نرمش احساس امنیت کنیم.

۵- اگر هیچ یک از آنها نبود هنوز بدن خود ما هست و می‌توان با بغل گرفتن، چسبیدن، و لمس کردن خود، به طرق مختلف، سعی در تخفیف ترس خویش نمود.

اگر مدتی را، به عنوان نظاره‌گر، صرف تماشای رفتار مردم کنید بزودی درمی‌یابید که عمل خود-لمسی بشدت، و خیلی بیش از آنچه در وهله اول گمان می‌رود، متداول است. البته خطا است اگر تمام اینگونه تماسها را بحساب جایگزین صمیمیتهای بین‌الطرفینی بگذاریم. برخی از آنها وظایف دیگری بعهدہ دارند. مثلاً مردی که خارش پایش را برطرف می‌کند و کالتاً مشغول به تقلید فرد دیگری، در انجام آن کار بر روی خودش، نیست. او صرفاً مشغول به عمل تمیز کردن خویش است که به حساب خود او، و بدون هیچ عامل نهفته‌ی قرابت، صورت می‌پذیرد. لذا باید توجه داشته که بر مسئله خود-نزدیکی تأکید بیش از حد صورت نگیرد. برای توجه درست به این مسئله بهتر آنست که با این سؤال اساسی کار را شروع کرد که اصولاً چرا بدن خویش را لمس می‌کنیم؟

من با توجه به این سؤال چندین هزار مورد از اعمال انسانی مربوط به خود-تماسی را مورد بررسی قرار داده‌ام. اولین واقعیتی که آشکار گردید آن بود که مهمترین اندام دریافت کننده اینگونه تماسها سر و مهمترین اندام ارائه دهنده آنها دست آدم است. با اینکه ناحیه‌ی سر فقط بخش کوچکی از سطح کل بدن را تشکیل می‌دهد مع‌هذا تقریباً نیمی از تمامی خود-تماسی‌ها را دریافت می‌نماید.

با بررسی این تماسهای مربوط به سر، تشخیص ۶۵۰ نوع عمل مختلف میسر گردید. ترتیب اینکار از طریق ثبت اطلاعات در موارد زیر بود. چه قسمت از دست بکار می‌رود، تماس چگونه انجام می‌شود و چه بخش از سر دخالت دارد. بزودی معلوم شد که چهار گروه عمده وجود دارد. (هرچند سه گروه اول بخودی خود جالب هستند اما به موضوع این بحث مستقیماً مربوط نمی‌شوند. لذا مختصراً مورد اشاره قرار خواهند گرفت. البته درج آنها در این قسمت روشن ساختن این موضوع که آنها را بایستی جدا در نظر گرفت و با خود-نزدیکی واقعی اشتباه نمود، اهمیت دارد). این چهار گروه عبارتند از:

۱. **اعمال حفاظتی.** دست بالا و به منطقه‌ی سر آورده می‌شود تا ورود اطلاعات به اندامهای حسی را کاهش داده یا متوقف کند. فردی که می‌خواهد کمتر بشوند دست خویش را روی گوشش می‌گذارد. آنکه می‌خواهد کمتر بو استشراق کند بینی‌اش را می‌گیرد. اگر نور بیش از حد است دست سپر چشم می‌شود، و اگر تحمل منظره‌ی رویارو را نداشته باشد چشمهایش را کاملاً می‌پوشاند. اعمال مشابه برای کاهش اطلاعات خروجی نیز می‌تواند بکار رود مثل وقتی که دست بالا می‌آید و جلو دهان را می‌گیرد تا حالت رخساره را پنهان کند.

۲. **اعمال نظافتی.** دست بالا آورده می‌شود تا اعمالی همچون خارش، مالش، سایش و کارهایی از این قبیل را انجام دهد. انواع مختلف تمیز و مرتب کردن موها نیز می‌تواند زیر همین عنوان کلی قرار بگیرد. برخی از این اعمال کوششهای اصیل و واقعی در جهت تمیز و مرتب نگه داشتن ناحیه‌ی سر است. اما در بسیاری از موارد همین کارها جزء اعمال «عصبی» می‌شوند که تحت تأثیر تنشهای هیجانی صورت می‌گیرند و بیشتر به

فعالیت‌های نابجا^۱ در سایر گونه‌های جانوران که موضوع مورد بحث رفتارشناسی طبیعی یا اتولوژی است، شباهت دارد.

۳. **علائم ویژه.** دست بالا می‌آید تا یک ژست نمادین را ادا کند. کسی که می‌خواهد بگوید «دیگر به اینجا رسیدیم» پشت دستش را به زیر چانه‌اش می‌گیرد و نشان می‌دهد که او چنان از خوردن این «غذای» نمادین پر است که دیگر هیچ از آن نمی‌تواند بخورد. پسری که «شصت به دماغ می‌گذارد» شصت خویش را روی بینی قرار می‌دهد و بقیه انگشتان را بصورت بادبزن بطور عمودی گسترش می‌دهد. این توهین در اصل تقلید تاج خروس در هنگام جنگیدن حیوان است و نشان می‌دهد که چگونه این عمل به یک ژست تهدیدآمیز تبدیل شده است. یک نماد حیوانی دیگر که در برخی از کشورها به عنوان توهین بکار گرفته می‌شود درست کردن یک جفت شاخ است باین ترتیب که دو دست به شقیقه‌ها می‌چسبند و انگشتان به طرف بیرون و کمی خمیده می‌شوند. یک نوع متداول از توهین به خود نیز آنست که انگشت سبابه را روی شقیقه می‌گذارند و اسلحه خیالی را آتش می‌کنند.

۴. **خود-نزدیکی:** دست بالا می‌آید تا نوعی قرابت بین‌الطرفینی را تقلید یا کپی کند. جالب آنکه چهار پنجم اعمال دست-به-سر جزء این گروه خود-نزدیکی‌ها قرار می‌گیرند. چنان بنظر می‌رسد که گویی دلیل اصلی آنکه سر خویش را لمس می‌کنیم آن است که، با تقلید ناخودآگاه لمس شدن توسط دیگران، تأمین آرامش کنیم. معمولیترین نوع این کار آرام و قرار گرفتن بخشی از سر بر روی دست است، باین ترتیب که آرنج دست مربوطه روی سطح نگه دارنده‌ای قرار می‌گیرد و ساعد حائل می‌شود تا وزن سر را تحمل کند. ممکن است گفته شود که این عمل از خستگی ماهیچه‌های گردن حکایت می‌کند. اما مطالعه‌ی دقیق‌تر و از نزدیک روشن می‌کند که در اکثر موارد خستگی فیزیکی مطرح نیست.

در این کار دست به عنوان چیزی بیش از یک دست مطرح است. در اینجا دست، با استفاه از حمایت بازو، استحکام بیشتری پیدا کرده و بنظر می‌رسد که، به عنوان جایگزین شانه، وسیله‌ی «همدم آغوش گشوده‌ی» فرضی عمل می‌نماید. غالباً وقتی به عنوان معشوق یا کودک در آغوش دیگری می‌آرامیم، صورت خویش را بر پوست او می‌گذاریم و نرمی و حرارت پوست وی را از طریق گونه‌ی خویش احساس می‌کنیم. با قراردادن صورت خویش در روی دست می‌توان این احساس را در غیبت آنها دوباره بدست آورد، و بدین ترتیب احساس آرامش و نزدیکی بخود داد. باضافه، از آنجا که منشأ این عمل بقدر کافی مبهم است، می‌توان آنرا بدون هیچگونه ترس از این که کودک جلوه کنیم، در منظر عام انجام داد. شصت خویش را نیز می‌توان، در تقلید از پستان به دهان گرفتن، مکید. اما در اینجا پرده پوشی بقدر کافی کارآمد نیست و لذا معمولاً از انجام آن پرهیز می‌شود.

چسبانیدن دست حائل نشده به سر نیز، مثل مورد زن در ایستگاه قطار، به همین اندازه متداول است. در این موارد سر نمی‌تواند سنگینی خویش را روی دست اعمال کند. لذا چنان است که گویی این عمل بیشتر با نوازش و دست کشیدن به

^۱ displacement activities .

صورت و موها مرتبط باشد، که معمولاً به عنوان مکمل قرابت عمومی توسط همدم انسانی صورت می‌گیرد. در اینجا دست به عنوان دست نمادین همدم عمل می‌کند نه سینه یا شانه‌ی او.

دهان ناحیه‌ای است که توجه بسیار را بسوی خویش جلب می‌کند اما در ارتباط با دست متداولترین عمل لمسی توسط شصت یا سایر انگشتان صورت می‌گیرد نه توسط تمامی دست. بهنگام تماس دهانی، شصت یا انگشتان دیگر به عنوان جانشین نوک پستان مادر بکار می‌روند. همانگونه که گفته شد مکیدن کامل شصت بندرت صورت می‌گیرد، اما انواع تغییر شکل یافته‌ی آن فشردن نوک شصت به وسط لبها است. در اینجا شصت به دهان برده نشده و مکیده نمی‌شود، مع‌هذا تماس تسلی بخش برقرار است. پشت، نوک و جانب انگشت سبابه نیز به همین شکل فراوان بکار می‌رود و غالباً مدتهای طولانی در تماس با لبها قرار می‌گیرد و به صاحبش، که انعکاس گنگ و ناخودآگاه گذشته‌ی کودکی را در ذهن منعکس کرده، آرامش می‌بخشد. گاه انگشتان در نوع ظریفی از این تماس دهانی، به نرمی و آهسته روی لبها مالیده می‌شوند و حرکات دهان کودک روی سینه‌ی مادر را تداعی می‌کنند- در لحظات تشش و اضطراب گزیدن بندهای انگشت و جویدن ناخن رخ می‌نماید. وقتی خشم فروخورده بر این عمل اضافه شود جویدن ناخن ممکن است چنان شدت بگیرد که موجب جراحت شده و ناخن چنان جویده و کوچک شود که به یک برجستگی محدود شده و پوست کنار آن کاملاً خورده شده باشد.

متداولترین انواع تماسهای دست-به-سر به ترتیب کثرت بقرار زیرند :

۱. استراحت آرواره، ۲. استراحت چانه، ۳. مو گرفتن، ۴. استراحت گونه، ۵. لمس دهان، ۶. استراحت گیجگاه. تمام این انواع توسط هر دو جنس نر و ماده انجام می‌گیرند، اما در دو مورد تفاوت جنسی شدیدی بچشم می‌خورد. مو گرفتن نزد بانوان سه برابر مردان و استراحت گیجگاه نزد آقایان دو برابر زنان فراوان تر است.

اگر از سر بطرف پائین تنه حرکت کنیم بزودی سایر انواع خود-نزدیکیها را نیز پیدا خواهیم نمود. همه‌ی ما با صحنه‌های دلخراش، که پس از اعلام خبر فجایی همچون زلزله یا ریزش معدن بروز می‌کند، آشنا هستیم. زن شوریده در این مواقع صرفاً به چسبیدن دست به گونه بسنده نمی‌کند، چرا که این عمل برای چنین مواردی ناکافی است. درعوض بمراتب از این فراتر رفته و همچنانکه بر ویرانه‌های خانه اش نشسته یا در مدخل معدن به انتظار ایستاده، پیکر خویش را بغل می‌گیرد و با حزن و اندوه آن را از این سو به آن سو تاب می‌دهد. اگر همدرد دیگری را پیدا نکند تا یکدیگر را در آغوش بکشند، واکنش آن خواهند بود که خود را در آغوش کشد و آرام خود را به جلو و عقب تاب دهد، درست همانطور که مادرش در هنگام کودکی و به وقت وحشت رفتار می‌نمود.

البته این یک مورد بسیار شدید و افراطی است اما همه‌ی ما، با حلقه کردن دستها به دور سینه خویش، شیوه‌ی مشابهی را در زندگی روزمره بکار می‌گیریم. از آنجا که در این موارد وضع چندان وخیم نیست عمل ما نیز به آن شدت نبوده، و حلقه کردن دستها به دور سینه به مراتب ضعیف تر از در آغوش کشیدن کامل خویش بوقت مصیبت است. مع‌هذا احساس آرامش خود- نزدیکی را بطور ملایم تأمین می‌کند و بخصوص در لحظاتی که تا حدودی وضعیت تدافعی بخود گرفته‌ایم این وضع بیشتر دیده می‌شود. اگر مثلاً در یک مهمانی یا گردهمایی اجتماعی دیگر با جمعی از نیمه غریبه‌ها مشغول به صحبت هستیم و یکی از آنها بیش از حد به ما نزدیک شده و سلب آرامش می‌کند، برای بدست آوردن مجدد آرامش از

دست رفته، ممکن است دستها را بالا بیاوریم و در جلوی سینه خویش حلقه کنیم. ممکن است خود ما اصلاً از وجود این عمل یا رابطه‌ی آن با حرکات پیرامون خویش بی‌خبر باشیم، اما صرف این واقعیت که رفتار مذکور باین ترتیب صورت می‌گیرد گواه است بر انجام ناخودآگاه آن به عنوان یک علامت اجتماعی، مثلاً مردی که قصد دارد از ورود مهاجمی به داخل ممانعت کند ممکن است جلوی در با دستهای تا کرده روی سینه بایستد و بگوید: «هیچکس حق ورود ندارد». عمل مرد مذکور در تا کردن دستها روی سینه در چشم افراد مقابلش تأثیر مثبت تهدیدکننده دارد. عمل وی این واقعیت را به دیگران علامت می‌دهد که او از موضع آغوشش در به روی آنها بسته. خود وی نیز از عمل خصوصی خود- آغوشی‌اش قدرت خودکفایی کسب می‌کند.

یکی دیگر از قرابت‌هایی که همه‌ی ما بطور روزمره به آن می‌پردازیم چیز است که می‌توان آنرا «دست- در- دست خویش» گذاشتن نامید. یک دست بجای خود ما و دست دیگر، که آنرا می‌گیرد و یا می‌چسبید، به عنوان دست همراه فرضی عمل می‌نماید. این کار به شیوه‌های مختلف انجام می‌گیرد و برخی از آنها شدیدتر از دیگران است. مثلاً وقتی در ارتباط با یک همراه واقعی از روحیه‌ی دست دادن قوی برخوردار هستیم غالباً انگشتان خویش را با انگشتان او درهم گره می‌زنیم و باین ترتیب ارتباط محکمتر و پیچیده‌تری را بوجود می‌آوریم. بهمین ترتیب در نبود همراه واقعی نیز ممکن است انگشتان دست چپ خویش را با دست راست درهم قفل کنیم تا این احساس دوباره در ما زنده شود. در لحظات تنش ممکن است این کار با چنان شدتی صورت بگیرد که در اثر فشار فوق‌العاده‌ای که ناخودآگاه اعمال می‌شود گوشت انگشتان خود را سفید کنیم.

بهنگام نشستن و پا روی هم انداختن و فشردن پاها برهم نیز فشار مشابهی را به قسمت‌های پائین تر بدن وارد می‌آوریم. بنظر می‌رسد که «پا- روی هم» انداختن هم تا حد قابل توجهی موجب آرامش می‌شود و حس اعتماد و اطمینانی که از فشار یک قسمت بدن به قسمت دیگر حاصل شده یادآور فشار آرامش بخشی است که در کودکی بهنگام قرا گرفتن بین دو پای باز پدر یا مادر و چسبیدن به آنها دست می‌داد.

در عصر ویکتوریا قواعد رسمی آداب معاشرت زنان را انداختن پا روی هم در انظار عمومی و موقعیتهای اجتماعی اکیداً ممنوع می‌نمود. مردان آن عصر از این نظر محدودیت کمتری داشتند. اما در عین حال آنها نیز بهنگام این کار از بغل گرفتن پاها و زانوها منع می‌شدند. امروزه این محدودیتها از میان رفته و یک شمارش تصادفی از تعداد بسیار زیادی از «پا روی هم» انداختن‌ها نشان می‌دهد که ۵۳ درصد متعلق به خانمها و ۴۷ درصد متعلق به آقایان است. لذا در گذر زمان از قرن پیش تا به امروز هیچ اختلاف آماری معنی‌داری از این نظر بین دو جنس باقی نمانده است. در عین حال در شیوه‌ی این عمل دو اختلاف بین و جنس مخالف وجود دارد. اگر عمل بشکل قرار گرفتن قوزک یک پا روی ساق یا ران پای دیگر باشد این کار تقریباً همیشه کار مرد است، احتمالاً به این خاطر که انجام این عمل توسط زنان به معنی آشکار شدن ناخواسته‌ی بخشی از میان- پا خواهد بود. جالب آنکه حتی در مواردیکه زن شلوار به پا داشته باشد نیز این قاعده پابرجاست. لذا بنظر می‌رسد که زن، در عین پوشیدن شلوار، هنوز از نظر ذهنی دامن به پا دارد. اختلاف دیگر به وضعیت قرار گرفتن پاها بر روی هم مربوط می‌شود. اگر عمل به شکلی است که پای «بالایی» در تماس با سطح پای «پائین» قرار دارد اینکار تقریباً همیشه یک کار زنانه است (موارد استثناء بر این قاعده یک وقتی است که پاها فقط قوزک- به

قوزک روی هم افتاده باشند و یا وضعیت طوری باشد که اجباراً تماس پاها را یکدیگر را ایجاد نماید. در این دو مورد نیز تفاوتی بین دو جنس مشاهده نمی‌شود).

یک فرم صمیمی‌تر تماس با پاها «پابغل» گرفتن است. اینکار در شدیدترین فرم‌ش بصورت بالا آوردن رانها و پائین بردن سینه است، تا آنجا که هر دو در تماس قرار بگیرند. فشار از طریق بغل گرفتن ساقها یا زانوها افزایش پیدا می‌کند. به علاوه سر روی زانوها پائین آورده شده و چانه یا صورت روی آن قرار می‌گیرد. در این موارد پاهای خم شده به عنوان تنه و زانوها به عنوان سینه یا شانه‌های همدم فرضی عمل می‌نمایند. اینکار بطور عمدی یک عمل زنانه است و در مواردی که بطور تصادفی آماربرداری شده ۹۵ درصد در زنان و ۵ درصد در مردان مشاهده شده است.

یک کار مشخصاً زنانه‌ی دیگر چسبیدن ران با دست است. در بررسی شمار بسیاری از این نوع تماس‌ها مشخص شده که ۹۱ درصد موارد مربوط به زنان و ۹ درصد مربوط به مردان بوده است. بنظر می‌رسد که در این عمل یک عنصر جنسی دخالت داشته باشد و دست زن، بجای دست مرد، در یک مفهوم جنسی، روی ران خودش قرار بگیرد، چرا که این کار در یک برخورد جنسی نوعاً بیشتر توسط مرد صورت می‌گیرد تا زن.

در این بررسی خود-نزدیکی دیدیم که تقریباً همیشه دست و گاه نیز پا به عنوان اندام فعال عمل می‌کرد و تماس را برقرار می‌نمود. اما چند مورد استثناء نیز وجود دارد. گاه سر بطور فعال تا روی شانه پائین آورده شده و گونه، آرواره و یا چانه با آن در تماس قرار می‌گیرد و باید گفت که این کار نیز بطرز بارزی یک عمل زنانه است. در اینجا باید گفت که این شانه است که به عنوان سینه و پاشنه‌ی نمادین همدم فرضی عمل می‌کند. نمونه‌ی دیگر مربوط به زبان است که امکان دارد لبها یا بعضی قسمت‌های دیگر بدن را نوازش کند. حتی برخی از زنان می‌توانند بین زبان و نوک پستان خویش نیز باین ترتیب تماس برقرار نمایند.

علاوه بر تمام این روشهای متنوع تماس با خویش یک جنبه‌ی مهم خود-نزدیکی باقی‌مانده که بایستی مورد بحث قرار گیرد آن خود-تحریکی جنسی است که به آن استمناء نیز می‌گویند. بنظر می‌رسد که این کلمه (در انگلیسی م) از تحریف عبارت *manu-stuprare* به معنی «بی‌حرمتی و ناپاکی با داست» برگرفته شده باشد، و این خود حاکی از این اقعیت است که متداولترین شیوه‌ی خود-تحریکی جنسی بصورت تماس دست-به-آلت جنسی ظاهر می‌شود. اینکار در مردان معمولاً بصورت گرفتن آلت تناسلی با یک دست و بالا و پائین آن روی آلت تناسلی می‌گیرد. لذا دست در یک آن واحد دو نقش نمادین را با هم بازی می‌کند. حرکات بالا و پائین آن روی آلت تناسلی تقلید حرکات کمرگاهی خود مرد است، در حالیکه قبضه‌اش به عنوان یک شبه-واژن عمل می‌نماید. معادل این عمل در زنان بصورت لمس و نوازش کلیتوریس توسط انگشتان است. در اینجا حرکات انگشتان جانشین فشارهای منظمی می‌شود که توسط حرکات کمرگاهی مرد، در جریان جفتگیری، بر کلیتوریس وارد می‌شود. شیوه‌های دیگر این عمل برای بانوان شامل نوازش لبها و یا رانش منظم انگشتان در مهبل، به عنوان جانشین آلت تناسلی مرد، می‌شود. روش دیگر بر هم مالیدن رانها است که در آن رانها به هم فشرده شده و همزمان ماهیچه‌های داخلی ران بطور متناوب فشرده و رها می‌شوند تا فشارهای منظم بر اندام تناسلی فشرده شده‌ی زن وارد آید.

یک بررسی، که در نیمه ی قرن اخیر صورت گرفته، نشان می‌هد که استمناء یک شیوهی فوق‌العاده متداول از خود-نزدیکی است که اکثریت وسیعی از مردم در مقطعی از عمر خویش به آن می‌پردازند. هرچند که این کار همواره چیزی بیش از یک جانشین بی‌خطر جفتگیری بین دو فرد نبوده، اما طرز تلقی‌های اجتماعی نسبت به آن در طی زمانهای مختلف بسیار متفاوت بوده است. بنظر می‌رسد که این کار در بین قبایل باصطلاح بدوی بسیار متداول است، اما آنان با این عمل برحسب شوخی برخورد نموده و اشاره می‌کنند که استمناء کننده در واقع کسی است که از جفتگیری عاجز است. در قرون پیش طرز فکری کاملاً متفاوت و بمراتب ناسالمتر بر فرهنگ خود ما غالب بود. در آن موقع کوششهای جدی برای سرکوب کامل این عمل مبذول می‌گردید. در قرن هجدهم استمناء را به عنوان «عمل گناهکارانه‌ای که موجب آلوده نمودن فرد» می‌شود محکوم می‌کردند. در قرن نوزدهم اینکار «عمل هولناک و کاملاً شریانه‌ی ضایع کردن نیروی جنسی» قلمداد می‌شد و زنان عهد ویکتوریا از شستن اندام تناسلی خویش به این علت منع می‌شدند که، در جریان انجام مکرر و مرتب آن، امکان دارد افکار ناپاک به ذهنشان خطور نماید. به بیده‌ی^۱ شیر فرانسوی اجازه عبور از کانال مانس و ورود به انگلستان داده نمی‌شد. در اوایل قرن بیستم از شدت ترس از استمناء و به صورت «عادت زشتی» درآمد ولی بسیاری از مقامات مذهبی هنوز شدیداً نگران آن بودند که این وضع (تخفیف حرمت) برای استمناء کننده پاداش شهوانی به‌مراه داشته باشد. در این حال آنان «خروج منی برای مقاصد پزشکی را، مشروط به آنکه موجب لذت نشود»، مجاز دانستند تا نیمه‌ی قرن بیستم طرز فکرها تغییرات اساسی یافت، بطوریکه جسورانه اعلام شد که استمناء «یک عمل سالم و عادی برای اشخاص در هر سنی» محسوب می‌شود. در دو دهه‌ی بعد از آن روند جدید چنان زمینه‌ای پیدا کرد که در ۱۹۷۱ یک مجله‌ی زنانه‌ی معتبر جرأت یافت تا جملات زیر را، که می‌توانست موجب حیرت یک خواننده‌ی عصر ویکتوریا شود، چاپ کند: «استمناء کاری مقبول، عادی و سالم است؛ شما بدن خویش را تربیت می‌کنید تا تبدیل به ابزار عالی عشق شود. از صمیم قلب به آن پردازید.»

نوجوان امروزی که، در شرایط فقدان امکان آمیزش، تمایل به این نوع خود-نزدیکی جنسی دارد، درواقع بسیار خوش شانس است. جوان گذشته نه فقط مجاز به اینکار نبود بلکه درصورت انجام آن شدیداً تنبیه می‌شد. در طی دو قرن گذشته همه‌ی انواع محدودیت‌های خشن را بکار می‌بردند که برخی از آنها را امروزه حتی مشکل بتواند باور نمود. در برخی از موارد یک حلقه‌ی نقره را از درون سوراخ‌های تعبیه شده در پوست جلو آلت تناسلی جوانهای خطاکار می‌گذرانیدند. همینطور می‌شد آنها را با کمربندهای کوچک مخصوص آلت رجولیت مجهز کرده که روی آنها میخچه‌هایی تعبیه شده بود و بهنگام نعوظ خودبخود، آلت را نیش می‌زد. آبله رو نمودن آلت تناسلی با پماد جیوه‌ای قرمز نیز یکی دیگر از «چاره» های کار بود، که گاه توصیه می‌شد. دستهای کودکان تازه بالغ هر دو جنس را گاه بهنگام خواب به‌همدیگر یا به تختخواب می‌بستند و یا آنها را با نوع جدیدی از کمربند عفت مجهز می‌کردند تا مانع از «بازی کردن با خودشان» در طی شب شوند. دختران جوان را وادار می‌کردند تا از طریق جراحی، سوزاندن یا جراحی، بخش یا تمام کلیتوریس خویش را بردارند. در مورد پسران نیز ختنه از سوی برخی محافل پزشکی، به تصور مهر کردن «عمل شیطانی» تحریک خویش، توصیه می‌شد.

^۱ bidet: ابزار لگن ماندی که کنار توالت نصب می‌شود و پس از رفتن به توالت خود را در آن می‌شویند: م

خوشبختانه به جز ختنه هیچکدام از این صدمه‌های دردناک به عنوان یک روش متداول تا به امروز دوام نیاورده است. بنظر می‌رسد که میل قدیمی جامعه به مجروح کردن جوانان خویش بالاخره تحت کنترل درآمده باشد. با توجه به این امر جای آن دارد که لحظه‌ای این موضوع را به کناری نهیم و ببینیم چطور شد که مراسم عجیب ختنه، از جریان این تغییر کلی در طرز فکر، جان سالم به در برد. امروزه بهانه‌ی ضد استمنایی ختنه دیگر بکار نمی‌آید، بلکه در عوض پوست حشفه کودکان را بدلیل «مذهبی، پزشکی یا بهداشتی» می‌برند. موارد انجام آن از کشوری به کشور دیگر تفاوت می‌کند. گفته می‌شود که در انگلیس کمتر از نیمی از بچه پسرها در هنگام تولد ختنه می‌شوند، در حالیکه این رقم در مورد ایالات متحده تا حدود ۸۵ درصد است.

دلیل پزشکی که برای حذف حشفه ارائه می‌شود آن است که این کار خطر برخی از بیماریهای مشخص (و بسیار نادر) را برطرف می‌کند. البته این خطر نیز فقط هنگامی پیش می‌آید که مرد بالغ در هنگام شستن خویش حشفه را بسادگی بعقب نکشد و نوک اندام را نشوید. اما، بنظر مقامات پزشکی اگر این کار انجام شود خطر برای افراد ختنه نکرده بیشتر از ختنه کرده‌ها نخواهد بود. در نتیجه، از آنجا که اکثریت عظیمی از ختنه‌ها به دلیل مذهبی نبوده و زمینه‌ی پزشکی آن نیز قابل اغماض است، لذا دلیل واقعی هزاران هزار جراحی جنسی که هر ساله به کودکان نر وارد می‌شود، در زمره اسرار باقی می‌ماند. بنظر می‌رسد که این عمل، که بقول یک دکتر آمریکایی نوعی «تجاوز جنسی به آلت تناسلی نر» محسوب می‌شود، میراث فرهنگی گذشته‌ی دور ما باشد. ختنه از زمانهای بسیار دور در بین اکثر قبایل آفریقا کار متداولی بوده است. مصریها از آنان اقتباس نموده و کاهن - پزشکهای مصری عقیده داشتند که هیچ مرد محترمی حشمه خویش را نبریده نمی‌گذارد. یهودیها، به خاطر این داغ اجتماعی، که بر این پوست چسبیده برچسب خورده بود، آئین ختنه را که از مصریها به عاریت گرفته بودند، برای پیروان مذهب خویش با اجبار بیشتری اعمال نمودند. در جریان تبدیل این عمل به یک «قانون» اجتماعی یا مذهبی، اهمیت اولیه‌ی آن فراموش شد و امروزه نمی‌توان ریشه‌های اولیه‌ی آن را بسادگی ردیابی کرد. حتی در بین قبایل آفریقایی، که این کار به عنوان بخشی از مراسم پیچیده‌ی تحلیف محسوب می‌شود، نیز اغلب از آن صرفاً به عنوان یک «رسم» یاد می‌شود. اما محققین جدید توجیهات چندی را پیشنهاد نموده‌اند. یکی از این پیشنهادات می‌گوید که حشفه به عنوان یک خاصیت زنانه محسوب می‌شد، احتمالاً به این خاطر که همچون لبها در اندام تناسلی ماده، که سوراخ اندام را می‌پوشاند، این پوست نیز نوک آلت تناسلی را مخفی می‌دارد. با همین استدلال کلیتوریس زنانه نیز به عنوان یک اندام نرینه محسوب می‌شد، و لذا با رسیدن دختر و پسر به سن بلوغ این عوارض مربوط به جنس مخالف از آنان حذف می‌شد، تا به خصوصیات جنس واقعی خویش نزدیکتر شوند. یک توجیه دیگر آن است که عمل انداختن پوست حشفه تقلیدی از پوست اندازی مار محسوب می‌شده، و گمان می‌رفته که پوست‌اندازی به مار جاودانگی می‌بخشد، چرا که حیوان پس از آن براق و درخشنده به نظر می‌آید. این معادله نمادین بقدر کافی راست و درست بوده است: مار = آلت تناسلی مرد، لذا پوست مار = پوست حشفه.

اینها باضافه‌ی بسیاری توجیهات هوشمندانه‌ی دیگر پیشنهاد شده اما وقتی پدیده‌ی جراحات جنسی را بطور کل در نظر می‌گیریم که هیچکدام از آنها کافی به نظر نمی‌رسند. تقریباً در هر گوشه‌ی این جهان و در صدها فرهنگ مختلف این کار در مزانی و برای مدتی انجام می‌شده و فرم دقیق آن در موارد مختلف تفاوت‌های بسیار داشته است. ختنه همیشه بصورت

عمل ساده برداشتن حشفه یا کلیتوریس نبوده بلکه در برخی موارد قسمتهای برداشته شده وسیعتر بوده و با جراحات، بجای بریدن، شکل شکاف و برش بخود می گرفته است. در برخی از قبایل علاوه بر کلیتوریس حتی ممکن است لبهای زن نیز برداشته شود. در برخی موارد دیگر مرد ممکن است عمل دردناک برداشتن پوست قسمت تحتانی شکم، تمام ناحیه‌ی کشاله‌ی ران و بیضه را نیز متحمل شود، و یا در معرض آزمون سخت شکافته شدن آلت تناسلی در تمام طول آن قرار بگیرد. تنها عامل مشترک در تمام این موارد همانا وارد آوردن صدمه‌ی مکانیکی توسط انسانهای بالغ به آلت تناسلی کوچکترها است.

آنچه که باید از سوی صاحب نظران جدید حرفه‌ی پزشکی مورد آزمایش دقیق تر قرار گیرد دوام آوردن این نوع تهاجم بزرگسالان، بصورت ختنه نرها، تا زمان حاضر است. از زمان هجوم ضد استمنایی قرن گذشته به بعد دیگر هیچگونه حمله‌ای از این قبیل نسبت به زنان صورت نگرفته و احتمالاً علت آنست که در مورد آنها، برخلاف مردان، هیچگونه توجیه بهداشتی برای برداشتن هیچ قسمتی از آلت تناسلی وجود ندارد. جای خوشوقتی است که وضع گذشته دوباره بازگشت نموده، چرا که اگر نقش ضد بهداشتی کلیتوریس ثابت می شد و از این طریق برای برداشتن آن دستاویز پزشکی بوجود می آمد، زنان حساسیت خویش را تا حدقابل توجهی از دست می دادند، برعکس آزمایشات دقیق آلت تناسلی مرد اخیراً نشان داده که برداشتن حشفه تأثیر چندانی در از دست رفتن حساسیت آن ندارد. لذا نرهایی که توسط جانشینهای محترم ساحره دکترهای باستانی باین ترتیب ناقص می شوند، حداقل از نظر کارایی جنسی خسارتی نمی بینند. البته استدلالهایی ضد استمنایی قبلی در مورد جراحی حشفه نیز از طریق این آزمایشات کاملاً بی اعتبار گردیده است. مرد بالغ، چه ضرب خورده و چه نخورده، هنوز قادر است، با پرداختن به خود-نزدیکی با اندام جنسی خویش در انزوای لذت جنسی نامحدود ببرد.

بطور خلاصه باید گفت که علت اینکه، علی رغم منسوخ شدن کامل همه نوع نقص عضوهای باستانی اندام جنسی در جوامع «متمدن» ختنه توانسته دوام بیاورد و چنین بطور گسترده انجام شود آنست که تنها این یکی فعالیتهای جنسی را مختل نمی سازد. به علاوه این کار، به کمک استدلالهای پزشکی، توانسته برای خویش کسب وجاهت نیز بکند.

حال در بازگشت به استمناء این سؤال باقی می ماند که آیا از جانب این آزادی نوین یاد خود-تحریکی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم خطری نیز در کمین هست یا نه. اگر بر مبنای توصیه‌ی مقالات مجله‌های معتبر «از صمیم قلب استمناء کنیم» آیا با این کار آونگ عقاید جنسی بیش از حد به جانب دیگر منحرف نشده است؟ واضح است که موهومات اولیه در مورد بیماریها و بدبختیهای غیرقابل وصف ناشی از استمناء بایستی به کمک مبارزه تبلیغاتی شدید از میان برداشته می شد و این کار اکنون با موفقیت انجام شده است، اما آیا این خطر احتمالی در میان نیست که در بیرون ریختن عقاید مضحک بیش از حد به افراط کشیده شده باشیم؟ از همه چیز گذشته استمناء نیز همچون همه‌ی انواع فعالیتهای اجتماعی جانشین، که فصل پیش مورد بحث قرار گرفت، نوعی قرابت دست دوم محسوب می شود. هر نوع عملی که در انزوا و تقلید از یک همدم واقعی انجام شود ناچاراً نسبت به عمل اصیل قرابت جسمانی، پست محسوب خواهد شد و این در مورد استمناء نیز، همچون سایر انواع خود-نزدیکیها، صدق می نماید. البته اگر هیچ چیز بهتری در اختیار نباشد نمی توان برعلیه استفاده از

این جانشینی‌ها توجیه مقبولی ارائه نمود. اما فرض کنید که در آینده‌ی نزدیک امید به چیز بهتری وجود داشته باشد، آیا در آن شرایط عادت بوجود آمده به استفاده از جانشین پست‌تر در سر راه بازگشت به روش واقعی مشکل بوجود نخواهد آورد؟ در حال حاضر توصیه‌هایی که به زنان می‌شود تأکید دارد که زن در انجام این کار بایستی شیوه‌ی خاص خویش را بوجود آورد و هر هفته چندین ساعت را به این کار اختصاص دهد تا الگوی جدید ثابت و پایدار شود. به زن گفته می‌شود که وقتی بدنش را باین شیوه آموزش داد در هنگام همخوابگی با مرد، قادر خواهد بود تا وی را به وضعیتی راهنمایی کند که حداکثر احساس را در وی بوجود می‌آورد. باید گفت که حداقل این رویکرد صداقت دارد: زن الگوی پاداش-به-خویش را ایجاد کرده و آن را تثبیت می‌نماید و از آن پس این مربوط به مرد او است که برطبق این شیوه به وی خدمت کند. این شیوه‌ی تربیت را توصیه کرده‌اند تا بدن زن بصورت «ابزار عالی عشق» درآید. ممکن است این کار به عنوان سیستمی که به یک زن تنها و معذب پاداش قابل توجه می‌دهد بسیار خوب باشد، اما برای تسهیل در معاشقه‌ی یک زوج چیزهایی را از قلم انداخته است. در این آموزشها این واقعیت که معاشقه‌ی انسانی چیزی بیش از یک خدمت جنسی متقابل است، نادیده گرفته می‌شود. این که بخواهیم با داشتن یک الگوی از قبل تثبیت شده "درخواست-پاداش" به اوج قرابت جسمانی متقابل برسیم، درست مثل این است که اربه را جلوتر از اسب ببندیم. در واقع این کار یعنی استفاده از عمل مرد به عنوان جایگزین استمنا، نه برعکس آن. مرد نیز به همین ترتیب، اگر به یک شیوه‌ی استمنا با دست شدیداً عادت کرده باشد در نهایت ممکن است از واژن زن به عنوان جایگزین دست خویش استفاده کند، و نه برعکس آن. این شیوه‌ی نگرش به نزدیکی، طرف مقابل را، به جای معشوق کامل و صمیمی به ابزار کوچک تحریک بدل می‌نماید. لذا باید گفت که تأکید بیش از حد بر اهمیت روشهای پیشرفته این اعمال شاید به آن اندازه هم که «لیبرالیسم جدید» جنسی سعی در قبولاندن آن دارد، بی‌گناه نباشد.

در عین حال این هشدارها نباید بهیچ وجه دستاویزی برای بازگشت به محدودیتها گناه آلود گذشته و منع خود-نزدیکی شود. اگر آونگ کمی هم بیش از حد به جانب دیگر رفته باشد باز هم در وضعیت به مراتب بهتری از اسلاف بلافصل خویش قرار داده‌ایم، و از این بابت بایستی قدردان اصلاح‌طلبان جنسی قرن بیستم بود که این وضع را برای ما ممکن ساختند. باید گفت که بطور معمول خطر تحکیم عادات خود-نزدیکی بهیچ وجه بیش از حد جدی نیست. اگر زوج به حد کافی یکدیگر را دوست بدارند شدت هیجانانگیز در روابط آنها می‌تواند سختی و تجرّ الگوهای خوگرفته‌ی قبلی در لذت بدن از خویش در تنهایی را از بین برده و امکان رشد آزاد و فزاینده‌ی واکنش متقابل جنسی بین آن دو را فراهم نماید. اگر شدت روابط آنها برای انجام این کار کفایت نکند حداقل می‌توانند از مبادله‌ی شیوه‌های خاص تحریک جنسی خویش لذت ببرند و این عمل خود به مراتب بهتر از وضعیت دوران ویکتوریا است که زوج اجباراً می‌بایست «آن کار کثیفم را در اسرع وقت به اتمام می‌رساند و بعد راضی و خشنود به خواب روند».

فصل ۹

بازگشت به صمیمیت

تولد ما از درون یک رابطه‌ی صمیمی و تماس نزدیک بدنی با مادر صورت می‌گیرد. با رشد بیشتر پا به جهان خارج می‌گذاریم و آن را می‌کاوییم و گاه‌گاه به آغوش محفوظ و امن مادر بازمی‌گردیم. بالاخره از او می‌بریم و آزاد و تنها به جهان بزرگسالی پا می‌گذاریم، اما به زودی، در جستجوی پیوند جدید و بازگشت مجدد به شرایط نزدیکی، بدنبال معشوق می‌گردیم که همسر ما شود، باین ترتیب یک بار دیگر پایگاه امنی داریم تا از آن به جستجو و کاوش خویش ادامه دهیم.

اگر در هریک از مراحل این توالی در خدمات صمیمی نسبت به ما نقصان وجود داشته باشد تحمل فشار زندگی مشکل می‌شود. در این صورت بدنبال جایگزین برای آن صمیمیت برخواهیم آمد. ممکن است به آنگونه فعالیت‌های اجتماعی بپردازیم که بتوانند جای تماس جسمانی از دست رفته را بگیرند، یا حیوان دست‌آموزی را به وکالت از جانب طرف انسانی خود بکار ببریم. اشیاء بی‌جان هم در فهرست آنچه که باید نقش خالی همدم صمیمی را بازی کنند، جای می‌گیرند. حتی ممکن است کار به جایی بکشد که اجباراً با پیکر خویش نزدیک و صمیمی باشیم و طوری خویشان را نوازش کنیم و در آغوش بکشیم که گویی درواقع به جای دو نفر عمل می‌کنیم.

البته ممکن است این‌گونه جایگزین‌های قرابت واقعی به عنوان مکمل زندگی لمسی مطرح باشد، ولی در مورد برخی افراد با کمال تأسف به عنوان جایگزین‌های اجباری عمل می‌کند و اگر انسان نوعاً به این تماس‌های نزدیک چنان نیاز فراوان و نیرومند دارد پس بایستی درهای قلعه مدافع خویش در مقابل تماس‌های دوستانه‌ی دیگران را گشوده‌تر بدارد. او باید به دستوراتی که می‌گویند «با خویشان خویش باش، فاصله‌ات را حفظ کن، لمس مکن، خود را رها مکن، و هرگز احساسات خویش را بروز مده» اعتنا نکند. متأسفانه برخی عوامل قدرتمند بر علیه این راه‌حل ساده عمل می‌کنند. مهمترین آنها جامعه‌ای است که او در آن زندگی می‌کند، چرا که این جامعه بطور غیرطبیعی بزرگ و شلوغ گردیده است. غریبه‌ها و نیمه‌غریبه‌ها چنان او را احاطه کرده‌اند که برقراری ارتباط و پیوند عاطفی، جز با بخش کوچکی از این اجتماع، میسر نیست، و انسان مجبور است صمیمیت خویش با بقیه‌ی اجتماع را به حداقل محدود نماید. از آنجا که دیگران در زندگی روزمره از نظر فیزیکی بیش از حد به انسان نزدیک هستند، لذا او مجبور به رعایت یک حد غیرطبیعی از خویشان‌داری است. اگر او در رعایت این خویشان‌داری بسیار موفق شود احتمال آن می‌رود که خود را هرچه بیشتر از همه‌ی صمیمیت‌ها، حتی با آنها که دوستشان دارد نیز، محروم نماید.

شهرنشین‌های امروزی در این اوضاع جدا سری و ضد قرابتی در معرض آن خطر نیز هستند که والدین بدی باشند. اگر این انسان فرزندان خویش را در سالهای اول عمر مشمول این منع تماس نماید، ممکن است به استعداد آنها در برقراری پیوند عاطفی قوی در آینده صدمه‌ی برگشت‌ناپذیر بزند. البته اگر پدر یا مادر بتوانند برای امتناع از این رفتارهای الدینی

خویش توجیه و تأکید رسمی هم پیدا کنند، وجدان آنها نیز راحت تر خواهد بود. متأسفانه گاه گاه این گونه تأکیدات نیز به رشد روابط شخصی در درون خانواده لطمه زده است.

یک نمونه از این قبیل توصیه ها چنان افراطی و حاد است که جا دارد که به آن اشاره‌ی ویژه‌ای بشود. شیوه‌ی واتسونی در پرورش کودک، که از نام روانشناس برجسته آمریکایی و مؤسس این مکتب گرفته شده، در اوایل این قرن طرفداران فراوان داشت. برای درک بهتر توصیه‌های او به والدین جا دارد تا بخشی از گفته‌های خود را او را عیناً به شرح زیر نقل کنیم :

"مادرها وقتی بچه‌ی خویش را می‌بوسند، برمی‌دارند و تاب می‌دهند، ناز و نوازش می‌کنند و روی زانو می‌گذارند نمی‌دانند که با این اعمال موجودی پرورش می‌دهند که از سازگاری با دنیائی که فردا قرار است در آن زیست کند، کاملاً عاجز خواهد بود...

برای برخورد با کودکان یک روش معقول وجود دارد و آن اینکه با آنها بایستی به عنوان افراد بالغ جوان برخورد نمود... هرگز آنها را نبوسید و اجازه ندهید که روی زانوی شما بنشینند. اگر بوسیدن بچه واجب است فقط یک بوسه در پیشانی او به هنگام شب بخیر گفتن کافی است... آیا مادر نمی‌تواند بجای بوسیدن، ناز و نوازش و بلند کردن کودکش، کلام محبت‌آمیزی بگوید؟ اگر پرستار ندارید و نمی‌توانید کودک را در خانه بگذارید او در حیاط برای بخش عمده‌ای از روزها کنید و دور حیاط را حفاظ بکشید تا از هر خطری خیال راحت داشته باشید. این کار را از زمان تولد کودک بکنید... اگر قلب شما نازک است و باید حتماً کودک خود را ببینید سوراخی را تعبیه کنید یا از پریسکوپ استفاده کنید تا در ضمنی که شما او را می‌بینید او نتواند شما را ببیند... و بالاخره با کلام مهرآمیز و نوازشگر با او صحبت نکنید."

از آنجا که براساس این روش با کودکان بایستی به عنوان بالغین جوان رفتار شود استنباط آشکار ما این است که بالغین واتسونی نیز هرگز یکدیگر را نبوسیده و در آغوش نمی‌کشند و یکدیگر را از ورای یک روزن تمثیلی می‌نگرند. البته این دقیقاً همان شیوه‌ی ای است که ما در برخورد با غریبه‌ها، که در زندگی روزانه ما را احاطه کرده‌اند، عمل می‌کنیم. اما باید گفت که توصیه‌ی این روش در برخورد پدر و مادر با کودکان خویش حداقل در خور تأمل است.

شیوه‌ی واتسون در پرورش کودک براساس دیدگاه رفتارگرایان^۱ استوار بوده است. اگر بخواهیم عین جمله‌ی خود واتسون را در این مورد نقل کنیم می‌گوید که «در انسان هیچ غریزه‌ای وجود ندارد. در زندگی آینده همان چیزهایی از ما بروز می‌کند که در کودکی در خود ساخته‌ایم... هیچ چیز از درون تکوین نمی‌یابد». لذا این طور نتیجه‌گیری می‌شد که برای بوجود آوردن یک فرد بالغ بهنجار بایستی با یک کودک بهنجار شروع نمود. اگر در این کار تأخیر شود «عادات بد» بوجود می‌آید که ریشه‌کنی آنها بعداً مشکل خواهد بود.

اگر با این طرز فکر که بر مبنای فرضیات غلط پیرامون رفتارهای نوزادی و کودکی انسان استوار است، امروزه نیز فقط گاه گاه به عنوان یک واقعیت مجسم روبه رو بودیم، می‌توانستیم آن را به عنوان یک کنجکاوی مضحک تاریخی بنگریم. اما از آنجا که طرز فکر مذکور هنوز هم جان سختی می‌کند، باید دقیق‌تر به آن نگریم. دلیل اصلی تداومش آن است که این روش خود به طریقی به تداوم خویش می‌انجامد. کودک خردی که با او به این شیوه رفتار شده اساساً ایمنی و آسایش

^۱ Behaviorists .

خاطر نخواهد داشت. نیاز شدید او به قرابت جسمانی مکرراً سرکوفته و تنبیه شده، و گریه‌های او مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد. اما چاره‌ای نیست. او بایستی این وضع را بشناسد و خود را با آن تطبیق دهد. لذا به این نحو تربیت شده و بزرگ می‌شود. اما تنها عیب این وضع آن است که او دیگر هرگز در سراسر عمر خویش به کسی نمی‌تواند اعتماد کند. بخاطر آن که میل او به دوست داشتن و دوست داشته شدن در این مرحله‌ی اساسی اولیه مختل شده، مکانیسم عشق و محبت در او برای همیشه صدمه خواهد دید. از آنجا که روابط او با والدین تاجرمانانه بوده است تمام روابط خصوصی آینده وی نیز در همین خط به پیش خواهد رفت. او حتی از اینکه مثل یک دستگاه خودکار سرد و بی‌روح عمل کند نیز خشنود نخواهد بود، چرا که میل اساسی و زیست‌شناختی ذاتی او به عشق ورزیدن هنوز حس می‌شود، اما راهی برای تجلی خود نمی‌یابد، درست همچون عضو پژمرده‌ای که کاملاً قطع و جراحی نشده و درد و ناراحتی‌اش ادامه یابد. لذا اگر این فرد برحسب سنت ازدواج کند و صاحب فرزند شود با کودک خویش نیز به احتمال زیاد به همین شیوه رفتار خواهد کرد، چرا که ابراز عشق و محبت پدری یا مادری برای خود او نیز به نوبه غیرممکن خواهد بود. مطالعه بر روی میمون‌ها این نکته را آشکار کرده است. اگر نوزاد میمون بدون نزدیکی‌های مهرآمیز با مادر پرورش یابد در آینده پدر و مادر بدی خواهد شد.

از دیدگاه بسیاری از والدین انسانی روش واتسون جذاب اما شدیداً افراطی است. لذا آنها فرم تلطیف‌شده‌ی و تغییر شکل یافته‌ی آن را بکار می‌گیرند، به این ترتیب که لحظه‌ای با او سخت‌گیر و لحظه‌ای بعد ملایم‌اند. در برخی از کارها انضباط شدید بکار می‌برند و در برخی دیگر نرم و نوازشگر می‌شوند. گاه او را در گهواره و گاه برای او لالایی می‌خوانند و اسباب بازیهای گران می‌خرند. او را در سنین بسیار کم وادار به رفتن به توالت می‌کنند اما در عین حال او را می‌بوسند و ناز و نوازش می‌کنند. البته نتیجه‌ی کار این است که کودک کاملاً گیج و مبهوت نشده و باصطلاح «لوس» شود. اشتباه اساسی آنها این است که بعدها به جای آن که لوسی او را بحساب گنجی و سردرگمی خود بگذارند به لحظاتی که با «نرمی» رفتار کرده‌اند نسبت می‌دهند. با خود می‌گویند که اگر به شیوه‌ی منظم و رژیم سفت و سخت خویش محکم چسبیده بودند و امتیاز نمی‌دادند که همه چیز روبه راه بود. لذا اکنون روش خود را سخت ترک کرده و از کودک مزاحم و پرتوقع می‌خواهند که «مؤدب باشد». نتیجه کج خلقی است و طغیان، هم اکنون و هم در آینده.

این گونه بچه‌ها در اول طعم محبت و «نرمی» را چشیده‌اند، اما فقط در این خانه بر روی آنها گشوده شده ولی بطور مکرر در به صورت آنها خورده و بسته شده است. او می‌داند که چگونه دوست بدارد اما به قدر کافی دوست داشته نشده و در طغیان‌های بعدی خویش می‌خواهد والدینش را بیازماید و امیدوار است که بالاخره آنها او را، بدون توجه به آنچه می‌کند، یعنی به خاطر او نه بخاطر «رفتار نیکویش» دوست بدارند، اما در اکثر موارد پاسخ اشتباه دریافت می‌کند.

حتی وقتی پاسخ درست دریافت می‌دارد و والدین او را بخاطر تخلفات اخیرش می‌بخشند باز هم مطمئن نیست که همه چیز بخوبی پیش رفته باشد. نقش پذیربهای اولیه بیش از حد بر او نقش بسته و تأدیبهای اولیه یش از حد فکر کودکیش برای او نامهربانانه بوده است. لذا او مکرر در مکرر آنها را می‌آزماید و مأیوسانه می‌کوشد تا ثابت کند که بالاخره آنها به واقع او را دوست دارند. آنگاه این نوع والدین، که با اغتشاش و هرج و مرج روبرو شده‌اند، یا به انضباط خشک و محکم باز می‌گردند که در اینصورت تاریکترین ترسهای بچه را مورد تأیید قرار می‌دهند و یا اینکه مکرر در مکرر به او امتیاز می‌-

دهند و همه‌ی کارهای ضد اجتماعی را به گردن اشتباهات و گناههای خویش می‌اندازند و دائم از خود می‌پرسند که «کار در کجا اشتباه بود؟ چگونه اشتباه کردیم؟ ما که همه چیز به او داده‌ایم؟»

اگر فقط با کودک به عنوان کودک برخورد کرده بودند، نه به «عنوان بالغ جوان»، از همه‌ی این مسایل می‌شد پرهیز کرد. نوزاد در سالهای اول عمر خود فقط عشق و محبت کامل می‌خواهد نه هیچ چیز کمتری. این طور نیست که او سعی کند تا حد امکان از شما بکشد. بلکه به سعی و محبت شما تا سرحد امکان نیاز دارد. اگر مادرش خود بدون تنش باشد و هنوز درگیر مسایل دوران کودکی خویش نباشد میل طبیعی‌اش به آن خواهد بود که همه چیزها را در حداکثر به کودک خود بدهد، و همین دلیل است که پیروان مکتب انضباط و سخت‌گیری مرتباً به مادر علیه امتیاز دادن به این موجود «ضعیف»، نرم، و نازک هشدار می‌دهند و جمله‌ی محبوب واتسونی‌ها را تکرار می‌کنند که نگذارید او «به تار و پود قلب شما چنگ بیندازد». اما گر مادر، تحت شرایط زندگی امروزی، خود نیز زیر فشار باشد این کار چندان آسان نخواهد بود. اما حتی تحت همان شرایط هم اگر رژیم مصنوعی اعمال نشود باز هم نزدیک شدن به ایده‌آل، در پرورش کودک شاد، و سیراب از محبت، غیرممکن نخواهد بود.

چنین کودکی نه تنها «لوس» نخواهد شد بلکه در بزرگی خواهد توانست هرچه بیشتر مستقل و بامحبت بماند و هیچ منعی برای کاوش و جستجوی جهان جالب و پرهیجان اطراف خویش نداشته باشد. زندگی در ماههای اول او به پایگاه امن و مطمئن داده تا از آن به جستجو کاوش اطراف بپردازد. این موضوع را نیز مطالعات برروی میمون‌ها روشن کرده است. بچه میمونی، که مادر با محبت دارد، براحتی به اطراف حرکت کرده باز می‌کند و همه چیز را امتحان می‌نماید، اما فرزند مادر بی‌محبت خجول و عصبی است. این درست عکس پیشگوئی‌های واتسون است که معتقد بود محبت زیادی، به شکل احساسات جسمانی نزدیک، موجب سست و وابسته شدن موجود در آینده می‌شود. نادرستی این موضوع را، حتی وقتی کودک آدمی به سه سالگی رسیده هم، می‌توان تشخیص داد. کودکی که در دو سال اول عمر محبت فراوان دیده شروع به نشان دادن استقلال می‌کند. کودک هرچند به طور ناپیوسته، ولی با قدرت بسیار، پا به جهان بیرون می‌گذارد. اگر با صورت به زمین بخورد امکان گریه کردنش کمتر است نه بیشتر. اما کودکی که در سالهای اول عمر محبت کمتری دیده، درباره‌ی آنچه می‌بیند کنجکاوی و جسارت کمتری دارد و به کوششهای آزمایشی و کورمال کورمال اولیه برای انجام عمل مستقل علاقه‌ی کمتری نشان می‌دهد.

به عبارت دیگر پس از آن که روابط مهرآمیز کامل در دو سال اول عمر شکل گرفت کودک براحتی می‌تواند برای مرحله-ی بعدی رشد نمود. در عین حال از این مرحله به بعد، که کودک در جریان رشد خویش سراسیمه سعی در جستجوی شتاب آلود اطراف دارد، بکار گرفتن نوعی انضباط از سوی والدین حتماً مورد نیاز خواهد بود. آنچه انجامش در مرحله‌ی اول غلط بود اکنون درست است. بیزاری مکتب واتسون نسبت به والدین بسیار شیفته‌ای که فرزندان بزرگتر خود را بیش از حد مواظبت می‌کند، تاحدودی قابل توجیه است، اما عجیب اینکه مواظبت افراطی این مرحله احتمالاً بیشتر بازتابی است از صدماتی که کودک در اثر تربیت به شیوه واتسونی در مراحل اولیه‌ی عمر خویش دیده است. کودکی که محبت فراوان دیده باشد کمتر احتمال دارد که چنین رفتارهایی را در والدین خویش برانگیزد. کودکی که در مراحل اولیه‌ی عشق کامل، با والدین خویش پیوند قدرتمندی بوجود آورده باشد به عنوان انسان بالغ نیز برای برقراری پیوند جنسی قوی

امکانات بهتری دارد و حال از این پایگاه جدید دوباره می‌تواند به کاوش خویش ادامه دهد و زندگی اجتماعی فعالی را به پیش ببرد. البته درست است که این گونه کودکان در مراحل قبل از برقراری پیوند بزرگسالی از نظر جنسی نیز شدیداً جستجوگر خواهند بود. همه نوع کاوش و جستجو تشدید می‌شود و لذا عرصه‌ی فعالیت‌های جنسی نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما اگر زندگی اولیه‌ی فرد بطور طبیعی همه‌ی مراحل را یک به یک طی کرده باشد، مرحله‌ی کاوش و جستجوی جنسی نیز بزودی به برقراری پیوند زناشویی و رشد پیوندهای عاطفی منجر خواهد شد و فرد یک بار دیگر بطور کامل به قرابت‌های جسمانی خاص مرحله‌ی محبت آمیز کودکی باز خواهد گشت.

بالغین جوانی که کانون جدید خانواده را بنا می‌نهند و در درون آن از قرابت‌های نامحدود لذت می‌برند، برای رودر رویی با دنیای سخت و بی‌هویت خارج بمراتب در وضعیت بهتری قرار خواهند داشت. اینان، به جای آنکه تشنه‌ی پیوند باشند، سرشار از آن هستند و می‌توانند با هر برخورد اجتماعی به شیوه‌ی خاص آن روبرو شوند و نیازی به برقراری پیوندهای نامناسب، که بعدها ناچاراً آنها را مجبور به خویشتن‌داری عاطفی کند، نخواهند بود.

نیاز به خلوت یکی از جنبه‌های زندگی خانوادگی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. انسان، برای لذت بردن کامل از تماس‌های صمیمی، نیاز به فضای خلوت و خصوصی برای خویش دارد. اگر خانه شلوغ و پرجمعیت باشد هیچ نوع رابطه‌ی شخصی، بجز انواع خشن آن، نمی‌توان برقرار کرد. تنه زدن به یکدیگر هیچ شباهتی به آغوش مهرآمیز ندارد. قرابت اجباری در مفهوم واقعی‌اش به ضد قرابت بدل می‌شود. لذا عجب است که برای معنی بخشیدن بیشتر به تماس جسمانی نیاز به فضای بیشتری داریم. طراحانی که در معماریهای فشرده این موضوع را نادیده بگیرند، فشارهای عاطفی اجتناب ناپذیر بوجود خواهند آورد، زیرا برقراری قرابت جسمانی خصوصی چیزی شبیه به شلوغی مداوم و بی‌هویت دنیای شهرنشینی خارج از خانه نیست که بتواند دائماً ادامه پیدا کند. نیاز انسان به تماس نزدیک جسمانی چیزی تشنجی، گاه گیر، و متناوب است که بطور دائم نیاز به تجلی پیدا نمی‌کند. شلوغ کردن فضای خانه یعنی تبدیل تماس‌های مهرآمیز و عاشقانه به درهم چیدگی جسمانی خفقان آور. اگر این موضوع به حد کافی بدیهی و روشن است پس بی توجهی نسبت به فضاهای خلوت در خانه‌ها را از جانب طراحان سالهای اخیر مشکل بتوان درک نمود.

شاید تصویری که از انسان بالغ صمیمی در اینجا ترسیم شد اینگونه تفهیم کند که اگر افراد فضای خلوت کافی، کودکی مهرآمیز گذشته، و پیوند جدید قوی با یکدیگر داشته باشند همه چیز بخوبی پیش خواهد رفت. اما متأسفانه چنین نیست. دنیای مدرن شلوغ هنوز هم می‌تواند در کمین روابط انسان باشد و صمیمیت‌های وی را عقیم گذارد. در طرز فکر اجماعی قوی ممکن است اینها را تحت تأثیر قرار بدهند. یکی از این دیدگاهها آن است که "لفظ کودکانه" را به عنوان نوعی ترهین به کار می‌گیرد. این طرز فکر قرابت‌های جسمانی وسیع را به عنوان عمل قهقرایی، سست و کودکانه مورد انتقاد قرار می‌دهد و این می‌تواند انسان بالغ جوان بالقوه مهربان را برهاند. توجیه‌هایی که صمیمیت‌های بیش از حد را به عنوان تهدید علیه استقلال فرد می‌دانند و می‌گویند که «قوی‌ترین مرد کسی است که می‌تواند تنها به سر برد» بتدریج کار خود را می‌کند. نیاز به گفتن نیست که هیچ شاهدی تأیید نمی‌کند که پرداختن به قرابت‌های جسمانی خاص مرحله‌ی کودکی در یک زمان لزوماً به معنی آسیب دیدن استقلال فرد در مواقع دیگر باشد. بلکه عکس موضوع بیشتر صادق است. تأثیر تسلی بخش و آرامش دهنده‌ی قرابت‌های نرم جسمانی فرد را از نظر عاطفی آزادتر و مجهزتر می‌کند تا بتواند با لحظات

غیرشخصی و بیگانگی بهتر برخورد نماید. این وضع برخلاف آنچه گفته می‌شود فرد را نه ضعیف بلکه قوی‌تر می‌کند، درست همان طور که کودک محبت دیده بهتر می‌توانست به کاوش بپردازد.

دیدگاه اجتماعی دیگری که مانع از قرابت می‌شود آن است که تماس جسمانی را به معنی علایق جنسی می‌گیرد. بسیاری از محدودیتهای بی‌مورد قرابتی در گذشته از همین اشتباه ناشی می‌شده‌اند. هیچگونه مفهوم مشخصاً جنسی در قرابت‌های جسمانی والدین و کودکان وجود ندارد. عشق پدر و مادر و عشق کودکی عشق جنسی نیستند و همچنین محبت بین دو مرد، دو زن و یا حتی یک زن و یک مرد نیز لزوماً محبت جنسی نیست. عشق فقط عشق است، یعنی یک پیوند همبستگی عاطفی. اینکه آیا احساس جنسی در آن روابط رسوخ می‌کند یا نه یک مسئله‌ی ثانویه است. در سالهای اخیر بر عنصر جنسیت در این پیوندها تأکید بیش از حد شده، و اگر یک پیوند نیرومند غیرجنسی اولیه احتمالاً با احساسات خفیف جنسی همراه بود دومی خود بخود به طور نامتناسبی بزرگ جلوه نموده است. در نتیجه این وضع بخش عمده‌ای از قرابت‌های جسمانی غیرجنسی ما مختل گردیده‌اند. این اختلال در روابط والدین و فرزندان (از ادیب حذر کن!)، فرزندان با هم (حذر از زنا با محارم!) یا دوستان نزدیک همجنس (حذر از همجنس بازی!)، دوستان نزدیک جنس مخالف (حذر از زنا!) و دوستان برخورداری و معمولی (حذر از هرج و مرج جنسی!) در همه‌ی موارد صورت گرفته است. همه‌ی این تحریمها قابل درک ولی کاملاً غیرضروری است، اما همه‌ی آنها یک چیز را رون می‌کنند و آن اینکه شاید در روابط جنسی واقعی خویش از قرابت جسمانی تخلیه کننده‌ی جنس به حد کافی لذت نمی‌بریم. اگر قرابت‌های خاص پیوند جنسی در ما به حد کافی وسیع و عمیق می‌بود چیز اضافه‌ای باقی نمی‌ماند تا به سایر انواع پیوندهای ارتباطی رسوخ کند و در آن شرایط همه می‌توانستیم به آرامی و راحتی از همه‌ی آن گونه روابط چنان لذتی ببریم که امروزه جرأت انجام آن را نیز به ذهن راه نمی‌دهیم. اگر روابط جنسی ما با زوج خویش سرکوفته و مختل باشد در آن صورت وضع کاملاً متفاوت خواهد بود.

ممانعت و خویشتن‌داری کلی از قرابت‌های جسمانی غیرجنسی در زندگی امروزی موجب برخی ناهنجاریهای عجیب و غریب شده است. مثلاً مطالعات اخیر در آمریکا نشان داده که زنان در برخی موارد به سمت استفاده‌ی جنسی تصادفی کشیده می‌شوند و این کار صرفاً بخاطر قرار گرفتن در بازوان یک مرد دیگر انجام می‌شود. وقتی بطور خصوصی از آنها سؤال شده اعتراف کرده‌اند که تنها علت تفویض جنسی به یک مرد آن بوده که اشتیاق شدید خویش به محکم در آغوش کشیده شدن را اغنا کنند. به این ترتیب تفاوت بین قرابت جنسی و غیرجنسی بطور رقت‌آمیزی روشن و آشکار می‌شود. در اینجا مسئله نه اینکه قرابت جسمانی منتهی به سکس، بلکه سکس منتهی به قرابت جسمانی است، و با توجه به این وارونگی کامل، دیگر هیچ شکی در مورد تمایز بین این دو باقی نمی‌ماند.

اینها برخی از صدماتی است که انسان بالغ صمیمی امروزه با آن روبروست. برای تکمیل این بررسی پیرامون رفتارهای نزدیک باید پرسید که در طرز نگرش جامعه‌ی معاصر نسبت به این موضوع چه نشانه‌ای از تغییر دیده می‌شود؟ در سطح نوزادی باید گفت که به برکت تلاشهای خستگی‌ناپذیر روانشناسان کودک طرز تلقی عمومی در مورد مسئله‌ی پرورش کودک شدیداً بهبود حاصل نموده است. امروزه از ماهیت پیوند والدین و کودک از نقش محبت گرمی بخش در پرورش فرزندان سالم درک بهتری وجود دارد. انضباط سخت‌گیرانه و بی‌رحم دیروز در حال رنگ باختن است. اما در مراکز شلوغ شهری هنوز هم «عارضه کودک لوس»، به عنوان یک پدیده گریبانگیر ما است، تا فراموش نکنیم که هنوز راه

درازی در پیش است. در سطح کودکان بزرگتر نیز بهبودهای مداوم و تدریجی در شیوه‌های آموزش در شرف وقوع است و نسبت به نیازهای آموزش فنی و اجتماعی آنها نیز دیدها حساس‌تر شده است. در عین حال نیاز به آموزش فنی از هروقت دیگری بیشتر شده و هنوز خطر آن وجود دارد که شاگرد مدرسه متوسط برای تطبیق با واقعیت‌های بیشتر از تطبیق با مردم تربیت شده باشد.

خوشبختانه مسئله‌ی برخوردهای اجتماعی در بین بالغین جوان خودبخود حل می‌شود. جای تردید است که در هیچ دوره‌ی دیگری در گذشته، در برخورد با ظرائف روابط شخصی، تا به این حد صراحت و گشادگی مطرح شده باشد. بسیاری از انتقاداتی را که مسن‌ترها از رفتار جوانان می‌کنند از حسادت شدیداً مستور و در پرده‌ی آنها سرچشمه می‌گیرد. اما باید منتظر ماند و دید که این آزادی نوین‌یاد درستکاری جنسی و قرابت‌های نامحدود نسل جوان در گذر زمان و ورود آنها به مرحله‌ی پدری و مادری چگونه دوام خواهد آورد. اما زندگی پرتنش و غیرشخصی بزرگسالی ممکن است هنوز هم سهم خویش را طلب کند.

بالغین مسن‌تر پیرامون امکان بقاء برای زندگی رو به اضحلال خصوصی خویش در جامعه‌ی شهری و دائماً رو به گسترش، مرتباً نگران‌تر می‌شوند، با رسوخ روزافزون تنش در زندگی خصوصی مردم، نگرانی در مورد ماهیت زندگی مدرن انسان نیز مرتباً بیشتر حس می‌شود و در روابط خصوصی مردم کلمه «مسخ» دائماً شنیده می‌شود، چرا که بیرون آوردن زره عاطفی، که برای جنگ اجتماعی در خیابان و اداره به تن شده، هرسب مشکل‌تر می‌گردد.

اکنون صدای شورش در برابر این وضع از آمریکای شمالی شنیده می‌شود. نهضت جدیدی در آستانه‌ی برپاشدن است و این خود دلیل واضحی است بر نیاز شدید جوامع جدید انسانی به تجدیدنظر در اعتقاد خود پیرامون تماس و قرابت جسمانی. این نهضت که بطور کلی با عنوان «گروه درمانی» شناخته می‌شود، در دهه‌ی گذشته در کالیفرنیا شروع شد و سپس بسرعت در سایر مراکز شهری آمریکا و کانادا گسترش یافت. در آمریکا از آن به عنوان «روانشناسی ماورای فرد»، «روان درمانی مرکب» و «دینامیک اجتماعی» نیز یاد می‌شود.

عامل مشترک اصلی در این کارها جمع‌آوری افراد بالغ در گروه‌هایی است که از یک روز تا یک هفته ادامه پیدا می‌کند و در این گروه‌ها افراد به همکنشی‌های فردی و گروهی مبادرت می‌ورزند. گرچه برخی از این همکنشی‌ها عمدتاً کلامی است، اما بسیاری دیگر بر اعمال غیر کلامی و تماس‌های جسمانی از قبیل لمس‌های آئینی، ماساژهای متقابل، و بازی متمرکز شده‌اند. هدف همه‌ی اینها آن است که بنیان و رفتارهای انسان بالغ متمدن به لرزه در آید و به مردم یادآوری گردد که آنها نه اینکه «بدن داشته باشند» بلکه «بدن هستند».

جنبه‌ی اساسی در همه‌ی این آموزشها ترغیب بزرگسالان خویشتن‌دار به بازی کردن همچون کودکان است. جو علمی و پیشتاز این جلسات به آنها امکان می‌دهد که، بدون خجالت و ترس از تمسخر، به شیوه‌ی کودکان رفتار کنند. آنها بدن یکدیگر را مشت و مال می‌دهند، یا برسر دست بلند می‌کنند و به اطراف راه می‌برند و یا تن همدیگر را روغن مالی می‌کنند، بازیهای کوهانه می‌نمایند و بدن خویش را لخت در معرض دید یکدیگر قرار می‌دهند، این برهنگی گاه واقعی، ولی معمولاً تمثیلی است.

این نوع بازگشت عمدی به کودکی را در چارچوب جملات بی‌پرده‌ی زیر می‌توان دید که در ارتباط با یک دوره چهار روزه با عنوان «آن طور باشدی که بودید» گفته شده است :

آمریکایی مرتب و منظم با دفن کردن بسیاری از قسمتهای کودکانه خویش در زیر لایه‌های شرم و استهزاء وضعیت «بلوغ» نامطمئن و متزلزلی بخود گرفته است. بازآموزی این که چگونه کودک باشیم تجربه‌ی مردانگی مرد و مادینگی زن را غنا و قدرت می‌بخشد. تجربه‌ی محدود کودک بودن در ارتباط با مادر می‌تواند رشد کند تا بر محبت، عشق‌ورزی و عشق‌یابی پرتو نوری بیافشاند. عجب آنکه از تماس کودک وار نیز توان می‌زاید و به هم رسیدن اشکهای کودکانه‌ی ما دریچه‌ای بر روی شادی و اظهار وجود گشاید.

دوره‌های مشابه دیگری که بنامهای «زنده‌تر با بازی» و «بیداری مجدد جنسی : تولد دیگر» خوانده می‌شوند نیز همگی بر نیاز به بازگشت به صمیمیتهای کودکانه تأکید دارند. در بعضی موارد کار حتی به آنجا می‌کشد که از استخرهای رحم-مانند که درجه حرارت آنها دقیقاً در حد رحم نگه داشته شده، هم استفاده می‌شود.

سازمان دهندگان این دوره‌ها از آن به عنوان «درمان آدمهای عادی و سالم» یاد می‌کنند. مراجعین بیمار نبوده، بلکه اعضای گروه محسوب می‌شوند. علت مراجعه‌ی آنها نیاز شدید به یافتن راهی برای بازگشت به صمیمیتهای و نزدیکی‌ها است. اگر جای تأسف است که می‌بینیم آدمهای بالغ اجباراً تماس جسمانی بین خویش را رسماً ممنوع می‌کنند، لاقول وقوف آنها به اینکه جایی از کار ایراد دارد بایستی فعالانه در جهت رفع آن کاری انجام داد، خود موجب دلگرمی است. بسیاری از آنها که در این دوره‌ها مکرراً شرکت داشته‌اند. دوباره شرکت می‌کنند زیرا که در طی این پیوندهای جسمانی که بصورت آیینی برقرار می‌شود، از نظر عاطفی آرام و گشاده می‌شوند. آنها گزارش می‌کنند که، در ارتباط با همکنشی‌های شخصی آنها، در خانه نوعی انبساط و احساس گرمی رشد یابنده بوجود آمده است.

آیا این یک جنبش اجتماعی جدید و ارزشمند است، یا هوس زودگذر و یا نوعی اعتیاد جدید خطرناک، بدون مواد مخدر؟ هر ماه چندین مرکز جدید افتتاح می‌شود و عقاید صاحب نظران در این رابطه متفاوت است. برخی از روان‌شناسان و روانپزشکان پدیده‌ی گروههای تماس را قویاً پشتیبانی می‌کنند، حال آنکه برخی دیگر آن را قبول ندارند. عقیده‌ی یکی بر آن است که اعضای گروه بهبود حاصل نکرده بلکه فقط برای گذران خویش دوز معینی از قربت دریافت می‌دارند. اگر این موضوع صحیح باشد باز هم این برنامه‌ها امکان درک این نکته را که برخی افراد در مرحله‌ی حیات اجتماعی خویش با چه مشکلاتی مواجه‌اند، را می‌دهد. این خود موجب می‌شود که اعضا از نظر صمیمیت، رقصیدن یا به رختخواب رفتن را با سردی شروع کنند اما در آنجا آرامش و تسلی پیدا نمایند. در اینکار اشکالی وجود ندارد. این خود می‌تواند مجوز فرد برای تماس با دیگران را کمی تقویت کند. اما انتقادات شدیدتر نیز وجود دارد. یک عقیده بر آن است که این‌گونه روشها ممکن است، به جای پرورش قربت واقعی موجب نابودی آن شود. یک روحانی، که این کار را بدون شک به عنوان نوعی رقیب جدی حس می‌کند، اظهار می‌دارد که آنچه مردم در این گروههای تماس یاد می‌گیرند روشهای جدید بی‌هویتی است. این کارهای انبانی است که از نیرنگها و راههای جدیدی که، در عین خشن و خصمانه بودن، دوستان بنظر برسند.

مطمئناً وقتی انسان صحبت‌های رهبران این جنبش در مورد روشها و فلسفه‌ی کارشان را در برابر عامه می‌شنود، بوی خودپسندی از مضمون کلام آنها کاملاً مشهود است. گویی راز جهان را کشف نموده‌اند و آنرا سخاوتمندانه به زیردستان

فانی خویش ابلاغ می‌کنند. این نکته در انتقادات برخی مورد تأکید قرار گرفته اما باید این طرز برخورد رهبران آنها را احتمالاً نوعی دفاع در مقابل تمسخر در نظر گرفت. این وضع یادآور تاکتیک اتخاذ شده از جانب دنیای روانکاوی در گذشته است. آنها که از مرحله‌ی روانکاوی گذشته بودند نیز، مشکل کارکشته‌های گروههای تماس، نمی‌توانستند لبخند خودپسندانه‌ی خویش نسبت به دیگران را پنهان دارند. اما روانکاوی این مرحله را گذرانیده و اگر گروههای تماس هم از این مرحله‌ی نوآوری جان بدر ببرند طرز فکر آنها نیز، همزمان باز شد و بلوغ کیش جدید، تغییر خواهد کرد.

انتقاد شدیدتری که در مورد جلسات گروه بطور جدی مطرح می‌شود و هنوز به اثبات نرسیده به این شرح است: (آنچه به عنوان «قرابت فوری» مطرح شده زمانی صدمه‌اش آشکار می‌گردد که داوطلب، پس از «بیداری» نسبی یا کامل به محیط قدیمی خویش باز می‌گردد. او تغییر کرده اما همنشین‌های او در خانه تغییر نکرده‌اند و خطر آن هست که نتواند برای این تفاوت حساب مناسب باز کند. مشکل اساساً به روابط قرابتی مربوط می‌شود. اگر عضو گروه تماس بوسیله‌ی غریبه ماساژ و مشت و مال داده شده، با آنها بازیهای نزدیک و صمیمی کرده، و انواع تماسهای بدنی مختلف جسمانی برقرار نموده باشد، باید گفت که رابطه‌ی او با غریبه‌ها به مراتب بهتر از «نزدیکان» واقعی‌اش در خانه بوده است و اما اگر چنین نبوده باشد مسلماً هیچ مشکلی نخواهد داشت).

اگر او، آنطور که جبراً اتفاق می‌افتد، از تجربیات مشعشع خود به تفصیل در خانه صحبت کند این کار خودبخود حسادت دیگران با برخواهد انگیخت. چگونه او توانسته در یک مرکز تماس گروهی چنین عمل کند درحالی‌که در خانه آنچنان لمس ناپذیر و دور ایستاده باشد؟ البته پاسخ آن خواهد بود که جوّ مرکز تماس گروهی و چنین سرویسهایی را رسماً ممنوع می‌داند، ولی این پاسخ به هیچ وجه موجب آرامش خاطر برای نزدیکان «زندگی واقعی» او نمی‌شود. وقتی زن و شوهر با هم در جلسات مرکز حاضر می‌شوند مشکل تا حد زیادی تخفیف پیدا می‌کند اما هنوز هم به وقت «بازگشت» به خانه رعایت برخی ملاحظات دقیق لازم است.

برخی را عقیده بر آن است که نامطبوع‌ترین جنبه‌ی گروههای تماس عبارت است از کار آنها در تبدیل یک امر روزمره ناخودآگاه به عمل خودآگاه و شدیداً سازمان یافته. به این ترتیب صمیمیت، بجای آنکه یک وسیله‌ی کمک شهودی برای مقابله با دنیای خارج باشد، خود به یک آرمان و هدف نهایی بدل شده است.

علی‌رغم انتقادات و نگرانیهای قابل درک، باز هم خطا است اگر نسبت به این روند جدید و جذاب روی خوش نشان ندهیم. در اصل رهبران این مکتب متوجه تغییر مشی زیانبار و رو به ازدیاد ما در روابط خصوصی به سوی بی‌هویتی و فقدان تشخیص شده و حداکثر سعی خویش را نموده‌اند تا این روند را معکوس نمایند. اگر طبق معمول و براساس «قانون خطای معکوس»، آونگ با افسار گسیختگی نسبی به سوی مقابل رانده شود باز هم خطای بزرگی صورت گرفته است. اگر این نهضت آنقدر گسترش یابد که به صورت بخشی از آگاهی عمومی درآید در آن هنگام حضور آن حتی، به افراد بی-علاقه به این عمل هم یادآوری می‌کند که در شیوه‌ی استفاده (یا در واقع عدم استفاده‌ی) آنها از بدنشان اشکالی وجود دارد. این مکتب اگر جز این هیچ کار دیگری هم نکرده باشد باز هم به مقصد خویش رسیده است. به جا است که یکباردیگر این کار را با روانکاوی مقایسه کنیم. هرچند که فقط بخش کوچکی از عامه‌ی مردم مستقیماً در روانکاوی درگیر شده‌اند، اما در عین حال این ایده‌ی اصلی بدرستی در فرهنگ ما رسوخ نموده که تاریک‌ترین و عمیق‌ترین افکار ما

نه شرم‌آور است و نه غیرعادی بلکه احتمالاً اغلب افراد دیگر نیز در آن موارد با ما سهیم هستند. این خود سبب گردیده تا شیوه‌ی بالغین جوان ما در برخورد با مسایل خصوصی متقابل صریح‌تر و درستکارانه‌تر باشد. اگر نهضت گروه‌های تماس نیز بتواند تماس‌های نزدیک جسمانی ما را به همین ترتیب از قید احساسات سرکوفته رها کند معلوم می‌شود که زن هم در نهایت دین ارزشمند اجتماعی خویش را ادا نموده است.

حیوان انسانی موجودی اجتماعی است که می‌خواهد دوست بدارد و شدیداً نیازمند آن است که دوست داشته شود. او، که به عنوان یک شکارگر ساده‌ی قبیله تکامل یافته، اکنون خود را در یک دنیای جمعی شلوغ و ورم کرده می‌بیند. او که در این شرایط از همه طرف فشرده شده، در دفاع از خود به سمت خویش رو آورده است. در این عقب نشینی عاطفی حتی در به روی نزدیکترین و عزیزترین کسان خویش می‌بندد تا آنجا که در این ازدحام فشرده خود را تنها می‌یابد. اکنون، محروم از پشتیبانی عاطفی، معذب و گرفته است و در نهایت امکان دارد که یاغی شود. انسان با از کف دادن آرامش خویش، و برای جبران محبت، رو به سوی جایگزین‌هایی می‌آورد که از او پرس و جو نمی‌یابند. اما عشق فرآیندی دوجنبه است و لذا این جایگزینها در نهایت کفایت نمی‌کنند. در این شرایط اگر او صمیمی و نزدیکی واقعی را، حتی با یک نفر هم که شده، پیدا نکند از این بابت صدمه خواهد دید. او، که اجباراً در مقابله با حمله و خیانت دیگران زره بر تن نموده، ممکن است به وضعیتی درآید که از هر نوع تماس گریزان شود و لمس کردن یا لمس شدن را صدمه زدن به دیگران یا صدمه خوردن از آنها بحساب آورد. این احساس بزرگترین بیماری زمان ما شده و لازم است، قبل از آنکه بسیار دیر شده باشد، در بهبود این بیماری اجتماعی جامعه‌ی امروز کاری انجام شود. اگر خطر مه‌ار نشود مانند سمی است که در غذای ما وارد شده باشد؛ صدمه‌اش از نسلی به نسل دیگر اضافه می‌شود تا آنجا که از مرحله‌ی بهبود و مداوا فراتر خواهد رفت.

سازش‌پذیری هوشمندانه‌ی انسان خود به طریقی می‌تواند عامل این گمراهی او باشد. ما قادریم تا در شرایط وحشتناک غیرطبیعی زندگی کرده و دوام آوریم. ما، به جای توقف این روند بازگشت به یک سیستم عاقلانه‌تر، خود را با آن تطبیق داده و به مبارزه ادامه می‌دهیم. ما در دنیای شلوغ زندگی شهری با این شیوه به جنگ ادامه داده‌ایم، از مرحله عشق و صمیمیت خصوصی چندان دور و دورتر رفته‌ایم که شکافها کم کم نمایان شده‌اند. حال، انگشت حیرت به دهان، سعی می‌کنیم تا، با فلسفه بافی‌های پیچیده، خود را قانع کنیم که همه چیز روبه راه است. ما سعی می‌کنیم که تماشاچی باشیم. به آن بالغین فهمیده‌ای که پولهای گزاف خرج می‌کنند تا در مؤسسات علمی به بازیهای کودکانه لمس و بغل گرفتن یکدیگر مشغول شوند می‌خندیدیم و از تشخیص علائم و نشانه‌ها عاجزیم. چقدر ساده می‌بود اگر می‌توانستیم این واقعیت را پذیریم که عشق نرم و لطیف نه نشانه‌ی ضعف است و نه فقط خاص کودکان و عشاق جوان؛ و چقدر ساده‌تر می‌بود اگر می‌توانستیم با رها کردن احساسات خویش گاه‌گاه به این قرابت سحرآمیز بازگشتی داشته باشیم.

پایان

Intimate Behaviour

By

Desmond Morris

(1971)